

DATE LABEL

THE ASIATIC SOCIETY
1, Park Street, CALCUTTA-16.



طبقات اکبري

B. I

تصنيف

48

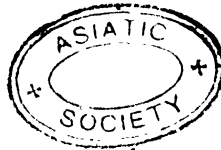
خواجہ نظام الدین احمد

۷۰۱

به تصحيح و تنقيح

بي - قے -

ام - اے ، آئي - سي - اس (پنشن يافتہ)



جلد اول

باعتصام ایشیائیک سوسائٹی بنگال

در مطبع پبلسٹ میشن طبع شد

B.I

AF

V.1



فهرست مضامین طبقات اکبری

جلد اول

مفصله	مضمون	عدد
۱	دیباجه	۱
۵	ذکر امیر ناصر الدین سبکتگین	۲
۷	ذکر سلطان محمود سبکتگین	۳
۱۹	ذکر جلال الدوله جمال الملة محمد ابن محمود سبکتگین	۴
۲۰	ذکر ابو سعید مسعود بن یمین الدوله سلطان محمود غزنوی	۵
...	ذکر شهاب الدین و الدوله و قطب الملة ابو الفتح مودود	۶
۲۷	بن مسعود	۷
۳۱	ذکر علي بن مسعود	۸
۳۱	ذکر عبد الرشید بن مسعود	۹
۳۲	ذکر فروخ زاد بن مسعود	۱۰
۳۲	ذکر ابراهم بن مسعود بن سلطان محمود	۱۱
۳۳	ذکر مسعود بن ابراهیم	۱۲
۳۳	ذکر ارسلان شاه بن مسعود بن ابراهم	۱۳
۳۴	ذکر بهرام شاه بن مسعود بن ابراهیم	۱۴
۳۵	ذکر خسرو شاه بن بهرام شاه بن مسعود بن ابراهم	۱۵
۳۵	ذکر خسرو ملک بن خسرو شاه	۱۶
۳۶	طبقة سلاطین دهلي	۱۷



فهرست مضامین طبقات اکبری

جلد اول

موضوع	مضمون	عدد
۱	دیناچه	۱
۵	ذکر امیر ناصر الدین سبکتگین	۲
۷	ذکر سلطان محمود سبکتگین	۳
۱۹	ذکر جلال الدولہ جمال الملة محمد ابن محمود سبکتگین	۴
۲۰	ذکر ابو سعید مسعود بن یمن الدولہ سلطان محمود غزنوی	۵
۲۷	ذکر شہاب الدین و الدولہ و قطب الملة ابو الفتح مودود	۶
۳۱	بن مسعود	۷
۳۱	ذکر علی بن مسعود	۸
۳۱	ذکر عبد الرشید بن مسعود	۹
۳۲	ذکر فرخ زاک بن مسعود	۱۰
۳۲	ذکر ابراہم بن مسعود بن سلطان محمود	۱۱
۳۳	ذکر مسعود بن ابراہیم	۱۲
۳۳	ذکر ارسلان شاہ بن مسعود بن ابراہیم	۱۳
۳۴	ذکر بہرام شاہ بن مسعود بن ابراہیم	۱۴
۳۵	ذکر خسرو شاہ بن بہرام شاہ بن مسعود بن ابراہیم	۱۵
۳۵	ذکر خسرو ملک بن خسرو شاہ	۱۶
۳۶	طبقة سلاطین دہلی	۱۷

(ب)

عدد	مضمون	صفحة
١٧	ذكر سلطان معز الدين محمد سام غوري	٣٧ ...
١٨	ذكر سلطان قطب الدين ايبك	٣١ ...
١٩	ذكر سلطان ناج الدين يلدوز	٤٣ ...
٢٠	ذكر سلطان ناصر الدين فباچه	٤٥ ...
٢١	ذكر سلطان بهاء الدين طغرل	٤٦ ...
٢٢	ذكر حكومت اختيار الدين محمد بختيار خلجي	٤٦ ...
٢٣	ذكر عمر الدين محمد شروان	٥١ ...
٢٤	ذكر علي مردان خلجي	٥٢ ...
٢٥	ذكر ملك حسام الدين عوض خلجي	٥٣ ...
٢٦	ذكر سلطان آرام شاه بن قطب الدين	٥٥ ...
٢٧	ذكر سلطان شمس الدين التمش	٥٦ ...
٢٨	ذكر سلطان زكر الدين فيروز شاه بن سلطان شمس الدين	٦٣ ...
٢٩	ذكر سلطان رضية	٦٥ ...
٣٠	ذكر سلطان معز الدين بهرام شاه ابن سلطان شمس الدين	٦٨ ...
٣١	ذكر سلطان علاء الدين مسعود شاه	٧٠ ...
٣٢	ذكر سلطان ناصر الدين محمود	٧٢ ...
٣٣	ذكر سلطان غياث الدين بلبن	٧٨ ...
٣٤	ذكر سلطان معز الدين كيقياد	١٠٣ ...
٣٥	ذكر سلطنت سلطان جلال الدين خلجي	١١٦ ...
٣٦	ذكر سلطان علاء الدين خلجي	١٣٨ ...
٣٧	ذكر سلطان شهاب الدين پسر خورده سلطان علاء الدين	...
	خلجي	...

(ج)

عدد	مضمون	صفحة
۳۸	ذکر سلطان قطب الدین مبارک شاه پسر سلطان علاء الدین .	
	خلجی	
۱۷۵
۳۹	ذکر سلطان غیاث الدین تغلق شاه	۱۹۱
۴۰	ذکر سلطان محمد تغلق شاه	۱۹۸
۴۱	ذکر سلطان فیروز شاه	۲۲۴
۴۲	ذکر سلطان تغلق شاه بن فتح خان بن فیروز شاه	۲۴۱
۴۳	ذکر سلطان ابو بکر شاه	۲۴۲
۴۴	ذکر سلطان محمد شاه بن سلطان فیروز شاه	۲۴۶
۴۵	ذکر سلطان علاء الدین سکندر شاه	۲۴۹
۴۶	ذکر سلطان محمود شاه	۲۵۰
۴۷	ذکر رایات اعلیٰ خضر خان پسر ملک سلیمان	۲۶۵
۴۸	ذکر سلطان مبارک شاه بن رایات اعلیٰ خضر خان	۲۷۰
۴۹	ذکر محمد شاه بن مبارک شاه بن خضر خان	۲۸۷
۵۰	ذکر سلطان علاء الدین بن محمد شاه بن مبارک شاه بن خضر خان	۲۹۲
۵۱	ذکر سلطان بهلول لودی	۲۹۴
۵۲	ذکر سلطان سکندر بن سلطان بهلول لودی	۳۱۴
۵۳	ذکر سلطان ابراهیم بن سلطان سکندر بن سلطان بهلول لودی	۳۴۱



PREFACE.

This edition of the *Tabakāt-i-Ākbari* is based on the lithographed edition published from the press of Munshi Newal Kishore at Lucknow, and three Manuscripts, two of which are in the library of the Asiatic Society of Bengal. One of these was formerly in the College of Fort William, and the other was the property of Mr. E. Fell of the 10th Regiment Punjab Infantry. I have referred to these as MS. A and MS. C respectively. The third Manuscript was obtained from the Palace Library of the Nawab Bahadur of Murshidabad. I have called it MS. B. The lithographed edition and the MSS. vary in many places. I have adopted the reading which appeared to me to be the most correct.

B. DE.

CALCUTTA :

22nd July, 1911.

B. I
48
v. 1

بسم الله الرحمن الرحيم

سپاس رفعت اساس بادشاه حقيقي را سزد، که حل وعقد نظام عالم، ضبط وربط بني آدم، در وجود عالي ورود فرمان روايان معدلت پيشه، و مملکت پيرايان نصفت اندیشه ودیعت نهاد؛ و استمرار واستحکام قوانین دین ودولت، در اثر جلال و جمال؛ و لطف و قهر و رحمت و سیاست این طبقه عالی مکنون و مخزون ساخت. و درود عرش صعود، بر قافله سالاران صراط مستقیم، که آبله پایان ظلمات ضلالت را بنورستان هدایت رهنمونی کردند، و بافاضه انوار ربانی و اشاعه اسرار الهی، گم گشتگان بادیه حیرت را بسر منزل مقصود رسانیدند؛ به تخصیص اکمل افراد کون و اتم مظاهر تائید و عون؛ که گوهر عالیش نور ایزدی، و عنصر گرمیش جوهر قدسی ست؛ و آسمان و زمین ظل نور اوست؛ و کون و مکان فروغ ظهور او؛ و بر پیروان شاهراه رضایش، که قدم بر قدم او سلوک نموده به پیشگاه وصول پیوستند *

اما بعد عرض میدارد، ذره بیمقدار نظام الدین احمد بن محمد مقیم الهروی، که از خانمزادان و اخلاص نژادان درگاه والای حضوت شاهنشاه اعظم، سلطان السلاطین عالم، ظل جلیل حق، خلیفه الله المطلق، مشید ارکان جهانستایی، موسس قوانین جهانبانی، خدایو جهان و جهانیان، خداوند زمان و زمانیان، جامع اسرار سبحانی، صاحب ملکات روحانی، ملک کبشای عظیم صولت، مملکت آرای قوی دولت، غضنفر بیشه مبارک و مغازی ابو الفتح جلال الدین محمد اکبر بادشاه غازی، خلد الله

ملکه و سلطانه و اید موآند عدله و احسانه است، که از صغرس، بموجب اشاره پدر گرامی، اشتغال بخواندن کتب تواریخ، که هوش افزای ارباب استعداد و عبرت بخش اصحاب بصیرتست مشغولی مینمود؛ و بمطالعه احوال مسافران مرحله وجود که سیر معنویست، زنگ زدای طبیعت میگشت؛ و چون در سواد اعظم هندوستان، که مملکتی ست وسیع مرکب از چند اقلیم؛ و مساحان بسیط غیرا چهار دانگ روی زمین گفته اند؛ اکثر ازمنه و اوقات، در ناحیه ازان مملکت فطیم فردی از افراد حکام استیلا یافته، خود را بساطنت ملقب ساخته، فرمانروائی میکرد، و سخن طرازان آن عصر، در احوال دار و گیر و فرمانروائی همان ناحیه، تاریخها پرداخته یادگاری گذاشته اند؛ چنانچه تاریخ گجرات، و تاریخ مالوه و تاریخ بنگاله؛ و تاریخ سنده، و همچنین تاریخ سائر اقطاع و اکناف ممالک هندوستان، جدا جدا مرقوم صحائف بیان شده. و عجب تر آنکه تاریخ یک ناحیه هم به جامع جمیع احوال آن ناحیه باشد، رقم زده هیچ یکی از متصدیان مهم تاریخ نگشته. و هرگز هندوستان و پای تخت این ممالک که دارالملک دهلی است در سرگذشت آن نیز، یک کتاب مجتمعه تالیف نیافته. و چیزیکه رقم اشتها دارد طبقات ناصرست، که منهج از سلطان معزالدين غوري تا ناصرالدین بن شمس الدین نوشته؛ و از انجا تا سرگذشت سلطان فیروز، در تاریخ ضیاء بونی تفصیل یافته؛ و از اوقات تا امروز، که اکثر اوقات درین ممالک هرج و مرج بود، و خلایق از ظلال سلطنت عظمی بی نصیب بودند، جسته جسته تالیفات ناتمام بمنظر این ذره احقر در آمد؛ و تاریخی، که جامع احوال تمامی هندوستان باشد، استماع نیفتاده؛ و اکنون که جمیع اقطار و نواحی ممالک هندوستان، به تیغ جهانکشی حضرت خلیفه الهی مغفوح گشته؛ و جمیع کثرات بوحدت

انجامیده؛ و بسیاری از مملکت غیر هندوستان که هیچ یکی از سلاطین عظام را میسر نه شده، داخل ممالک محروسه گشته؛ و امید که هفت اقلیم در سایه لوی اقبال آنحضرت مهبط امن و امان گردد؛ بخاطر فائز رسید، که تاریخی که جامع و مشتمل بر تمامی احوال ممالک هندوستان باشد، بعبارتی واضح از زمان سبکتگین، که سنه سبع و ستین و ثلاثه و ابتداء ظهور اسلام در بلاد هندوستان است، تا سنه احدی و الف موافق سی و هفتم سال الهی، که مبداء آن از جلوس ابد قرین حضرت خلیفه الهیست، طبقه بر طبقه مرقوم خامه صدق و سداد گرداند؛ و خاتمه هر طبقه را بفتح موکب عالی آنحضرت که عنوان رفعت نامه مفاخرست، اتصال دهد؛ آنکه مجملی از جمیع فتوحات و واقعات و واردات حضرت خلیفه الهی که این مختصرتر بابت بجای خویش عرضه نماید. و تفصیل این اجمال، مقفوض به کتاب عالیخطاب اکبر نامه است، که افاضل پناه، معارف و حقایق آگاه، جامع کمالات صوری و معنوی، مقرب الحضرت السلطانی، علامی شیخ ابوالفضل که دیباجه مکارم و معالیست، بقلم بدائع رقم نگاشته صحائف ایام ساخته.

تفصیل اسامی کذب تواریخ که این تاریخ، بر مجملی از جمیع آنها اشدتال دارد ایفست؛ تاریخ یمینی، تاریخ زین الاخبار، و روضة الصفا، و تاج المآثر، و طبقات ناصری، و خزائن الفتوح، و تغلقنامه، و تاریخ فیروز شاهي از ضیاء برنی، و فتوحات فیروز شاهي، و تاریخ مبارک شاهي، و تاریخ فتح السلاطین و تاریخ محمود شاهي مندوی و تاریخ محمود شاهي خورد مندوی و طبقات محمود شاهي گجراتي و مآثر محمود شاهي گجراتي، و تاریخ محمدی و تاریخ بهادر شاهي، و تاریخ بهمنی، و تاریخ ناصری، و تاریخ مظفر شاهي، و تاریخ میرزا حیدر، و تاریخ

کشمیر، و تاریخ سند، و تاریخ بادری، و واقعات بابری، و تاریخ ابراهیم شاهي، و واقعات مشتقاني، و واقعات حضرت جنت آشیانی همایون بادشاه انار الله برهانه. و چون این تالیف مشتمل است بر طبقات جمیع فرمانروایان هندوستان، و انتهای جمیع طبقات طبقه علیه حضرت خلافت پناهی است به طبقات اکبر شاهي مرسوم شد. و از جمله اتفاقات حسنه آنکه لفظ نظامي، که مشعر بر انتساب نام مولف است، تاریخ این تالیف میشود. و امید که این جریده سوانح غیبی موجب مرید آگاهی ارباب دانش شده سعادت افزای راقم گردد.

و بنای این کتاب بر یک مقدمه و نه طبقه و یک خاتمه نهاده شد. مقدمه: در بیان احوال غزنویان، از ابتداء سبکتگین از سنه سبع و ستین و ثلثمائه تا سنه اثني و ثمانین و خمس مائه دویست و پانزده سال، پانزده نفر. طبقه دهلي: از ابتدای زمان سلطان معزالدین غوري، که بلاد دهلي را محصور شده حاکم گذاشت، تا زمان سعادت قرین حضرت خلیفه الهی، سی و شش نفر، از سنه اربع و سبعین و خمسمائه تا سنه اثنا و الف هجری، چهار صد و چهل و هشت سال. طبقه دکن، سی و شش نفر، از ابتدای سنه ثمان و اربعین و سبعمائه تا سنه اثني و الف دویست و پنجاه و چهار سال. طبقه گجرات، مدت سلطنت ایشان، از سنه ثلث و تسعین و سبعمائه تا سنه ثمانین و تسعمائه یکصد و هشتاد و هفت سال، شانزده تن. طبقه بنگاله، بیست و یک تن، و مدت یکصد و نود و هشت سال، از سنه احدى و اربعین و سبعمائه تا سنه تسع و عشرين و تسعمائه. طبقه مالوه، درازده تن، مدت یکصد و پنجاه و هشت سال. طبقه جونپور، نود و هفت سال، پنج تن. طبقه سند، بیست و یکتن، مدت دویست و سی و شش سال طبقه کشمیر، بیست و شش تن، مدت

دریست و چهل و پنج سال . طبقه ملتان پنج نفر ، مدت هشتاد سال .
خاتمه در ذکر بعضی خصوصیات هندوستان و سخنان مفترقه :

مقدمه در ذکر فزنویان . ناصر الدین سبکتگین ، مدت سلطنت او
بیست سال . یمین الدوله سلطان محمود ، مدت او سی و پنج سال . محمد
بن سلطان محمود ، مدت سلطنت او پنجاه روز . سلطان مسعود بن سلطان
محمود ، مدت سلطنت او یازده سال . سلطان مودود بن مسعود ، مدت
سلطنت او نه سال . سلطان محمد ابن مودود ، مدت سلطنت او پنج روز .
سلطان علی بن مسعود ، مدت حکومت او سه ماه . عبد الرشید بن مسعود ،
مدت حکومت او چهار سال . فرخ نژاد بن مسعود ، مدت حکومت او
شش سال . ابراهیم بن مسعود ، مدت حکومت او سی سال ؛ و بقولی
چهل و دو سال . مسعود بن ابراهیم ، مدت او شانزده سال . ارسلان شاه
بن مسعود ، حکومت او سه سال . بهرام شاه بن مسعود بن ابراهیم ، مدت
سلطنت او سی و پنج سال . خسرو شاه بن بهرام شاه ، مدت حکومت او
هشت سال . خسرو ملک بن خسرو شاه ، مدت حکومت او بست
و هشت سال *

ذکر امیر ناصر الدین سبکتگین

او غلام ترک نژاد است مملوک الپتگین که از غلام امیر منصور بن نوح
سامانیست . و در خدمت منصور بن نوح بمرتبه امیر الامرا رسیده بود .
امیر ناصر الدین در ایام دولت امیر منصور ، بهمراهی ابو اسحاق بن
الپتگین بدبخارا رسیده ، در خدمت او بمرتبه وکالت رسید . چون ابو اسحاق
به نیابت امیر منصور ، بحکومت غزنین رسید ، مدار کارخانه حکومت را
بامیر ناصر الدین گذاشته ، خدمتش استقلال تمام پیدا کرد . چون ابو اسحاق

رخت اقامت بعالم دیگر کشید، و از و ارثی نماند سپاهی و رعیت بر حکومت ناصر الدین رضا داده، اختیار متابعت او نمودند. و او از روی استظهار بکار امارت پرداخته، علم ملک بستانی بر افراخت. و در سنه سبع و ستین و ثلثمائه طغان نامی که حکومت ولایت بست باو متعلق بود، از دست پایتور نامی که بست را متصرف شده طغانرا بر آورده بود، پیش امیر ناصر الدین آمده ازو مدد خواست. و امیر ناصر الدین لشکر کشیده بست را از تصرف پایتور بیرون آورده، حواله طغان نمود. و طغان قبول پیشکش بسیار کرده عهد کرد، که از جاده متابعت بیرون نرود، و چون بوعده وفا نکرده نقض عهد ازو صادر شد، امیر ناصر الدین بست را از تصرف بر آورده گماشته خود گذاشت. و چون قلعه قصدار در جوار مملکت او بود، و حاکم آنجا دم استقلال میزد، امیر ناصر الدین غافل بر سر او رفته او را دستگیر ساخت. و در آخر او را در سلک نوکران منتظم ساخته، قصدار را در اقطاع او مقرر داشت. و از روی عزم ملوکانه بغزا و جهاد کمر بست، و بطرف هندوستان میخواست، و برده و غنیمت می آورد، و هر جاکه میکشاد بغای مسجد می گذاشت، و در خرابی ولایت راجه جیپال که در آنوقت رای هندوستان بود، میکوشید. راجه جیپال از تاخت و خرابی که امیر ناصر الدین بولایت او می آورد، به تذگ آمده، با لشکرهای آراسته و فیلان کوه پیکر بر سر امیر ناصر الدین رفت، و او نیز باستقبال شتافته، در سرحد ولایت خود به جیپال رسید، و قتل صعب اتفاق افتاد. و امیر محمود بن ناصر الدین درین معرکه داد جلالت و مردانگی داد، و چند روز طرفین را در مقابله و مقاتله گذشت. گویند دران نواحی چشمه بود که اگر بحسب اتفاق، از چوک و قازورات دران چشمه افتادی، باد و برف و باران عظیم شدی. امیر محمود فرمود، که دران چشمه قازورات انداختند، و باد و برف بسیار شد،

و لشکر جیپال که بسرما عادت نداشتند بستوه آمدند؛ و اسب و حیوانات بسیار تلف شد؛ جیپال از روی اضطراب در صبح زد و قرار یافت که پنجاه زنجیر فیل و مبلغی کثیر بخدمت امیر ناصرالدین فرستد؛ و چند کس معتبر خود را بگرو گذاشته چند کس معتبر امیر ناصرالدین را جهت سپردن مال و فیل همراه برد که ادای مال نماید؛ چون بجای خود رسید نقض عهد نموده؛ گماشتهای امیر ناصرالدین را بعوض مردم خود که در گرو گذاشته بود؛ مقید ساخت. از شنیدن این خبر امیر ناصرالدین بعزم انتقام لشکر کشید. جیپال نیز از راجه‌های هند مدد خواست و قریب یک لک سوار و فیل بسیار جمع کرده؛ بمقابله شتانت؛ و در نواحی افغان فریقین را محاربه سخت اتفاق افتاد. و امیر ناصرالدین بغتہ و فیروزی اختصاص یافته؛ غنیمت بسیار از برده و فیل و مال بدست آورد. جیپال گریخته بهزد رفت و تالمغانات بتصرف امیر ناصرالدین در آمده؛ خطابه و سکه او در آن دیار رواج گرفت. و بعد ازین بکومک امیر نوح بن منصور سامانی رفته؛ در خراسان و ماورالنهر مصدر فتوحات شد. و در شعبان سنه سبع و ثمانین و ثلثمائنه داعی حق را اجابت لبیک گفت. ایام حکومت او بست سال بود *

ذکر سلطان محمود سبکتگین

بعد از فوت سبکتگین، امیر اسمعیل که پسر بزرگ سبکتگین ست، قائم مقام شده خواست که امیر محمود را از میراث محروم سازد؛ و امیر محمود برو غالب آمده جانشین پدر شد. و لشکر بجانب بلخ کشید. و ولایت خراسان را بتصرف در آورد. و چون آنملک را، از خس و خاشاک مغالغان صاف ساخت، و آواز کوس دولتش باطراف رسید، خلیفه بغداد القادر

بالله عباسی، خلعت بس فاخر، که پیش از آن هیچ خلیفه به هیچ پادشاهی
 مانند آن نفرستاده بود، فرستاده؛ امین الملة و امین الدوله لقب داد.
 سلطان در اواخر ذیقعده سنه تسعین و ثلثمائه، از بلخ بهرات رفت؛
 و از آنجا بسیستان رفت، خلیف بن احمد نام حاکم آنجا را مطیع خود ساخته،
 بغزنین آمد. و از غزنین بهندوستان متوجه شد؛ و حصارى چند بگرفت
 و باز گشت. و بایلک خان خورشیدی کرد؛ و قرار یافت که ما و زالهر ایلک
 خانرا باشد، و واری آن سلطان را؛ در شوال سنه احدى و تسعین و ثلثمائه
 باز از غزنین عزیمت هندوستان نموده؛ با ده هزار سوار بر پرشاور در آمد،
 و راجه جیپال با ده دوازده هزار سوار، و پیاده بسیار، و سیصد زنجیر فیل،
 در برابر آمده معرکه کارزار بیاراست؛ و فریقین بایکدیگر در آوبخته داد
 مردانگی دادند؛ بالاخر سلطان محمود بقتض و فیروزی اختصاص یافت؛
 و راجه جیپال با پانزده نفر از پسر و برادران اسیر گشت؛ و پنج هزار کس از
 کفار دران معرکه بقتل رسید؛ و گویند که در گردن جیپال حائل مرصع بود؛
 که آنرا بزبان هندوستان مالا گویند؛ و مبصران قیمت آنرا یکصد و هشتاد
 هزار دینار کرده بودند؛ و در گردن دیگر برادران او نیز حائلهای قیمتی
 یافتند؛ و این فتح روز شنبه هشتم محرم سنه اثنی و تسعین و ثلثمائه بود
 از آنجا بقلعه بهند که جای بودن جیپال بود، رفته آنولایت را مستخر ساخت.
 و چون بهار شد بغزنین مراجعت نمود. و در محرم سنه ثلاث و تسعین و ثلثمائه
 باز بسیستان رفته، خلف را مقتاد ساخته بغزنین آورد و باز عزیمت هند
 نموده، قصد بهانیه کرد، و از فواحي ملتان گذشته، دور ظاهر بهانیه فرود آمد؛
 و بحیرا راجه آنجا، از بس که بکثرت سپاه و فیلان و متانت قلعه مغرور بود
 لشکر خود را بمقابله سلطان گذاشته، خود با چندی بر کنار آب سند
 رفت؛ و سلطان این معنی را در یافته، جمعی را بر سر او فرستاد؛ و چون

فوج سلطان اورا بگرد گرفتند، او خنجر بر خود زده هلاک شد؛ و سرش را نزد سلطان آوردند؛ سلطان تیغ بنی دریغ بر متابعان او رانده خلق کثیر را؛ بقتل آورده، غنیمت بسیار از برده و فیل و نفائس هندوستان بدست آورده، بغزنین رفت. و از جمله غنائم دريست و هشتاد فیل بود.

گویند که چون حاکم ملتان داؤد بن نصر از ملاحظه بود، سلطان را حمیت دین بران داشت، که او را نیز تادیب نماید؛ پس بعزیمت ملتان سواری فرمود، و از ملاحظه آنکه او آگاه نشود، براه مخالف روان شد؛ و انندپال بن جیپال، که بر سر راه بود در مقام ممانعت شد؛ و سلطان لشکر را بجنگ و نهیب و غارت امر کرد - انندپال هریمت خورده، پکوههای کشمیر گریخت و سلطان براه هفت بملتان رسید؛ و هفت روز ملتان را محاصره نمود. حاکم ملتان هر ساله بست هزار درم قبول نموده، اجرای احکام شرعی را تعهد کرده توبه و بازگشت نمود؛ و سلطان برین قرار صلح نمود بغزنین بازگشت؛ و این در سنه سته و تسعین و ثلثمائه بود.

و چون سلطان در سنه سبع و تسعین و ثلثمائه بکارزار ترکان اشتغال داشت چنانچه در کتب مبسوط مسطورست. و چون در ربیع الآخر سنه ثمان و تسعین و ثلثمائه بفتح و فیروزی ازان کارزار فراغت یافت، خبر رسید که سوکپال نبیره راجه هند، که در دست ابوعلی سمجوری اسیر افتاده، اسلام آورده بود، واه ارتداد پدش گرفته فرار نمود. سلطان محمود او را تعاقب نموده بدست آورده، محبوس ساخت؛ تا دران حبس درگذشت.

و سلطان محمود در سنه تسع و تسعین و ثلثمائه، دیگر بار بهندوستان آمد، و با انندپال کارزار نموده، اورا هریمت داد. و سی زنجیر فیل و غنیمت بسیار بدست آورد. و ازانجا بقلعه بهیم نگر رفته، آن قلعه را محاصره نمود. اهل قلعه امان خواسته در باز کردند، سلطان با معدوسی

از خاصان بقلعه در آمده، از خزائن و زر و سیم و الماس و آنچه از زمان بهیم
نهاده بودند، گرفته مراجعت کرد؛ و فرمود، که چند تخت طلا و نقره بر
درگاه او نهاده آن همه اموال را در میدان وسیع ریختند، تا سپاه و رعیت
از تفرج آن حیران شوند و این واقعه بذر اوائل اربعه مائه بود.

سلطان محمود غازي باز در سنه احدى و اربعه مائه از غزنين قصد
ملتان نموده، آنچه از ولايت ملتان مانده بود، بتمامي متصرف شد و قرامطه
و ملاحده که، آنجا بودند، اکثري را بکشت، و دست ببريد و بعضی را
بقلعه بند کرد، تا آنجا بمردند. و درين سال، داود بن نصر را بغزنين
برد، و بقلعه غريرک فرستاده محبوس داشت، تا همانجا مرگ يافت. و چون
خبر بسلطان رسيد، که تهنيسر نام در هند شهريست، و بتخانه بزرگ
آنجاست و دران بتخانه بتی است، که نام آن جگر سوم است؛ و اهل هند
آنها مي پرستند؛ سلطان بعزيمت جهاد لشکرها جمع آورده، در سنه اثنی
و اربعه مائه، متوجه تهنيسر شد. نرو جيپال خبر يافته، ايلچي فرستاده پيغام
داد، که اگر سلطان ازین عزم باز گردد، پنجاه فيل پيشکش بفرستم؛ سلطان بدان
التفات نغموده چون تهنيسر رسيد شهر را خالي ديد؛ لشکريان آنچه يافتند
غارت کرده، و بتها شکستند و بت جگر سوم را بغزنين بردند؛ سلطان فرمود که،
آن بت را بر درگاه نهاده، پی سپهر خلایق ساختند.

و سلطان در سنه ثلث و اربعه مائه فتح غرجستان نموده، شارحام آنديار
را گرفتار آورد. و در آخر این سال ابو الفوارس بن بهاؤ الدوله، از غلبه تسلط
برادران پناه بسلطان محمود آورد. سلطان نامها نوشت؛ تا میان ایشان صلح
افتاده. همدري سال رسول عزيز مصر، که او را مہارتی گفتند، چي رسيد؛ علما
و فقها بسلطان گفتند، که این رسول بر مذهب قرامط ست؛ سلطان او را
تشهير فرموده اخراج کرد.

در سنه اربع و اربعمائه سلطان لشکر بر سر قلعه نندنه که در کوه بالفاتیه است کشید. نرو جیپال مردان کاری بمحافظت قلعه گذاشته خود بدره کشمیر در آمد. سلطان به نندنه رسیده قلعه را در میان گرفته شروع در نقب و سائر ادوات و اسباب قلعه گیري نمود؛ اهل قلعه امان گرفته قلعه را دادند؛ سلطان محمود با تن چند از نزدیکان خود بقلعه در آمده اسباب و اموال که آنجا بود همه را برداشت؛ و سارخ را بکوتوالی آنجا تعیین نموده رو بدره کشمیر که نرو جیپال آنجا بود نهاد؛ نرو جیپال نیز از آنجا گریخت؛ و سلطان بآن دره در آمده غنیمت بسیار از برده و زر بدست آورد. بسیاری از کفار را به دین اسلام در آورده؛ شعار اسلام نهاده بغزنین آمد. و باز در سنه سبع و اربعمائه رو بکشمیر آورد و حصار لوه کوت را که برفعت و متانت مشهور بود، محاصره کرد و چون مدتی برین گذشت و باد و برف و شدت سرما شد و مدد و کمک کشمیریان رسید؛ سلطان ترک محاصره داده در ایام بهار بغزنین رفت. و همدین سال ابوالعباس بن مامون خوارزم شاه از خوارزم نامه بسطان محمود نوشته خواهر او را خواست. سلطان محمود اجابت کرده خواهر را بخوارزم فرستاد. و در سنه سبع و اربعمائه جمعی از اوباش هجوم نموده بر سر خوارزم شاه آمده او را کشتند؛ سلطان از غزنین ببلخ آمد و از آنجا قصد خوارزم نموده چون بخصر بند رسید که سرحد خوارزم است؛ محمد بن ابراهیم طائی را مقدمه لشکر اعتبار کرده پیشتر فرستاد و وقتی که ایشان منزل گرفتند و بنماز بامداد مشغول گشتند خمار تاش که سپهسالار خوارزمیان بود از کمینگاه بز آمده بر ایشان تاخت و جمعی کثیر را بقتل آورد؛ آن جمیعت را متفرق ساخت. چون اینخبر بسطان رسید فوجی عظیم از غلامان خاصه خود را بقعاقب او تعیین فرمود. ایشان بدنبال او رفته او را دستگیر کرده نزد سلطان آوردند. چون سلطان بقلعه هزار اسپ رسید

لشکر خوارزم بجمعیت و استعداد هرچه تمامتر در مقابل آمدند ؛ جنگ عظیم در پیوست ؛ آخر شکست بر لشکر خوارزم افتاد . الهنگین بخاری که سپهسالار ایشان بود اسیر گشت . سلطان با لشکر خود رو بخوارزم آورده . اول قاتلان ابو العباس را بقصاص رسانید . و امیر حاجب خود التوندش را خطاب خوارزم شاهی داده . ولایت خوارزم و ارگنچ ارزانی داشت ؛ و از آنجا به بلخ آمده ولایت هرات را به پسر خود امیر مسعود داده و ابوسهیل محمد بن حسین روزنی را وکیل او ساخته . همراه ورسداد . ولایت کورگان را بمیر محمد داده ؛ ابونکر قهستانی را باو همراه کرد .

و در سنه تسع و اربعمائه سلطان محمود بعزیمت تسخیر ولایت قنوج لشکر کشید . از هفت آب هولفاک گذشت . چون بسرخد قنوج رسید کوره نام حاکم آنجا اطاعت نموده . امان خواست ؛ و پیشکش داد . سلطان از آنجا بقلعه پرن رسید . و حاکم آن قلعه هردت نام . قلعه را بقوم و خویشان خود سپرده خود بگوشه رفت . اهل قلعه تاب مقاومت نیاورده . هزار بار هزار درهم . که دولک و پنججاه هزار رویه باشد و سی زنجیر فیل پیشکش گذرانیده . امان یافتند . و سلطان از آنجا بقلعه مهران . که بر کنار جون واقع ست آمد . رای آن قلعه کلچندر نام بر فیل سوار شده خواست که از آب گذشته فرار نماید ؛ لشکریان سلطان تاخت نموده چون باور رسیدند او خود را به خنجر هلاک ساخت *

* بیت *
زیستن چون بکام خصم بود مودن از زیستن بسی بهتر
و قلعه مغنوج گشته هشتاد و پنج فیل و غنیمت بی نهایت بدست لشکر اسلام افتاد . از آنجا بشهر متوره رسیدند . و این متوره شهریست بزرگ مشتمل به بتخانهای عظیم . و مولد کنی بن باس دیوست ؛ هدفیوان او را . مجمل حلول واجب تعالی دانند . القصه چون سلطان باین شهر رسید

هیچکس بجنگ پیش نیامد و لشکر سلطان تمام آنشهر را غارت کرده
 بتخانها را سوختند و اموال بی نهایت بدست آوردند . و یک بت زرین
 را بفرموده سلطان شکستند که وزن او نود و هشت هزار و سی صد مثقال
 و زر پخته بود یک پاره یاقوت کحلی یافتند که وزن او چهار صد پنجاه مثقال
 بود . گویند بچند رای که از راجهای هندوستان بود فیلی داشت بغایت
 قوی هیکل و نامدار و سلطان او را به بهای گران خریداری میکرد میسر
 نشده بود ؛ بحسب اتفاق در وقت مراجعت از سفر قنوج آن فیل در
 شبی بی فیلان از فیلان گریخته بسرا پرده سلطان رسید و سلطان او را بدست
 آورده خوشحالیا کرده خداداد نام نهاد . و چون بغزنین رسیده غنایم
 سفر قنوج را شمار کردند ؛ بست داند یا هزار هزار درم آمد و پنجاه و سه
 هزار برده و سیصد و پنجاه دانه فیل بود .

و مرویست که چون سلطان محمود شنید که نندا نام راجه رای
 قنوج را بواسطه آنکه سلطان محمود را اطاعت و انقیاد نموده بود
 بقتل رسانیده ؛ سلطان بر استیصال نندا عزیمت مصمم ساخته در سنه
 عشر و اربعمائه متوجه هندوستان شد . و چون بآب جون رسید نرو جیپال
 که چند مرتبه از لشکر سلطان گریخته بود بامداد و اعانت نندا در
 برابر سلطان آمده لشکرگاه ساخت ؛ و چون آب عمیق در میان بود بی
 حکم سلطان کسی از آب نمیکشست . اتفاقاً شصت نفر غلام خاصه سلطان
 بیکبار از آب گذشته تمام لشکر نرو جیپال را درهم آورده شکستند . نرو
 جیپال باقی چند از کفار بدر رفت ؛ و غلامان پیش سلطان نیامده قصد
 شهری که در آن نواحی بود کردند ؛ شهر را خالی یافته غارت و تاراج
 نموده بتخانها را بر انداختند . سلطان از اینجا روی بولایت نندا آورد ؛
 نندا مستعد قتال گشته لشکر عظیم گرد آورد . گویند سی و شش

هزار سوار و صد و چهل و پنج هزار پیاده و سیصد و چهل فیل در لشکر او بود. چون سلطان در برابر او نزول نمود، اول رسول پدش او فرستاده او را با طاعت و اسلام دعوت نمود. نندار کردن از اطاعت و اذقیاد تافته بجنگ قرار داد. بعد ازان سلطان بر بلذدی بر آمد تا لشکر نندا را بچشم قیاس در نظر آرد؛ کثرت لشکر او را معاینه کرده از آمدن پشیمان شد؛ و جبین نیاز بر زمین خضوع و خشوع نهاده؛ از حضرت بی نیاز فتح و ظفر خواست. و چون شب اندر آمد خوفی عظیم در خاطر نندا راه یافته تمام اسباب و آلات بجای گذاشته با مخصوصان راه فرار پدش گرفت.

روز دیگر سلطان ازین معنی اطلاع یافته سوار شد کمینگاه را نیک جستیه پی لشکر او را ملاحظه کرد؛ و چون از مکر و عذر او خاطر جمع شد دست بغارت و تاراج دراز کردند. عالم غنیمت بدست لشکر اسلام افتاد. اتفاقاً در بیشه پانصد و هشتاد زنجیر فیل از فیلان لشکر نندا یافتند. به غنیمت گرفتند. و سلطان با ظفر و اقبال مراجعت نموده بغزنین رفت. در همین ایام خبر رسید که قیرات و نور دو دره ایست که اهل آن همه کافر اند و جاهای محکم دارند. سلطان باحضر لشکرها فرمان داده از قسم آهنگر و درودگر و سنگتراش جمعی کثیر همراه گرفته رو بآن دیار نهاد. چون نزدیک بآن موضع رسید، اول قصد قیرات کردند؛ قیرات جایست سرد سیر و میوه بسیار دارد؛ و مردم آن شهر می پرستند. حاکم آن بیشه اطاعت نمود و اسلام آورد؛ سائر مردم آندیار نیز سعادت اسلام رسیدند. و صاحب علی ابن الت ارسلان را به تسخیر نور نامزد فرمود. او رفته آندیار را فتح کرده قلعه بنا نهاد، و علی بن قدر جوق را بکوتوالی آنقلعه نصب نموده گذاشت. و دران دیار نیز اسلام بطوع یا کره آشکارا شد؛ و در سغه اثنی عشر و اربعمائه قصد کشمیر نموده لوه کوت را محاصره کرد؛ مدت

یکماه آنجا اقامت نمود . و چون بواسطه استحکام و ارتفاع آن قلعه دست به تسخیر آن نرسید؛ از آنجا بر آمده بجانب لاهور و باکرة روان شد . لشکر دران کوه پائها بغارت و تاراج پراگنده شد؛ و غنیمت از حد حصر زیاده بتصرف لشکر اسلام افتاد . و در اول بهار با ظفر و اقبال بغزنین مراجعت نمود .

و در سنه ثلث و عشر و اربعمائه باز قصد ولایت ننذا کرده چون بقلعہ گوالدر رسید آن قلعه را محاصره کرد . چون چهار روز گذشت حاکم آنقلعه رسولان فرستاده سی و پنج زنجیر فیل پیشکش نموده امان طلبید؛ سلطان این صلح ازو پذیرفته متوجه قلعه کلنجر که در بلاد هند بمناات و استحکام مثل ندارد گردیده آن قلعه را محاصره نمود و چون مدتی برین گذشت ننذا حاکم آنقلعه سیصد فیل پیشکش نموده زنهار خواست؛ و چون این فیلان را بی فیلبانان از اندرون قلعه سر دادند سلطان فرمود تا ترکان فیلانرا گرفته سوار شدند . اهل قلعه از نظاره آن تعجب نمودند و از ترکان عبرت گرفتند؛ و ننذا شعری بزبان هندی در مدح سلطان گفته فرستاد . سلطان آن شعر را بر فرصهای هند و دیگر شعرا که در ملازمت او بودند عرض کرده همه تحسین نمودند . سلطان بآن مباحثات نموده منشور حکومت پانزده قلعه با تحف دیگر در وجه صله باو فرستاد . ننذا فیز مال و جواهر بی نهایت در عوض بخدمت سلطان ارسال نمود و سلطان از آنجا منصور و مظفر بغزنین رفت *

و در سنه اربع عشر و اربعمائه سلطان عرض لشکر خود گرفت و برای لشکرهای که در اطراف ولایت بود پنججاه و چهار هزار سوار و هزار و سیصد فیل بقلم در آمد *

در سنه خمس عشر و اربعمائه بهلم آمد؛ درینوقت مردم ماوراءالنهر از علی تکیی نظم نمودند . سلطان بعزیمت دفع او از جیعوک گذشت .

و سرداران ماروا، الذهر یکدیگ با استقبال شتافته، فراخور حالت خود پیشکش
 گذرانیدند؛ و یوسف قدر خان، که بادشاه تمام ترکستان بود با استقبال
 آمده، از راه محبت و دوستی با سلطان ملاقات کرد؛ و سلطان از آمدن او
 خوش حالیها کرد؛ و جشنها آراست؛ و بیکدیگر هدیهها و سوغاتها دادند.
 و سلطان از نفائس هندوستان جواهر آبدار و فیلان کوه پیکر گذرانیده؛ و بصلح
 و برضا از یکدیگر جدا شدند و علی تکین خبر دار شده گریخت و سلطان
 کسانو بتعاقب او تعیین نمود تا او را گرفتار آوردند، و سلطان او را مقید ساخته
 بقلمه از قلاع هندوستان فرستاد؛ و از آنجا مراجعت نموده بغزنین آمد
 و زمستان در غزنین گذرانید *

و بمقتضای عادت خویش باز لشکر بجانب هندوستان بقصد تسخیر
 سومنات کشید؛ و این سومنات شهریست بزرگ، بر ساحل دریای محیط
 و معبد براهمه است؛ و بتان زرینی دران بتخانه بسیار بود و بت بزرگتر را
 مفات نامند. در تواریخ بظهور رسیده، که در زمان ظهور حضرت ختمی پناه
 صلی الله علیه و اله و سلم، این بت را از خانه کعبه بر آورده اینجا آورده بودند.
 اما از کتب ساف براهمه معلوم میشود، که نه چنین ست، و این بت از
 زمان کنی که چهار هزار سال میشود معبود براهمه است و بقول براهمه کنی
 اینجا غیبت نموده *

القصه چون سلطان بشهر نهر واله پتن رسید، شهر خالی دید،
 فرمود تا غله برداشته و راه سومنات پیش گرفته شد. چون بسومنات
 رسیدند، اهل آنجا در قلعه را بر روی لشکریان سلطان کشیدند؛ و بعد از
 جدگ و تروتن بسیار قلعه مفتوح گشته، لوازم غارت و تاراج بعمل آمد، و خلق
 کثیر قتل و اسیر شدند؛ و بتخانها را شکسته از بیخ بر کردند؛ و سنگ

سومنات را پاره پاره کرده : پاره بغزنین بر در مسجد جامع گذاشتند . و سالها آنسنگ آنجا بود .

سلطان از آنجا لوای مراجعت بر افراخته : بواسطه آنکه پرم دیوانام راجه عظیم الشان از راجهای هندوستان در سر راه بود بمقتضای وقت جنگ او را صلاح ندیده، برای سنده متوجه ملتان شد . درین راه در بعضی جاها از کم آبی و در بعضی محال از بی علفی : محنت تمام بحال لشکریان رسید : و بمحنت و مشقت بسیار در سنه سبع عشر و اربعهائمه بغزنین آمد .

درین سال القادر بالله نامه بسطان محمود نوشته لوای خراسان و هندوستان و نیمروز و خوارزم فرستاد : و سلطان را و فرزندانش و برادران او را دران نامه لقبها نهاد . سلطان را کف الدوله و الاسلام و امیر مسعود را شهاب الدوله و جلال المله ، و امیر محمد را جلال الدوله و جمال المله ، و امیر یوسف را عضد الدوله و موید المله : و نوشت که هرکرا تو ولیعهد خود گردانی، ما نیز آنکس را قبول داریم : و این نامه در بلخ بسطان رسید . درینسال سلطان بعزیمت مالش دادن جانی را که در وقت مراجعت از سومنات بملشکر سلطان بی ادبیا کرده انواع آزار رسانیده بودند : لشکر عظیم بجانب ملتان کشید ، و چون بملتان رسید ، فرمود تا هزار و چهار صد کشتی ساختند : و بر هر کشتی سه شاخ آهنین در کمال قوت و حدت مضبوط پرداختند ، یکی بر پیشانی کشتی و دو دیگر بر دو پهاری او : چنانچه هرچه مقابل این شاخها آمدی خورد بشکستی و معدوم گشتی : و اینهمه کشتیها را در آب جیغون انداخته، در هر کشتی بست نفر با تیرو کمان و قاروره نغظ نشانده رو باستیصال جتان آورد : و جتان خپردار شده اهل و عیال خود را به جزیرهها فرستاده، خودها جریده در مقابل نشستند : و چه

هزار و برآیندی هشت هزار کشتی در دریا انداخته و در هر کشتی جمعی مسلح در آورده بمقابله و مقاتله شتافتند. چون طرفین بهم رسیدند، جنگ عظیم در پیوست؛ هر کشتی جنای که مقابل کشتی مردم سلطان آمدنی چون بشاخ کشتی رسیدی بشکستی و غرق شدی. تا همه جتان غرق شدند؛ و بقیه که ماندند علف تیغ گشتند؛ و لشکر سلطان بر سر عیال ایشان رفته همه را اسیر ساختند. و سلطان مظفر و منصور بغزنین مراجعت کرد.

و در سنه ثمان و عشر و اربعمائه سلطان محمود امیر طوس ابو العرب ارسلانرا نامزد باز در گردانید تا رفته ترکمانان را استیصال نماید. امیر طوس بعد از جنگهای عظیم بسلطان نوشت که تدارک فساد ایشان بجز آنکه سلطان بذات خویش حرکت فرماید ممکن نیست. سلطان بذات خویش توجه نموده استیصال ترکمانان نمود. و از آنجا بری رفته خزائن و دقائن ری که حکام آنجا بسالهایی دراز اندوخته بودند، بی محنت و مشقت بدست آورد. و از باطل مذهبیان و قرامطه آنجا بسیار بودند، بر هر که ثابت شد، بقتل رسید؛ و این ولایت ری و اصفهانرا بامیر مسعود داده، خود بغزنین مراجعت نمود.

و در اندک زمانی، علت دق بهمرسانیده هر روز آن علت قوی تر میگشت، و سلطان بتکلف خود را در نظر مردم قوی مینمود، تا باین حال ببلغم رسید؛ و چون بهار آمد بجای بغزنین رو نهاد؛ و آن مرض قوی تر گشت و بغزنین بهمان مرض روز پنجشنبه بست و سوم ربیع الآخر سنه احدى و عشرين و اربعمائه در گذشت. رحمه الله علیه. و مدت سلطنت او سی و پنج سال بود.

گویند در زمان سكرات موت، سلطان فرمود كه خزائن و اموال نفیسه او را بنظر در می آوردند، و از مفارقت آنها حسرت میخورد، و آه میکرد، و دانگی ازان بكسی نداد. دوازده بار سفر هندی نموده و جهاد كرده بود.

ذكر جلال الدولة جمال الملة محمد ابن محمود سبكتگین

درانوقت كه سلطان محمود از عالم رفت، امیر مسعود دو سپاهان و امیر محمد در گوركان بود. امیر علي بن ایل ارسلان كه خویش سلطان محمود بود، امیر محمد را طلبیده، در غزنین بر تخت نشاند. امیر محمد اول بمظلومان توجه نموده، غور رسی كرده، در آبادانی و معموری ولایت سعی نمود، و در خزائن را كشاده، وضع و شریف را بهره رز گردانید. و یعقوب بن یوسف بن ناصر الدین را كه عم او بود، سپه سالار ساخته بغامت نوازش فرمود؛ و خواجه ابو سهیل احمد بن الحسن الحمذوی را بوزارت اختیار نموده، تمام كار مملكت بعهده او گردانید؛ و ارزانی و توانگری در زمان او پیدا شده، تجار از اطراف رو بغزنین آوردند، و رفاهیت تمام قرین حال رعیت و سپاه گردید. باوجود این، دلهای خلائق بسطلفت امیر شهاب الدولة ابوسعید مسعود مائل بود؛ و چون پنجاه روزه از وفات سلطان محمود گذشت، امیر ایاز با غلامان اتفاق رفتن بسوی مسعود كرده، سوگندها خوردند؛ و کسی نزد ابو الحسن علي بن هبذ الله كه او را علي دایه گفتندی فرستاده؛ او را نیز با خود متفق ساختند. روز دیگر غلامان يكجا شده بطویل در آمدند؛ و بر اسبان خاصه نشسته، بمكابره تمام برآمدند؛ و راه بست بیش گرفتند. امیر محمد هوندیرای هندو

را با لشکر بسیار بتعاقب ایشان فرستاده؛ چون سوندیرای بایشان رسید جنگ دریوست؛ سوندیرای و جمعی کثیر از هندوان کشته شدند؛ و از غلامان نیز جمعی کثیر بقتل آمده؛ سرهای ایشانرا نزد امیر محمد فرستادند. و ایاز و علی دایه همچنان باتفاق غلامان بنعجیل میرفتند؛ تا بامیر مسعود در نیشاپور رسیدند و خدمت بجا آوردند. امیر مسعود خوشحال شده عذر را خواست و احوال پرسید.

و امیر محمد در غزنین بعیش و سرور مشغول شد؛ و چون مدت چهار ماه بر آمد بفرمود؛ تا سرا پرده را بجانب بست بر آوردند؛ و بجمعیت تمام از غزنین بر آمده چون به تیکیناباد رسید تمام سران لشکر اتفاق نموده بامیر محمد پیغام کردند که چون تمام خلق مطیع و منقاد امیر مسعود اند؛ و یقین ست که تو مقاومت او نمیتوانی کرد صواب آنست؛ که تو بجای خود بنشین؛ و ما پیش او رفته از تو و از خود عذر خواهیم؛ و او ترا پیش خود بخواند؛ تا ما و تو بجان ایمن باشم. امیر محمد جز اجابت چاره ندید پس امیر یوسف و علی حاجب و دیگر سران لشکر امیر محمد را بر قلعه ذبیح برده نشانند. و تمام لشکر و خرائن بسوی امیر مسعود روان گردیدند؛ و بهرات رفتند. ایام حکومت او پنجماءه نرسیده.

ذکر ابو سعید مسعود بن یمین الدوله سلطان

محمود غزنوی

چون ایاز بن ایماق و علی دایه به نیشاپور نزد امیر مسعود رفتند؛ او قویدل شده بداد و عدل توجه نمود. و چون روزی چند برین بگذشت؛ ابو سهیل مرسل بن منصور بن افلج گردیزی لوائی از امیر المومنین

القادر بالله آورد. و مورد انعام و الطاف گردید؛ و امیر مسعود از نیشاپور بهرات آمد و علی حاجب در یزوقت بامیر مسعود رسیده، انواع نوازش یافت؛ و تمام حشم و خزائن بامیر مسعود رسیده از هرات ببلخ آمده زمستان آنجا گذرانید. ابوالقاسم احمد بن حسن میمقندی را که بحکم سلطان محمود در قلعه کلنجر در بند بود، طلبیده بوزارت اختیار نموده میر جنگ میکایل را فرمود تا بر دار کردند و دیگر کسان که بامیر مسعود مخالفت ورزیده، با خصم او موافقت کرده بودند، همه را مستاصل ساخت. و امیر احمد بن نیالتکین خازن سلطان محمود را مصادره کرده، مال بسیار ازو بستد؛ و او را بهندوستان فرستاد؛ و چون احمد بهندوستان رسید عصیان ورزید.

ابوطالب رستم مجد الدوله بفرمود؛ امیر مسعود از هند بغزنین آمد؛ امیر حسین بن معدان که امیر مکران بود از برادر شکایت نزد امیر مسعود آورد؛ امیر مسعود میر تاش فراش را مثال داد تا اقصاف امیر حسین از برادر او گرفت، و او را بمکران نشاند. و امیر مسعود از بلخ بغزنین آمد؛ اهل شهر خوشحالی نمود و باستقبال رفتند و آئین بستند، و درم و دینار نثار کردند و از غزنین قصد سپاهان وری نموده، چون بهرات رسید مردم سرخس و باورد از ترکمانان بذلیدند؛ پس امیر ابوسعید عیدوس بن عبد العزیز را بالشکر انبوه بر سر ترکمانان تعیین نمود، و او بآنها رسیده، جنگ در پیوست؛ و از طرفین کس بسیار کشته شدند. لشکر امیر مسعود چند مرتبه جنگ کرده بازگشتند.

و در سته ثلث و عشرین و اربعمائه خواجه احمد بن حسن فرمایان یافت؛ و خواجه ابو نصر احمد بن محمد عبد الصمد که بحسن تدبیر و اصابت رای مشهور بود، بجای او وزیر شد؛ و بخوارزم رفته آن نواحی

را آبادان ساخت ؛ و از آنجا باز بخدمت امیر مسعود آمد و امیر مسعود بغزنین رسید .

و در سنه اربع و عشرين و اربعمائه قصد همدستان نمود و بر سر قلعه سرستی که در دره کشمیر واقع است رفته آنقلعه را بمحاصره در گرفت . عاقبت آن قلعه را کشاد و غنائم بسیار بدست آورد . و از آنجا بغزنین رفت . و در سنه خمس و عشرين و اربعمائه قصد امل و ساری کرد و مردم آندپار یکجا شده ، مستعد قتال گشتند ؛ چون لشکر غزنین بفتح و فیروزی اختصاص یافت اما کالیکها امیر طبرستان رسولان فرستاد و خطبه بنام امیر مسعود قبول کرد و پسر خویش بهمن و برادر زاده خود شروین بن سرخاب را بگروگان فرستاد . امیر مسعود از آنجا رو بغزنین آورده ، چون به نیشاپور رسید مردم از دست ترکمانان تظلم نمودند . امیر مسعود یکتعدی و حسین بن علی بن میکائیل را با لشکر انبوه بر سر ایشان فرستاد ، چون لشکر بموضع شنید اتفاق رسید ، رسول ترکمانان آمده پیغام گذارد ، که ما بنده و مطیع درگاهیم اگر ایقادر شود که حد چرا خور ما مشخص شود ، ما را بکس کاری نباشد و نه کس را از ما آزاری . پس یکتعدی با رسولان درشت گفته ، جواب داد ، که میان ما و شما جز بشمشیر صلح نیست . اگر اطاعت کنید ، و از کارهای زشت باز آئید ، و کس را پیش امیر مسعود فرستاده ، نوشته بنام ما آرید ، ما از شما دست باز داریم . ترکمانان این مضمون از زبان رسولان شنیده ، پیش آمدند ، و حرب صعب اتفاق افتاد . عاقبت ترکمانان شکست یافته پشت بمعرکه دادند . یکتعدی از عقب ایشان در آمده اهل و عیال ایشانرا اسیر کرد . و غنائم بسیار بدست آورد و در وقت مراجعت ، که جمعیت یکتعدی در پی غنیمت متفرق بود داود ترکمان از تفکهای کوه بر آمده بر لشکر یکتعدی حمله آورد ، و تا دو

شبا روز حرب قائم بود و یکتعدي حسين بن علي را گفت، جای استادن نیست. حسين ثبات قدم ورزیده بجنگ قیام نمود و بدست ترکمانان اسیر گشت. و یکتعدي گریخته نزد امیر مسعود رسید.

و امیر مسعود چون بغزنین آمد خبر طغیان احمد بن نیالنگین رسید. امیر مسعود بانیله بن محمد علي را که سالار هندوان بود بر سر او فرستاد. و چون مقابل همدیگر شدند، جنگ در پیوست؛ بانهه کشته شد و لشکر او متفرق گشت. چون اینخبر بامیر مسعود رسید تلک بن حسین را که سپه سالار هندوان بود فرستاد؛ او رفته جنگ کرده احمد را شکست داد و هرکه از لشکر احمد بدست افتاد گوش و بینی ویرا برید و احمد بمنصوره سنده گریخته خواست، از آب سنده گذرد؛ اتفاقاً سیلی رسیده او را در ربود و غرق ساخت؛ و چون آب او را بکنار انداخت؛ سر او را بریده پیش تلک آوردند؛ تلک آنسر را نزد امیر مسعود فرستاد.

و در سنه سبع و عشرين و اربعمائه کوشک نو باتمام رسید و تخت زرین مرصع بجواهر دران کوشک نهادند؛ و تاج زرین مرصع بجواهر بوزن هفتاد من از بالای آن تخت بزنجیرهای طلا آویختند و سلطان بران تخت نشست، آن تاج آویخته را بر سر نهاده بارعام داد. و هم درین سال امیر مودود را طبل و علم داده به بلخ فرستاد؛ و خود بجانب هندوستان لشکر کشید؛ چون بقلعه هانسی رسید، آنقلعه را کشاد و غنیمت بیشمار بدست آورد؛ و از آنجا بقلعه سونی پست لشکر آورد و حاکم آن قلعه دنیال هرنام خبردار شده، گریخته در بیشها پنهان شد؛ لشکر اسلام آن قلعه را مفتوح ساخته تمام بتخانها را بر انداخته، غنائم بسیار بدست آوردند. چون خبر دنیال یافتند بر سر او رفتند؛ او خبردار شده تنها بدر رفت، و تمام لشکر او را ققیل و اسیر کردند. و از آنجا بدره رام توجه نمود، و چون رام خبر یافت پیشکش

بسیار فرستاده پیغام کرد که چون پیر و ضعیفم بخدمت نمیتوانم رسید. امیر مسعود عذر او را پذیرفته دست از او باز داشت. و امیر ابوالمعتمد بن مسعود را طبل و علم داده بلاغور فرستاد و خود بغزنین مراجعت نمود.

و در سنه ثمان و عشرین و اربعمائه پنجاهت تدارک فساد ترکمانان از غزنین به بلخ آمد و ترکمانان از شنیدن این خبر ولایت بلخ را گذاشته باطراف رفتند. درین اثنا خبر رسید که چون قدرخان مرده از پور تکین که بجای او نشسته رعیت را تنفر دست داده تمام ولایت ماوراءالنهر شوریده است بامید آنکه ولایت ماوراءالنهر بدست آرد از آب جیحون گذشته روی بسوی ولایت ماوراءالنهر آورد تمام سرکشان ماوراءالنهر خانهای خود خالی کرده گریخته هیچکس بجنگ پیش نیامد. چون چند روزی بر آمد خواجه احمد بن محمد عبد الصمد وزیر از بلخ نامه فرستاد که داود ترکمان با جمیعت تمام قصد بلخ نموده است و من آنقدر جمعیته و آلات حرب ندارم که مقاومت او توانم کرد. امیر مسعود در ساعت از ولایت ماوراءالنهر مراجعت اختیار کرده رو به بلخ آورد و داود ترکمان انحراف ورزیده بجانب مرو شد. امیر مسعود بلخ رسیده بتعاقب داود بکورکان رفت و در آنجا چند کس از دست علی قنذری بشکایت نزد امیر مسعود آمدند و این علی قنذری عیار و ستمگر بوده دست درازی بسیار دران نواحی میکرد. و امیر مسعود او را باطاعت خواند. او قبول نکرده همچنان باآزار خاق مشغول شد و قلعه که دران نواحی بود اهل و عیال خود را بران قلعه برده حصاری شد. امیر مسعود لشکری تعیین فرموده آن قلعه را مستخر ساخت و او را نزد امیر مسعود آورده بردار کردند. چون ترکمانان خبر حرکت امیر مسعود بجانب مرو شنیدند ایلچی فرستاده پیغام کردند که ما بنده و مطیع ام :

اگر حد چرا خور ما مشخص شود تا ستور و اهل و عیال آنجا باشند همه بذاته‌های خویش در خدمت باشیم؛ امیر مسعود ملت‌مس ایشانرا مهذول داشته کس نزد بیغو که سردار ایشان بود فرستاد؛ تا وثیقتی بگیرد که من بعد ارتکاب اعمال نا شایسته ن نمایم؛ و حد چرا خور ایشان معین ساخت . برین جمله عهد و قول قرار یافته امیر مسعود از آنجا بهرات توجه نمود . در راه جمعی از ترکمانان با لشکر امیر مسعود زده تنی چند را بقتل آوردند و پاره اسباب را بغارت بردند . امیر مسعود جماعت را بتعاقب ایشان فرستاده همه را بقتل آوردند . و اهل و عیال ایشانرا اسیر کرده با سرهای ایشان نزد امیر مسعود آوردند . امیر مسعود تمام آن سرها را بر خران بار کرده نزد بیغو فرستاد ، و پیغام کرد که هر که نقض عهد کند سزای او این باشد . بیغو عذرخواسته جواب داد که ما خبر نداریم ؛ و آنجماعه را آنچه ما می‌خواستیم امیر خود کرد . امیر مسعود از هرات به نیشاپور ، و از نیشاپور بطوس رفت . و نزدیک طوس جمعی از ترکمانان پیش آمده جنگ کرده اکثر بقتل رسیدند و در یغوت خبر آوردند که مردمان باورد حصار خود را به ترکمانان دادند . امیر مسعود آن حصار را کشاده مردم آنجا بقتل آورد و باز به نیشاپور آمده زمستان آنجا گذرانید .

و چون بهار آمد در سنه ثلثین و اربعمائه بقصد طغرل ترکمان بهجانب باورد رفت ؛ طغرل خبردار شده بهجانب تهرن باورد شد . امیر مسعود برگشته از راه مهنه سوی سرخس آمد ؛ و رعایا مهنه چون خراج نمیدادند ؛ ایشانرا بدست آورده جماعه را کشت و جمعی دیگر را دستها برید و حصار ایشان ویران کرد ؛ و از آنجا بطرف دید انقان حرکت کرد ؛ و چون بآنجا رسید ترکمانان از اطراف هجوم نموده راهها را بر لشکر غونین گرفتند . امیر مسعود صفها ترتیب داده مستعد قتال شد . ترکمانان نیز لشکرها

آراسته در مقابل آمدند؛ و جنگ عظیم روی داد. درین اثنا اکثر سالاران لشکر غزنین برگشته بدشمن در آمدند؛ و سلطان به تن تنها در میدان در آمده چند کس را از سرداران ترکمانان بضرب شمشیر و نیزه و گرز بیکذاخت. و جمعی که از لشکر غزنین بدشمن در آمده بودند درین وقت پشت بمعرکه داده بجانب غزنین فرار اختیار نمودند. چون هیچکس نزد امیر مسعود نماند بقوت و مردانگی خود ازان معرکه بدر آمد؛ و هیچکس را قدرت آن نبود که در عقب او آید. این واقعه در هشتم رمضان سنه ۱۰۱۱ احدی و ثلثین و اربعمائه روی داد. چون بمرور آمد چند کس از لشکریان باو ملحق شدند و از آنجا از راه غور بغزنین در آمد. سالاران را که حرب ناکرده پشت بمعرکه داده بودند علی دایم و حاجب بزرگ سپاهی، و مکتع‌دی حاجب همه را گرفته مصادره کرده به قندوسستان فرستاده در قلعه‌ها بفرستادند و همه دران بزد مردند. و امیر مسعود خواست که لشکر را بفرستاد ببرد تا در همد قوتی بهم رساند و لشکر بسیار گرد آورد و بر سر ترکمانان رفته سزای ایشان در دامن روزگار بفرستاد. پس امیر مودود را امارت بلخ داده خواجه محمد بن عبد الصمد وزیر را باو همراه کرده به بلخ فرستاد. و ارتکین حاجب را به حاجبی او تعیین نمود؛ و چهار هزار کس را باو همراه کرده امیر محمد را با دوهزار کس بجانب ملتان نامزد ساخت. و امیران دیار را بجانب کوه پایه غزنین فرستاد تا افغانان آنجا را که عاصی بودند نگاه دارد و نگذارد که بآنولایت مضرت رسانند و تمام خزائن سلطان محمود که در قلعه‌ها بود بغزنین آورده بر شتران بار کرده بجانب همد روان شد. و هم از راه کس فرستاد تا برادرش امیر محمد را از قلعه ترغند پیش آورند؛ چون برباط باریکله رسید غلامان او بخزانة رسیده شترانرا غارت کردند. درین اثنا امیر محمد بانجا رسید. چون غلامان دانستند

که این تعدی پیش نمیرود مگر آنکه امیر دیگر باشد، بضرورت نزد امیر محمد رفته اورا بپادشاهی قبول کردند. و هجوم نموده بر سر امیر مسعود آمدند. امیر مسعود دران رباط حصاری شد، روز دیگر تمام لشکر هجوم کرده امیر مسعود را از اندرون رباط باریکله بر آوردند و در بند کردند و در قلعه گری نگاهداشتند. و آنجا میبود تا بتاریخ یازدهم جمادی الاول، سه اثنی و ثلاثین و اربعهائمه از زبان امیر محمد پیغام دروغ بکوتوال گری رسانیدند، که امیر مسعود را کشته سر او نزد ما فرست. کوتوال بموجب آن پیغام سر اورا جدا کرده نزد امیر محمد فرستاد. امیر محمد بسیار گریه کرد و آن مردم را که سعی کرده بودند، ملامت نمود.

ذکر شهاب الدین والدوله و قطب الملة ابو الفتح مودود بن مسعود

چون خبر قتل امیر مسعود به پسر او، امیر مودود، در بهستان رسید، خواست بانقام پدر بجانب باریکله نهضت نماید. ابو نصر احمد بن محمد بن عبد الصمد اورا ازان عزیمت باز داشته، بغزنین آورد. مردمان غزنین همه باستقبال آمده تعزیت کردند و موافقت نمودند. و از آنجا با لشکر انبوه بقصد عم خود، امیر محمد، بر آمد. چون بدنتور رسید امیر محمد باستقبال شتافت و صفهای ترتیب یافت و بحرب در پیوست. و تمام روز جنگ بود. چون شب در آمد، هریک از غنیم خود حساب گرفته، بجای خویش مرد نمود. و امیر مودود خود دران شب بمیر اجل میزد منصور که در لشکر امیر محمد بود، سکس فرستاده اورا از خود ساخت. چنانچه میر اجل سید منصور در وقت حرب در کنار ایستاده، تفرج میکرد. و از هیچ جانب نترسد نمود. روز دیگر طرفین مقابل هم آمده داد قتال و جدال دادند.

عاقبت فتح قرین حال امیر مودود گشته، امیر محمد با پسر خود احمد و سایر اعیان لشکر دستگیر شده، بانواع عقوبت بقتل رسیدند. و امیر مودود آنجا رباط و بازار بنا نهاده بفتح آباد موسوم ساخت. و قابوت پدر و برادران خود را بفرمود، تا از گری بغزنین آوردند؛ این فتح در ماه شعبان سنه اثنی و ثلثین و اربعمائه بود.

و در سنه ثلث و ثلثین و اربعمائه امیر مودود از خواجه احمد عبدالصمد رنجیده، در قلعه غزنین محبوس ساخت، و او دران حبس بمرد، و ابو طاهر بن محمد مستوفی را بوزارت برگزید. و هم درین سال ابو نصر محمد بن احمد را بحرب نامی محمد بن محمود بجانب هند فرستاد، و نامی دران حرب کشته شد. و در سنه اربع و ثلثین و اربعمائه امیر مودود ارتگین را بطبرستان فرستاد و ارتگین چون بطبرستان رسید، خبر یافت که پسر داؤد ترکمان بارمی آمده است. لشکر بر سر او کشید؛ چون قریب باو شد او خبردار شده، لشکر را آنجا گذاشته، با معدودی چند بدر رفت. ارتگین از عقب او در آمده کس بسیار را از لشکر او بقتل آورد. و از آنجا بشهر بلخ آمده بلخ را گرفت و خطبه بنام امیر مودود خواند. بعد چندگاه ترکمانان قصد او کرده نزدیک ببلخ آمدند، چون او سپاه بسیار نداشت از امیر مودود مدد خواست. چون التماس او بمعرض قبول نیفتاد با جمعیت خویش از بلخ بغزنین آمد. و در سنه خمس و ثلثین و اربعمائه باغواهی بعضی، از ابوعلی کوتوال غزنین رنجیده محبوس ساخت؛ آخر چون بی گناهی او معلوم کرد، او را از قید بر آورده دیوان مملکت و کوتوال غزنین ساخت، و سوری بن العبر را که قبل ازین دیوان بود، حبس کرد، تا در حبس بمرد. و از ارتگین چیزهای بد خاطر نشان امیر مودود کردند؛ او را در حضور خود گردن زد.

و در سنه ست و ثلثین و اربعمائه خواجه طاهر وزیر فرمان یافت .
و خواجه امام سید ابو الفتح عبد الرزاق بن احمد بن حسین بجای او
بوزارت نشست . و همدرین سال طغرل حاجب را بسوی بست فرستاد ؛
طغرل تا سیستان رفت و برادر ابو الفضل درنکی ابو منصور را اسیر ساخته
بغزنین آورد . و در سنه سبع و ثلثین و اربعمائه ترکمانان جمعیت نموده رو
بغزنین آوردند . چون از بست گذشتند و رباط امیر را غارت کردند لشکر
غزنین بایشان رسیده قتال عظیم دست داد ؛ ترکمانان بهزیمت رفته اکثر بقتل
رسیدند . بعد ازین فتح طغرل بجانب گرمسیر رفته ترکمانان آن ولایت را
که ایشانرا سرخ کلاه گفتندی کشت . و کس بسیار را اسیر ساخته بغزنین
آورد . در سنه ثمان و ثلثین و اربعمائه امیر مودود طغرل را باز بلشکر انبوه
بآنجانب فرستاد ؛ چون طغرل به بتگیغا باد رسید اظهار عصیان نمود و این
خبر که بامیر مودود رسید کسانرا بجهت استمالت نزد او فرستاد .
طغرل در جواب گفت که چون جماعت که در ملازمت امیر اند بمن دشمن
اند نمی توانم بملازمت رسید ؛ بعد ازان امیر مودود علی بن ربیع را با
دو هزار سوار بطلب طغرل فرستاد ؛ و چون علی بن ربیع نزدیک طغرل
رسید طغرل با تنی چند گریخت و علی در لشکر او در آمده غارت کرد ؛
و چند کس را گرفته بغزنین آورد . و همدرین سال امیر مودود حاجب بزرگ
بابتکین را بجانب غور فرستاد ؛ چون بغور روان شد شیر بچه را همراه کرده
بحصار ابو علی رسید ؛ آنحصار را بکشاد و ابو علی را دستگیر ساخت .
و این حصار بود که هفتصد سال کسی بران دست نیافته بود . شیر بچه
ابو علی را غلی در گردن انداخته بغزنین آورد . و همدرین سال امیر مودود
امیر حاجب بابتکین را بر سر بهرام سال که سپه سالار ترکمانان بود فرستاد ؛
در نواحی بست طرفین بهمرسیده جنگ کردند ؛ ترکمانان بهزیمت

رفتند. و در سنه تسع و ثلاثین و اربعمائه امیر قزدار طغیان ورزید، امیر مودود حاجب بزرگ بایتکین را بر سر او فرستاد؛ قزدار جنگ کرده شکست یافت؛ و بعد چندگاه از راه اطاعت در آمده خراج قبول نمود. امیر حاجب برگشته بغزنین آمد.

و در سنه اربعین و اربعمائه، امیر مودود هردو پسر خود ابوالقاسم محمود و منصور را در یک روز خلعت و طبل و علم داد؛ ابوالقاسم محمود را بجانب لاهور، و منصور را بجانب پرشور فرستاد. و ابوعلی حسن کوتوال غزنین را به هندوستان فرستاد، تا رفته سرکشان هند را مالش دهد. ابوعلی بقلعه ماهیه رو نهاد؛ و چون آهنگین ها کم آن قلعه خبر یافت، جریده بگریخت. و هجرای سالار هندوان، که در زمان سلطان محمود خدمتها کرده، و عمری در ملازمت گذرانیده بود، و بواسطه بعضی امور رنجیده گریخته به هندوستان آمده، در کوههای کشمیر میبود؛ کوتوال کس پیش او فرستاد؛ و استمالات بسیار نموده پیش خود طلبیده قول و عهد داده بغزنین فرستاد. و امیر مودود در مقام التفات آمده تسلی او نمود؛ درین مدت که ابوعلی کوتوال در هند بود، دشمنان او از روی حسد چیزهای قبیح ازو بامیر مودود رسانیده بودند؛ چون ابوعلی کوتوال بغزنین آمد، امیر مودود فرمود تا او را مقید کردند، و بمیرک حسن وکیل سپردند. بعد از چند روز اعدا او را دران حبس کشتند؛ و چون بی رخصت امیر مودود ارتکاب این فعل نموده بودند، در مقام اخفاء آن شده امیر را هر روز ترغیب و تحریص سفری مینمودند، که اگر امیر از غزنین بدر رود این عمل ایشان مستور ماند؛ و عاقبت امیر سفر کابل اختیار نموده، چون بقلعه سانکو رسید، بیماری قولنج بهمرسانید؛ روز بروز این مرض قوت میگرفت، و ناچار امیر مودود بغزنین مراجعت نمود. چون بغزنین رسید،

در عین این بیماری میرک را تکلیف کرد که ابو علی کوتوال را از بند برآورده حاضر کند. میرک وکیل حیل پیش آورده مهلت یک هفته طلبید. هنوز یک هفته نگذشته بود که امیر مودود در بیست و چهارم رجب سنه احدی و اربعین و اربعمائه از عالم رفت. ایام حکومت مودود بنه سال رسید. و پسرش محمد بن مودود که سه ساله بود بسعی علی بن ربیع بر تخت سلطنت نشست. بعد از پنج روز رایهای امرا انقلاب یافت. علی بن مسعود را بسطنت برداشتند.

ذکر علی بن مسعود

چون بحکومت رسید درینوقت عبد الرزاق بن احمد میمندی که اورا امیر مودود نامزد سیستان کرده بود بقلعه که میان بست و اسفر این واقع ست رسید. و معلوم کرد که عبد الرشید بفرموده امیر مودود درین قلعه محبوس ست. عبد الرشید را از حبس بر آورده بهادشاهی قبول کرد. و لشکریانرا نیز با طاعت او خوانده از همه بیعت گرفته. ایام حکومت علی قریب سه ماه است.

ذکر عبد الرشید بن مسعود

چون بحکومت رسید باتفاق عبد الرزاق و دیگر لشکریان رو بغزنین آورده چون نزدیک بغزنین رسیدند. علی بن مسعود جنگ ناکرده گریخت. و عبد الرشید حاکم شد. و طغرل حاجب را که از سرکشندگان سلطان محمود بود جسیستان فرستاد. طغرل سیستانرا مستخر ساخته جمعیت تمام بهم رسانید. و از انجا بقصد امیر عبد الرشید روی بغزنین آورد که باو عذری نماید. چون نزدیک بغزنین رسید امیر عبد الرشید از عذر او آگاه

شده با متعلقان خود بغزنین در آمده متحصن گشت . و طغرل شهر را گرفته امیر عبد الرشید را با دیگر اولاد سلطان محمود بقتل رسانید . و دختر مسعود را در حباله خود در آورده روزی بر تخت نشسته بار عام داده بود که جمعی از پهلوانان بر دل غیرت را کار فرموده در آمد . او را بزخم شمشیر پاره پاره کردند و بر خاک مذلت انداختند . و ایام حکومت او بچهار سال رسید .

ذکر فرخ زاد بن مسعود

چون طغرل بقتل رسید امرا و اعیان دولت فرخ زاد را که محبوس بود از بند بر آورده بر تخت اجلاس دادند . و از سلجوقیان جمعی عظیم بقصد غزنین آمده خواستند که درینوقت دستبردی نمایند . هر هر بفرموده فرخ زاد باستقبال ایشان رفته اکثری را بقتل آورده و چندی را از اعیان اسیر ساخته پیش امیر فرخ زاد حاضر ساخت . امیر حکم بحبس ایشان فرمود . مرتبه دیگر الی ارباب لشکر عظیم یکجا کرده بغزنیان محاربه نموده غالب آمد و بسیاری از سرداران غزنین را اسیر کرده بخراسان برد . آخر بصلح قرار یافته اسیران طرفین خلاص شدند . و چون مدت شش سال از حکومت فرخ زاد گذشت از عالم فانی انتقال نموده برادر او ابراهیم بن مسعود بجای او بحکومت نشست .

ذکر ابراهیم بن مسعود بن سلطان محمود

او بادشاه عادل و زاهد بود بحسن تدبیر و اصابت رای شهرت داشت و خط را بغایت خوب می نوشت و هر سال یک مصحف خوشه باموال بسیار بمکه فرستادی . القصه چون او را با سلجوقیان صلح اتفاق افتاد از انجانب خاطر جمع کرده رو بهندوستان آورده بسیاری از قلاع و بقاع را

مفتوح ساخته . از جمله شهری بود در نهایت آبادانی؛ متوطنان آن از نسل خراسانیان بودند؛ که افراسیاب ایشان را از خراسان اخراج کرده بود . در آن شهر حوضی بود که قطر آن نیم فرسنگ بود هر چند آدمی و مواشی از آن آب میخوردند ؛ هیچ نقصان در آن آب مرئی نمی شد . و از کثرت جنگل که در دوران قلعه بود راه آمد و شد پدید نه بود . آنچنان شهر را بزر و غلبه مفتوح ساخته صد هزار کس را اسیر کرده بغزنین آورد . و غنائم دیگر برین قیاس باید کرد . وفات او در سنه احدی و ثمانین و اربعه مائه بود . مدت حکومت او سی سال ؛ و بقول صاحب بذاکتی . چهل و در سال بود .

ذکر مسعود بن ابراهیم

بعد از پدر قائم مقام شد و بسطان جلال الدین مخاطب گشت . زیاده برین احوال او بنظر نیامده . مدت حکومت او شانزده سال بود .

ذکر ارسلان شاه بن مسعود بن ابراهیم

بعد از پدر جانشین شد و بر سر حکومت استقرار جستیم جمیع برادران خود را گرفته بند کرد مگر بهرام شاه که گریخته نزد سلطان سنجر بخراسان رفت . و هر چند در باب بهرام شاه خطها نوشت و العاح کرد ارسلان شاه قبول نمود . و عاقبت سلطان سنجر با لشکر انبوه بر سر ارسلان شاه آمد . چون بیک فرسنگی غزنین رسید ارسلان شاه با سی هزار کس بر آمده مصافت داد و جنگ عظیم اتفاق افتاد ارسلان شاه هزیمت خورده به هندوستان رفت . و سلطان سنجر بغزینی در آمده چهل روز آنجا توقف نمود ؛ و آن ولایت را به بهرام شاه ارزانی داشته ولایت خود مراجعت

فرمود. ارسلان شاه از مراجعت سلطان سنجر واقف گشته، با لشکر بسیار از هندوستان بغزنین آمد. بهرام شاه تاب مقاومت نیاورده، غزنین را گذاشته، بقلعه بامیان رفت. و بقوت و مدد سلطان سنجر، باز بر سر غزنین آمد. ارسلان شاه از خوف لشکر سلطانی سنجر، شهر را خالی کرده، بگوشه رفت؛ لشکر سلطان سنجر بتعاقب او رفته او را بدست آورده به برادرش بهرام شاه سپردند، و او از دست برادر مستهلک شد. مدت سلطنت او سه سال بود.

ذکر بهرام شاه بن مسعود بن ابراهیم

او بادشاه صاحب شوکت بود؛ و با علما و فضلا صحبت داشتی. و شیخ هفائی نیز اشعار بغام او گفته، و در زمان او کتب بسیار تصنیف شد؛ کلیله دمنه بغام او تالیف یافته. و در روز جلوس او، سید حسن غزنوی قصیده گفت، که مطلعش این است.

ندای تو آمد، ز هفت آسمان * که بهرام شاه است شاه جهان.
و لشکرها بدیار هند کشیده، جایها را که اسلاف او بران دست نیافته بودند، به تسخیر در آورد. و یکی از امرای خود را، بضبط ممالک هندوستان گذاشته، بغزنین مراجعت نمود. بعد طول مدت، آن شخص کفران نعمت ورزیده، راه عصیان پیش گرفت. بهرام شاه ازین خبر، بقصد دفع او رو به هندوستان آورد؛ چون بملتان رسید، طرفین را حرب صعب اتفاق افتاد؛ و از شامت بغي، آن شخص گرفتار شده بقتل رسید. مرتبه دیگر، ولایت هندوستان مسخر و مضبوط بهرام شاه گشت، و در سنه سبع و اربعین و خمسمائه از عالم رفت. مدت حکومت او سی و پنج سال بود.

ذکر خسرو شاه بن بهرام شاه بن مسعود بن ابراهیم

بعد از پدر بسلطنت رسید. و چون علاء الدین حسین غوری متوجه غزنین شد، او گریخته به هندوستان رفت، و در لاهور به حکومت اشتغال نمود. وقتی که علاء الدین حسین مراجعت اختیار کرد، خسرو شاه باز بغزنین آمد. و چون غزان سلطان سنجر را گرفته، متوجه غزنین شدند. خسرو شاه طاقت مقاومت نیاورده بلاهور آمد. و آنجا در سنه خمس و خمسين و خمسمائه در گذشت. مدت حکومت او بهشت سال بود.

ذکر خسرو ملک بن خسرو شاه

بعد از انتقال پدر در لاهور جلوس یافت، و به علم و حیا اقصاف داشت، و از بس که بعیش و طرب مشغول بود خلل‌های کلی در مملکت راه یافت.

* نظم *

دران تخت و ملک از خلل غم بود

که تدبیر شاه از شبان کم بود.

و چون سلطان معزالدین محمد سام غزنین را تختگاه ساخته، لشکر بجانب هند کشید، و باستانی تمام نزدیک لاهور آمد؛ خسرو ملک امان طلبیده، در سنه ثلاث و ثمانین و خمسمائه نزد او رفت. سلطان معزالدین محمد او را بغزنین فرستاده، شربت وفا چشاند. مدت حکومت او بهشت و هشت سال بود. دولت غزنویان سپری شد، و سلطنت از خانواده ایشان انتقال کرد.

طبقه سلاطین دہلی

ذکر سلطان معز الدین محمد سام غوری

که بشهاب الدین اشتهار داشت . او را برادری بود . شمس الدین نام ، مہتر ازو ، کہ او را بعد از سلطنت غیاث الدین گفتندی . بعد ازان کہ سلطان غیاث الدین بسلطنت غور رسید ؛ و بعضی ولایات در تصرف آورد ؛ و برادر خورد خود معز الدین را در تکزآباد کہ از بلاد گرمیسرست گذاشت ، و چون سلطان معز الدین حاکم تکزآباد شد ، دائم از تکزآباد بر سر غزنین لشکر می کشید و می ناخت ؛ و آن بلاد را زحمت میداد ، تا در شہور سنہ تسع و ستین و خمسائہ ہجری غزنین را سلطان غیاث الدین فتح کرد ؛ و برادر خورد خود اسطغان معز الدین محمد را آنجا گذاشت .

چون در سنہ سبعین و خمسائہ ہجری ، سلطان معزالدین بہ نیابت برادر ، بہکومت غزنین رسید ؛ بعد از یک سال لشکر بجانب آچہ بردہ ملتان را از دست قرامط بر آوردہ ، متصرف شد . و طایفہ بہاتیبہ در حصار آچہ متحصن شدہ چند روز محاربہ کردند . آخر فتح شد ، و ملتان نیز مسخر گشت ؛ و آچہ و ملتان را حوالہ علی کرماخ نمودہ بجانب غزنین مراجعت نمود . و در سنہ اربع و سبعین و خمسائہ باؤباجہ و ملتان آمدہ ، از راہ ریگستان بجانب گجرات عزیمت کرد ، و رای بہیم دیو ، کہ حاکم آن ولایت بود ، در مقابلہ آمد ؛ و بعد از مقاتلہ شکست بر سلطان

افتاد؛ و سلطان بمحضنت بسیار بغزنین رفت، روزی چند، قرار گرفت. و در سنه خمس و سبعین و خمسمائه، بجانب پشاور که در کتب سلف به بگرام و پرسور و فرشور مشهور است؛ لشکر برده تسخیر آن ناحیه کرد. و سال دیگر بر سر لاهور رفت. و سلطان خسرو ملک که از نسل سلطان محمود غزنوی بود، و حکومت لاهور داشت؛ در قلعه متحصص شد. بعد از رسل و رسائل خسرو ملک پسر خود را با یک زنجیر نیل پیشکش فرستاد. سلطان معز الدین صلح نموده، مراجعت کرد. سال دیگر بطرف دیول، که عبارت از تهته است لشکر برده، تمام بلاد کنار بحر را در ضبط در آورده، اموال فراوان گرفته، برگشت. و در سنه ثمانین و خمسمائه بار دیگر بولایت لاهور در آمد؛ و خسرو ملک باز متحصص شد و سلطان معز الدین نواحی لاهور را غارت و تاراج کرده، قلعه سیالکوٹ را که میان آب راوی و آب چناب ست، بجا نهاده، حنین خرمیل را استعداد قلعداری داده، مراجعت نمود. بعد ازان خسرو ملک، باتفاق کهوکوان و دیگر قبائل، حصار سیالکوٹ را مدتی محاصره نموده، بی نیل مراد معاودت کرد. سلطان معز الدین در سنه اثنی و ثمانین و خمسمائه، باز بلاهور آمد. خسرو ملک تحصن بسته و چند روز تلاش کرده، آخر از روی عجز بملاقات سلطان معز الدین شتافت. و سلطان او را با خود بغزنین برده، پیش برادر خود غیاث الدین بغیروز کوه فرستاد. و غیاث الدین او را در یکی از قلاع غرجستان محبوس کرد؛ و دران حبس در گذشت. و سلطان معز الدین لاهور را به علی کرماخ که حاکم ملتان بود، حواله کرده باز گشت. و در سنه سبع و ثمانین و خمسمائه باز از غزنین عزیمت هندوستان کرد؛ و قلعه سرهند را، که دران زمان تختگاه راجه های عظیم الشان بود، مسخر کرده؛ ملک ضیاء الدین توکلی و بقولی توکلی را

با یک هزار دویست سوار، که همه چیده و افتخابی بودند، دران قلعه گذاشته، سامان قلعه‌داری داده میخواست، مراجعت نماید؛ که خبر آمدن رای پتهورا، که راجه اجمیر بود شفیده، استقبال نموده، در موضع تراین، کنار آب سرستی، که هفت کروهی تھانیسر باشد، و الحال بتراوری اشتہار دارد، و چهل کروهی دهلی ست مقابلہ عظیم شد؛ و شکست بلشکر اسلام افتاد؛ و سلطان دران معرکہ جلادتها نمود. و کھاندی رای برادر پتهورا را که والی دهلی بود و بر فیل سوار پیش روی میکرد، نیزه بردهن زد، و او نیز بر سلطان نیزه زده، بازوی سلطان را معجروح ساخت. و نزدیک بود که سلطان از اسب در آید، خلج بچه پیاده سلطان را دریافته، در عقب سلطان بر اسب نشست، و سلطان را بر گرفته از جنگ گاہ بر آورده، بلشکر گاہ رسانید. و غوغای که از نا آمدن سلطان در لشکریان بود، فرو نشست. و چون سلطان بغزنین رفت، رای پتهورا آمده، قلعه سرهند را که ضیاء الدین توکلی درانجا بود، یک سال و یک ماه محاصره نموده بصلح گرفت. و در سنه ثمان و ثمانین و خمسمائہ، سلطان معز الدین باز متوجه بہندوستان شد. و در همان موضع تراین که سابقاً محاربه شده بود، با پتهورا مقابلہ شد، و جنگ عظیم اتفاق افتاد. و سلطان لشکر خود را چہار نومج ساخت، و بدفعات جنگ کرده ظفر یافت. و پتهورا گرفتار شدہ بقتل رسید. و کھاندی رای برادر او در جنگ مغلوب و کشته شد؛ و قلعه سرستی و ہانسی را فتح کرد؛ اجمیر را کہ دار الملک پتهورا بود غارت و تاراج نمود. و ملک قطب الدین ایبک را کہ غلام و ہرگزیدہ او بود، در قصبہ کیرام کہ ہفتاد کروهی دہلی است گذاشتہ، کوہ سواک کہ شمال ہندوستان است بہ نہیب و قاراج داده بغزنین رفت. و ہم در سنہ مذکور، ملک قطب الدین ایبک قلعه دہلی

و میرت را مسخر ساخت. و از تصرف خویشان پنهورا و کهاندي رای برآورد. و در سنه تسع و ثمانین و خمسمائة، قلعه کول را مسخر کرده، دهلي را دارالملک ساخت و آنجا قرار گرفت. و اطراف و نواحی دهلي را در ضبط درآورد. و ازین تاریخ دهلي تختگاه سلاطین شد. در سنه مذکور سلطان معزالدین از غزنین باز عزیمت هندوستان کرده متوجه قنوج شد. و رای جیچند که والی قنوج بود، و سیصد و چند فیل داشت استقبال نموده در نواحی قصبه چندوار و آثاره مباره نموده شکست یافت. و فیلا و حشم او بدست افتادند. و سلطان ملک قطب الدین را در دهلي گذاشته با غنائم کثیر و فتح و فیروزی بغزنین رفت. و ملک قطب الدین ایبک قلعه تهنگر و گوالیار و بداون را مسخر ساخت. و لشکر به نهرواله گجرات برده انتقام سلطان را از رای بهیم دیو والی آنجا کشیده غنائم موفوره بدست آورد.

سلطان معزالدین در طوس و سرخس بود، که خبر فوت برادر بزرگ او، که سلطان غیاث الدین باشد و اسم بادشاهی برو بود رسیده متوجه بادغیس شده شرائط عزایت تقدیم رسانیده، ممالک برادر خود را برالسام قسمت کرد؛ برین نهج که تخت فیروز کوه و غور بعمزاده خویش ملک ضیاء الدین داد، که داماد سلطان غیاث الدین بود؛ و بست و فرة و اسفرائین را بسلطان محمود بن غیاث الدین داد؛ و حکومت هرات و توابع را بر ناصر الدین غازي که خواهرزاده او بود مسلم داشت. و از بادغیس بغزنین آمد و باستعداد تمام به تسخیر خوارزم رفت. و خوارزم شاه مفهزم گشته بخوارزم در آمد. چون سلطان بخوارزم رسید، و چند روز جنگ واقع شد، آبی را که از جیحون بطرف شرفی خوارزم خندق کنده اند، اهل خوارزم بر لب آن آب آغاز جنگ

کردند. و چندی از امراء غوری، درین محاربه بشهادت رسیدند. چون فتح خوارزم میسر نشد، از در خوارزم و شط جیحون، بطرف بلخ مراجعت کرد. لشکر خطا و ملوک ترکستان که بمدد سلطان محمد بگزار آب جیحون آمده بودند، پوش راه سلطان معز الدین گرفتند. چون سلطان باند خود رسید، میان هر دو لشکر محاربه عظیم رفت. سلطان درین جنگ، داد مردی و مردانگی داده با صد سوار که باو مانده بود تردد کرد؛ و چون تاب مقاومت نماند در قلعه اندخود در آمده، متحصن شد. سلطان بصلح قلعه داده، و امان خواسته، مراجعت بغزنین نمود. و درین وقت طائفه کهوهران در نواحی لاهور عصیان ظاهر کردند. سلطان بر سر کهوهران لشکر کشید، و قطب الدین ایبک نیز از دهلی بخدمت رسید. کهوهران را مالش داده باز بغزنین مراجعت نمود. در حین مراجعت، در دمیک نام دیهی، از قوابع غزنین از دست فدائی کهوهران، شهید شد. این قطعه در تاریخ او گفته اند.

* بیت *

شهادت ملک بحر و بر، شهاب الدین

کز ابتدای جهان همچو او نیامد یک؛

سیوم از غره شعبان بسال ششصد و در

فتاد، در ره غزنین، بمقتل دمیک.

ایام سلطنت او از ابتداء غزنین تا آخر عمر، سی و دو سال و چند ماه بود. ازو بغیر یک دختر وارثی نماند. گویند خزائن بسیار، از زر و نقره و جواهر ازو ماند؛ از جمله پانصد من الماس که از جواهر نفیسه است، مانده بود دیگر نفوذ موال را ازین قیاس توان نمود. نه مرتبه سفر هندی فرموده است و دو مرتبه شکست یافته؛ و دیگر کامیاب شده. بادشاه عادل خدا ترس، مشفق بر خلیق بود؛ علما و صلحا را عزت میداشت؛ و خدمت میکرد *

ذکر سلطان قطب الدین ایبک

غلام سلطان معزالدین سام بود؛ در اول حال که او را از ترکستان آوردند، قاضی فخر الدین عبد العزیز کوفی، که از اولاد امام ابوحنیفه کوفی بود او را خرید؛ و با فرزندان او قرآن خواند و کسب آداب کرد. بعد ازان یکی از تاجران او را بقیمت بسیار خریده تعفه نزد سلطان معز الدین بغزنین آورد؛ و سلطان او را ازان تاجر، بهای وافر خرید؛ چون انگشت خنصر او شکسته بود ایبک می گفتند. خدمت سلطان را، از روی شعور و اخلاص بتقدیم رسانیدی. چنانچه در اندک مدت قرب و اختصاص تمام حاصل کرد. آورده اند، که شبی سلطان معز الدین بزمی آراست. و با نزدیکان و مقربان خویش مجلسی داشت؛ و دران بزم انعام بسیار بتمام نزدیکان و خاصان خود فرمود؛ ملک قطب الدین را بمزید انعام و عطایا اختصاص داد؛ چون مجلس فسخ یافت، ملک قطب الدین آنچه بانعام یافته بود، همه را بفراشان و اهل خدمت قسمت کرد. و صباح که این خبر بسطان رسید، از وی پسندید؛ او را بفواخت، و بمرتبه امارت رسانید؛ و بخدمات حضور و پیش تخت سرفراز شد. و دائم کار او در ترقی بود. ایاسی که سلاطین غور و غزنین و بامیان، جهت دفع سلطان شاه خوارزمی، بجانب خراسان لشکر کشیدند؛ ملک قطب الدین ایبک را ترک برده بودند و در حدود مرو، یعنی آب مرغاب بانواج سلطان شاه قلاطی شده، داد جلادت و شهادت داد. چون کم جمعیت بود، بدست آنها در آمد، و او را پیش سلطان شاه بردند، سلطان او را مقید فرمود. چون میان سلاطین غور و سلطان شاه، معاربه دست داد، و سلطان شاه منهزم شد، ملک قطب الدین را بندگان سلطان معز الدین محمد سام با تخته

بند آهنین بر ایشان نشانده بملازمت سلطان آوردند . سلطان معزالدین محمد سام او را اکرام تمام نموده ، تشریفات و انعامات فرمود .

چون از هند بغزنین مراجعت نمود ، بقیابت خود ، او را در کهرام گذاشت ؛ و کارهای که ملک قطب الدین در ایام حیات سلطان کرده بود مذکور شد . بعد از شهادت سلطان معزالدین سلطان غیاث الدین محمود ، که خالف صدق سلطان غیاث الدین محمد است ؛ از فیروز کوه بجهت ملک قطب الدین چتر و امارت بادشاهی فرستاده ، بخطاب سلطانی مخاطب ساخت . و در سنه اثنی و ستمائة از دهلی بلاهور آمده ، روز سه شنبه ، هیزدهم ماه ذیقعد سنه مذکور ، بر تخت سلطنت جلوس فرمود ؛ و در بخشش و بخشایش کشاد ؛ و داد سخا و جوانمردی داد ؛ چنانچه لهما انعام فرمود و مستحق را ، زیاده از آنچه در حوصله او نگنجیدی عطا نمودی . و درین باب بهاء الدین اوشی که یکی از فضلاء مصر او بود گفته ..

* بیت *

ای بخشش لگ ، تو در جهان آورد ، و کان را کف تو کار بجان آورد ؛
از رشک کف تو خون گرفته دل کان ؛ و ز لعل بهانه درمیان آورد .
و مردم آن زمان او را قطب الدین لگ بخش می گفتند ؛ و تا امروز اهل هند کسی را که در جود و سخا ستایش کنند ، او را کل قطب الدین گویند .
کل بکاف عربی مفتوح و لام مکسور زمانه را گویند . یعنی قطب الدین زمانه . و بعد از مدتی میان او ، و تاج الدین یلدوز که یکی از بندگان معزی بود . و بعد از سلطان معزالدین حاکم غزنین شده ؛ اسم بادشاهی بر خود اطلاق کرده بود ، بر سر لاهور بمخاصمت رفت ؛ و قصد یکدیگر نموده آتش محاربه بر افروختند ؛ و بعد از جدال و قتال ، تاج الدین مغنم گشته بکرمان رفت . و سلطان قطب الدین بغزنین رفت . چهل روز اقامت نموده .

بله و لهب مشغولی فرمود ؛ چنانچه از کثرت لهر و لعب و غفلت او ، مردم غزنین در خفیه کس ، بسطان تاج الدین فرستاده ؛ او را طلبیدند . و چون سلطان تاج الدین بناگاه رسید ؛ سلطان قطب الدین تاب نیاورده ، از راه سفک سوراخ بلاهور آمد . * بیت *

چو سلطان سر انداز باشد ز می ، فتنه بپنجه از سرش تاج کی .
و در سنه سبع و ستمائة در چوگان بازی با اسپ افتاده ، کوهه زین بر
سینه اش آمده قالب تهی ساخت . مدت ملک او از فتح دهلی تا آخر
عمر بست سال ؛ و از انجمله بادشاهی او چهار سال بود .

چون هفت نفر ، از غلامان و امرای سلطان شهاب الدین سام ،
بسلطنت رسیدند ذکر ایشان درین محل مناسب نمود .

ذکر سلطان تاج الدین یلدوز

او بادشاه بزرگ ، و کریم ، و صاحب اخلاق حمیده بود . و جمال وافر
داشت . او را خورد سال سلطان معز الدین خرید ؛ و بقرب خدمت
اختصاص داده ، مرتبه او را بزرگ گردانید ؛ و از سائر بندگان بعنایت
و التفات ممتاز ساخت . چون بمرتبه امارت رسانید کرمان و شفقران در وجه
جاگیر او ، داد . هرگاه سلطان را ، در سفر هندوستان بکرمان منزل افتادی ،
ملک تاج الدین جمله امرا را ضیافت کردی ؛ و یک هزار کلاه و قبا تشریف
دادی ؛ و در باب جمله حشم فراخور حالت هر واحد ، انعام فرمودی ؛
و او دو دختر داشت ، بفرمان سلطان یک دختر او در حباله سلطان
قطب الدین ایبک بود ؛ و دختر دیگر در حباله ملک ناصر الدین قباچه .
و ملک تاج الدین را دو پسر بود ، یکی را بمعلم سپرده بود ، و معلم بقصد
تادیب کوزه برداشت ، و بر سر او زد . چون پسر را اجل رسیده بود ، بهمان

غرب وفات یافت. چون خبر بملک تاج الدین رسید، معلم را خرچ راه داده وداع فرموده گفت: تا والده پسر را خبر نشده باید که زود متواری شود، و سفر اختیار نماید. و این حکایت دلیل واضح ست بر حسن سیورت او. سلطان معزالدین در آخر ایام سلطنت، چون بکرمان آمد، ملک تاج الدین یلدوز را بکسوت خاص مخصوص گردانید و او را نشانه سیاه داد، و در خاطرش این بود، که بعد از نقل سلطان ولیعهد غزنین او باشد.

چون سلطان وفات یافت ملوک و امراء ترک خواستند، که سلطان غیاث الدین محمود بن محمد سام را، از حدود گرمسیر طلبیده، در غزنین بر تخت عم او جلوس فرمایند. ابن معنی را در قلم آورده، بسطان غیاث الدین محمود عرض داشت کردند. سلطان غیاث الدین محمود در جواب نوشت که مرا تخت پدر خود، که فیروز کوه و ممالک فور باشد اولی ترست. سلطان تاج الدین را خلعت فرستاده، خط عتق داده، تخت غزنین را حواله فرمود. بحکم این فرمان ملک تاج الدین، در غزنین آمده بر تخت نشست. و آن ممالک را در ضبط خود آورد. و یکبار دیگر از غزنین جدا افتاده، باز استقرار گرفت. و با سلطان قطب الدین ایبک، در حدود پنجاب مصاف داده شکست یافت، و غزنین بتصرف سلطان قطب الدین در آمد، و باز بحکومت غزنین رسید؛ چنانچه گذشت؛ و یکبار، بمدد سلطان غیاث الدین، بر سر هرات لشکر فرستاد، و بر ملک هرات، عزالدین حسین خرمیل غالب گشت، و بکمرتبه بطرف سیستان لشکر برد، و سیستان را محاصره کرده، با ملک تاج حرب صلح نموده برگشت. و در اثناء راه با ملک نصیر الدین حسین میر شکار مخالفت نموده، محاصره کرده شکست یافت. و بعد از چندگاه، بهندوستان لشکر

کشید و در حدود ترابین با سلطان شمس الدین مصاف نموده گرفتار گشت. مدت حکومت او نه سال بود.

ذکر سلطان ناصر الدین قباچه

وی از بندگان سلطان معز الدین ست، بادشاه بزرگ، در غایت کیاست، و تمیز و حذاقت بود. در جمیع مراتب اشتغال خدمت سلطان کرده بود. و در لشکر داری و ملک داری وقوف تمام پیدا کرده. چون سلطان معزالدین را، با لشکر خطا محاربه افتاد، و ملک ناصر الدین ایتمر که مقطع اچه بود دران قتال شهادت یافت، ملک ناصر الدین قباچه را بجای او در اچه نصب فرمود. و او داماد سلطان قطب الدین بود، بدو دختر. بعد از وفات سلطان قطب الدین، اچه، و ملتان، و سائر قلاع، و قصبات، و مملکت سند، و تبرهنده، و کهرام، تا سوسیتی، در تصرف خود در آورد. چند مرتبه لاهور را در تصرف آورد، و با لشکر سلطان قاج الدین یلدوز که از غزنین می آمد، محاربه کرده، یک بار از پیش خواجه مؤید الملک سنجری که وزیر مملکت غزنین بود مغرور گشت. چون مملکت سند بر وی قرار گرفت، بسیار اکابر از خراسان، و غور، و غزنین از ممر حادثه چنگیز خان، بخدومت او پیوستند، و در حق هریک از ایشان انعام و اکرام مبدول فرمود. در سنه احدى و عشرين و ستمائة، لشکر مغول آمده، شهر ملتان را چهل روز محاصره داشتند. سلطان ناصر الدین در بوقت در خزانه بکشد و خلق را باحسان و انعام بنواخت، و خیلی آثار جلالت و مردانگی بظهر آورد و بعد ازین یک سال و شش ماه لشکر خلع و لشکر خوارزم بر حدود سونستان که بسهسوان اشتهاو دارد، استیلا یافته. ملک ناصر الدین روی بدفع ایشان آورده، محاربه عظیم نمود.

آخر الامر لشکر مخالف مذهبم گشت. و خان خلج مقتول گردید؛ و سلطان ناصرالدین باچه و ملتان باز آمد؛ و بقیه احوال او بر ذکر سلطان شمس الدین مذکور است. مدت حکومت او بسف و دو سال بود.

ذکر سلطان بهاء الدین طغرل.

از بندگان کبار، و امراء نامدار سلطان معز الدین محمد سام بود؛ و اوصاف حمیده، و اخلاق مرضیه بسیار داشت. چون سلطان معز الدین محمد سام قلعه تهنکر را فتح کرده، بملک بهاء الدین طغرل، تفویض فرمود؛ او در ولایت بیانه حصاری بنا کرده، آنجا سکونت اختیار نمود؛ و همیشه بجاذب گوالیار سواری میفرمود؛ و نواحی گوالیار را می تاخت. چون سلطان معز الدین محمد سام، در وقت مراجعت از پای حصار گوالیار، بملک بهاء الدین طغرل فرمود؛ که اگر این قلعه مفتوح شود، ترا مسلم باشد؛ او بدو فرستگی گوالیار حصاری مستحکم بنا نموده، با جمعیت خود آنجا می بود، و دایم نواحی آنرا می تاخت. چون مدت یکسال برین برآمد، و کار و بار بر اهل قلعه تدک شده، رسولان با تحف و هدایا نزد سلطان قطب الدین ایبک فرستادند، و قلعه را باو تسلیم نمودند. این معنی باعف عداوت میان سلطان قطب الدین ایبک و ملک بهاء الدین طغرل شد؛ و در اندک مدت در گذشت.

ذکر حکومت اختیار الدین محمد باختیار خلجی

از اکابر بلاد غور و گرمیسر بود؛ و از سخاوت، و شجاعت، و اصابت رای، بهر تمام داشت. در عهد سلطان معز الدین محمد سام، بغزنین رسید؛ و از آنجا بهندوستان آمد. و بخدمت ملک معظم حسام الدین

و غلبک ، که بعضی پرگنات میان دو آب و آن روی آب گنگ در جاگیر او
مقرر بود ، پیوست . چون مجدد آثار جلالت ، و شجاعت ازو بظهور آمد ؛
اقطاع کنپله و پتیالی باو مسلم شده ؛ و از بس که در قطره کردن ، و تردد
نمودن جلد و دلیر بود ، و دائم بطرف بهار و مغیر سواری میفرمود ؛ و آن
نواحی را می تاخت ؛ و انواع غنائم بدست می آورد . چون آثار جلالت
و مردانگی او ، بسمع سلطان قطب الدین رسید ، تشریف شاهی ، و لوای
سلطنت ، جهت او فرستاد . و ملک اختیار الدین باهانت و توجه و التفات
سلطان قطب الدین حصار بهار را کشاده تمام آنولایت را بنهب و تاراج داد .
و غنیمت بسیار بدست آورده ، ساکنان آن مقام را که همه برهمنان پیر
و مرتاض بودند ؛ و سرها تراشیده میداشتند ؛ علف تیغ بیدریغ گردانید .
و بزبان هند ، مدرسه بهار را گویند ، چون معدن علم بوده است بهمار اشتها گرفته .
بعد ازان چون بخدمت سلطان قطب الدین پیوست ، انواع نوازش
و اکرام یافت ؛ چندانکه محل عبرت امرا گردید . و امرای ناتوان بین
در مجلس سلطان سخنانیکه متضمن اهانت ، و حقارت شان او باشد ،
بر زبان می راندند . روزی اتفاق چنان افتاد ، که سلطان قطب الدین در
قصر سپید ، مجلس آراسته بار عام داده بود ؛ و فیل مست حاضر
کردند . و گفتند ، که در تمام ممالک هند ، فیل ، که رو بروی این فیل
تواند شد ، و تاب صدمه این آورد ، یافته نمی شود . سلطان معتمد بختیار
را بچنگ آن فیل اشارت فرمود ؛ و معتمد بختیار گریکه در دست داشت ،
حواله آن فیل نمود ، چنان بر خرطوم او زد ، که بضر او رو گردانیده ،
راه انهرام پیش گرفت . سلطان را ، از مشاهده این حالت کمال تعجب
دست داده ، اقسام انعام در باره او بظهور آورد . و حکومت بلاد لکهنوتی
باو تفویض نموده ، جهت تسخیر آن ناحیه نامزد فرمود .

چون قبل ازیں، حصار بهار را فتح کرده بود اخبار تهور، و مردانگی او بساکان آن دیار رسیده؛ همه برهمنان و منجمان آن مملکت نزد لکهنیه پسررای لکهن که پای تخت او شهر نودیا بود، و تمام رایان هند، او را مقتدا و پیشوای خود میدانستند؛ و تعظیم و تکریم او بجا می آوردند، آمده معروض داشتند؛ که در کتب قدیم مسطور است، که این دیار را ترکان یعنی مسلمانان، متصرف خواهند شد. و آن وعده نزدیک رسیده، که بهار را متصرف شده اند. در سال آینده این مملکت تمام را بدست خواهند آورد. لکهنیم از ایشان پرسید، که شخصی که این دیار را متصرف خواهد شد، هیچ علامت او در کتب تنجیم مسطور است؟ گفتند، آری؛ هرگاه بر دو پا راست ایستد و دستها را فرو گذارد؛ سر انگشتهای دست او را از آئینه زانوی او بگذرد. رای لکهنیه کسان بجهت استکشاف این علامت و آثار فرستاد. چون ظاهر شد، که این علامت در وی محقق است؛ جمله برهمنان و منجمان آن ولایت انتقال نمودند، و بدربار کامرو و جگنانه رفتند؛ و رای لکهنیه را ترک مملکت خود مصلحت نیفتاد. و در سال دوم، ملک محمد بختیار از بهار حرکت کرده بکوچ متواتر باندک جماعت بشهر نودیا رسید. رای لکهنیه سراسیمه شده، تنها بکشتی نشسته، راه فرار پیش گرفت. و تمام حشم و خزائن او که از حد ضبط و حساب بیرون بود؛ بدست ملک محمد بختیار افتاد؛ و شهر نودیا را خراب ساخته عوض آن، شهر دیگر بموضع، که لکهنوتی بوده است، بنا نهاد. دارالملک خود ساخت. و امروز آن شهر خرابست، و بگور اشتہار دارد. القصه چتر بر گرفت، و خطبه و سکه بنام خود کرد، و مساجد، و خوانق، و مدارس، بجای معابد کفار احداث نموده. ازان غنائم که بدست آورده بود، نفائس بسیار بخدمت سلطان قطب الدین ایبک فرستاد.

و چون مدتی بران برآمد و قوت و شوکت او بدرجۀ کمال رسید، اراده ضبط تبت و ترکستان بخاطر او راه یافت. دوازده هزار سوار مستعد و مسلح همراه گرفته به پیشوای امیرعلی میج؛ که بر دست او اسلام آورده، رو بسوی ترکستان و تبت نهاده، بشهری رسید، که آنرا بردهن نام بود. و پیش آن شهر جوئی بود، مانند دریا که در عمق و عرض او چهار برابر گنگ باشد، و نام آن بیکمتی بود. گویند که چون شاه کرشاسب از بلاد ترکستان بجانب هندوستان، از راه بردهن، مراجعت نمود؛ بر روی آن نهر پل بست، و بران بگذشت؛ و بطرف کامرود آمد. القصه چون ملک محمد بختیار بر سر آن پل رسید، دو امرای معتبر خود را آنجا گذاشت؛ تا پل را محافظت نمایند. و خود از آب گذشته بزمین تبت در آمد؛ و ده روز در میان کوههای صعب؛ راه قطع نموده بصحرائی رسید؛ که قلعه رفیع، در غایت استحکام و متانت آنجا بود. اهل آن قلعه بجنگ پیش آمده بودند، و تا آخر روز محاربه و مقاتله امتداد یافت. بسیاری از لشکر او کشته و خسته گشتند. چون شب در آمد، همانجا لشکرگاه ساختند، در گرد آن قلعه فرود آمدند. و چون از حقیقت حل و خصوصیات آن ولایت، تفحص نمودند، محقق گشت؛ که در پنج فرسنگی این موضع کرم سین نام شهریست، که پنجاه هزار ترک خونخوار و نیزه گذار آنجا می باشند. چون لشکر اسلام کوفته راه بودند؛ و طاقت مقاومت و مجادلت این قدر لشکر نداشتند، باستماع این خبر ازان مقام انتقال نموده، بر سر پل بردهن رسیدند. اتفاقاً دو طاق ازان پل، بواسطه نزاع دو امیر که آنجا بودند، شکسته بود. همه حیران شدند، و قرار دادند، که تا ساختن کشتی و سایر ادوات عبور بجای مستحکم تحصن باید جست. منهبان خبر آوردند، که درین نزدیکی بتخانه ایست، در غایت ارتفاع و استحکام. ملک محمد بختیار

با جمیع امرا دران بتخانه در آمده متحصن گشت. درین اثنا رای کامرود را خبر شد، که محمد بختیار پریشان و ابتر گشته، در فلان بتخانه در آمده، تحصن بسته است. رای در ممالک خود، فرمان داد، تا خلایق فوج فوج می آمدند، و در دران آن بتخانه نمی نیرزد، را بر زمین فرو میبردند، و درهم می یافتند، و بر دیوار بتخانه استوار می ساختند. چون ملک محمد بختیار، خود را در دام بلا گرفتار دید، از بتخانه برآمده بر کنار آب بیکمتی، منزل ساخت، و در عبور مشغول گشت. ناگاه سواری در آب در آمده مقدار یک تیر پر ثاب راه رفت. مردم دانستند که پایابست. همه یکبارگی خود را در آب زدند. چون بیشتر پایاب نبود اکثری غرق گشتند رحمة الله علیهم. بعد از غرق شدن سپاه ملک محمد بختیار، از آب بیکمتی با معدودی چند بمحضت تمام از آب گذشت، و بدیوکوت رسید *

و از غایت حزن و تفکر که بخاطرش راه یافته بود، مریض گشت؛ و میگفت که، مگر سلطان معزالدین محمد سام را حادثه پیش آمده، که روزگار از ما برگشت، و بخت از ما کناره گرفت. اتفاقاً در همین ایام، سلطان معزالدین بشهادت رسیده بود. ملک محمد بختیار، در همین مرض، بمنزل بقا رحلت نمود. مرویست که علی مردان نام از امرای کبار ملک محمد بختیار، چون برین حادثه اطلاع یافت، از اقطاع بارسول بدیوکوت آمد. درین وقت ملک محمد بختیار صاحب فراش بود. کسی نزدیک او نمیرفت. علی مردان نزد او رفت. و چادر از روی او برداشت، و بیک خنجر کار او تمام ساخت. و این واقعه در سنه اثنی و سبعمائه بود *

ذکر عزالدین محمد شروان

او و برادر او از امرای کبار محمد بختیار بودند. این محمد شروان بغایت شجاع، و جلد رو و فرزانه بود. چنانچه در روزیکه محمد بختیار شهرنودیا را فتح کرد و لکهمینه را بشکست و حشم او را متفرق گردانید، محمد شروان هزده فیل را مع فیلبانان، در جنگلی تنها قبل کرده نگاهداشته بود؛ چون سه روز برین بگذشت، و بملک محمد بختیار خبر شد؛ جمعی از سواران را نامزد فرمود؛ تا تمامی فیلان را پیش انداخته نزد او آوردند.

چون ملک محمد بختیار، طرف تبت و کامرود لشکر کشید، محمد شروان و برادر او، با جمعی از حشم خویش بصوب جاجنگر نامزد فرمود. بعد از آنکه ملک محمد بختیار را آنواقع دست داد، محمد شروان و برادر او، از جاجنگر بدیوگوت آمده، شرائط عزا بجا آوردند؛ و محمد شروان و برادر او، با جمعی از حشم جاجنگر بطرف بارسول رفت، و علی مردان قاتل ملک محمد بختیار را بگرفت، و مقید ساخت، و بکوتوالی که او را بابا کوتوال اصفهانی گفتندی سپرد؛ و خود بجانب دیوگوت باز گشت. جمع امرای خلیج او را بسرداری قبول کرده، خدمت او بجای آوردندی؛ تا آنکه علی مردان بکوتوال مذکور ساخته، از قید بدر آمده، در دهلی بخدمت سلطان قطب الدین ایبک پیوست، و التماس نمود، تا سلطان قطب الدین قیماز رومی را نامزد لکهنوتی گردانید، و فرمان داد تا هر یک را، از امرای خلیج که دران نواحی میبودند بمقام مناسب ساکن گرداند. قیماز رومی رفته، هر واحد از امراء خلیج را، بحکم فرمان در جای مناسب ساکن گردانید. و ملک حسام الدین عوض خلجی، که از قبل

ملک محمد بختیار اقطاع کلوی داشت . باستقبال قیماز رومی شتافته .
 بهمراهی او بجانب دیوکوت رفت ؛ و دیوکوت در وجه اقطاع او مقرر شد .
 چون قیماز رومی از دیوکوت بجانب اژده مراجعت نمود ؛ ملک محمد شروان
 و سایر امراء خلجی که با او بودند قصد دیوکوت کردند . چون این خبر
 بقیماز رومی رسید از اثناء راه برگشته بامراء خلجی مصاف داد . محمد شروان
 و سایر امراء خلجی شکست خورده بر سمت طوس بدر رفتند . و آنجا میان
 ایشان مخالفتی پدید آمد . و محمد شروان بشهادت پیوست . مدفن
 او آنجاست .

ذکر علی مردان خلجی

بجلدی و دلیری و نخوت و علوهت مشهور و معروف بود . و چون
 از قید مخاص یافت و بسلطان قطب الدین پیوست و در رکاب او طرف
 غزنین رفت . آنجا بدست ترکان اسیر و گرفتار گردید ؛ و در کاشغر افتاد
 و آنجا میبود . گویند روزی سلطان تاج الدین یلدوز شکار برآمده بود
 علی مردان نیز در شکار همراه بود . بایکی از امراء خلجی که او را سالار ظفر
 گفتندی گفت چو نیست اگر کار سلطان تاج الدین را بیک نیزه بکفایت
 رسانم ؛ و ترا بادشاه گردانم ؟ سالار ظفر مرد عاقل و نیک ذات بود ؛ و هوای
 سلطنت در سر نه داشت . او را ازین حرکت مانع آمده دو اسپ تازی
 باو داده بطرف هندوستان رخصت فرمود . و چون بخدمت سلطان
 قطب الدین رسید بانواع عنایت و رعایت مخصوص گردید . و ممالک
 لکنوتی بجایگوش مقرر گشت ؛ و بصوب لکنوتی رفت . بعد از آنکه لاز
 آب کوسی بگذشت ملک حسام الدین عوض خلجی از دیوکوت استقبال
 او نمود ؛ و بدیوکوت رسید . آنجا بر مسند امارت تکی یافت . و تمامی

دیار لکنهوتی را بتصرف در آورد. بعد از آنکه سلطان قطب الدین برحمت، حق پیوست، بچتر برگرفت، و خطبه و سکه بنام خود کرد، و بسطان علاء الدین مخاطب گشت. نصرت و تکبر بمرتبہ داشت، که ولایات ایران و توران درمیان امراء خود تقسیم می نمود؛ و از بسکه ظالم و سیاست پیشه بود، هیچکس را یارای آن نبود، که گوید این ولایات از تصرف سلطان بیرونست.

* بیت *

چو بد کردی، مباش ایمن زآفات؛ * که واجب شد، طبیعت را مکافات. چون جور و تعدی او از حد گذشت، امراء خلج اتفاق نمود، و او را کشتند. مرویست که تاجری بود واقعه زده، شکایت افلاس پیش او آورد. پرسید این مرد از کجاست؟ گفتندی، از اصفهان. فرمان داد تا مثال نویسند که اصفهان در اقطاع او باشد. سوداگران مثال قبول نکرد، و زرا از ترس نتوانستند این معنی بعرض رسانند؛ و چنین تقریر کردند، که حاکم اصفهان بخرج راه، و گرد آوردن حشم بجهت ضبط آنولایت محتاج است. فرمود، تا مبلغ خطیر، که زیاده از توقع او بود، باو دادند، بعد از کشته شدن او امرا اتفاق نموده، ملک حسام الدین عوض خلجی را، بر سریر سلطنت اجلاس دادند. مدت فرماندهی علی مردان دو سال بود.

ذکر ملک حسام الدین عوض خلجی

از امراء خلج گرمسیر بود؛ و خصائل حمیده، و اوصاف مرضیه داشت. چون از دیار خود، سفر اختیار کرد، و در حدود ترکستان بر بلندی رسید، که آنرا پشته فیروز گفتندی؛ و آنجا دو تن خرقة پوش، که از سامان سفر عاری و مجرد بودند، و بتوکل کوه و دشت می پیمودند رسیدند. ملک حسام الدین را گفتند، خواجه هیچ توشه داری؟ ملک حسام الدین:

قرص چند بانان خورش لطیف پیش ایشان نهاد. و درویشان برغبست تمام تذاول فرموده گفتند: ای خواجه ترا بهندوستان باید رفت که سلطنت اقلیمی از اقالیم هندوستان بعده تو کردند. * بیت *

خشن پوشی، نهاده پشت بر خاک،
گدائی را ببخشد ملک ضحاک.

ملک حسام الدین این بشارت را بر خود راست گرفته بطرف هند آمد. و بخدمت ملک محمد بختیار پدوست. تا حضرت واهب الملک اورا بادشاه دیار لکهنوتی گردانید و بسطان غیاث الدین موسوم گشت. و در ایام عدالت او سپاه و رعایا همه مروه الحال و آسوده بودند؛ آثار خیرات مبرات آن بادشاه خجسته صفات بسیار در روزگار ماند، که بر حسن نیت او شاهد ست. ولایت بنگاله، ترونت، کامرود، و جاجنگر همه مالگذار او شدند. و در شهر اثنی و عشرین و ستمائه سلطان شمس الدین عزیمت بنگاله کرد. و مقابله طرفین شد؛ و بصاح قرار گرفت. سی و هشت زنجیر فیل و هشتاد لک تنگ، بسطان شمس الدین داده خطبه بنام او خواند؛ و چون سلطان شمس الدین مراجعت کرد، بهار را بملک علاء الدین خانی تفویض نمود. بعد ازان، غیاث الدین از لکهنوتی بهبار در آمده، متصرف گشت. تا در شهر سنه اربع و عشرین و ستمائه، ملک ناصر الدین محمود بن سلطان شمس الدین از اوده باغواى ملک خانی، با لشکر بسیار بلکهنوتی رفت. و درین وقت غیاث الدین عوض از لکهنوتی بطرف کامرود لشکر بسیار برده بود. ملک ناصر الدین محمود لکهنوتی را بدر ضبط آورد. غیاث الدین عوض باز گشته محاربه نمود، و با اکثر امراء خود گرفتار شده؛ بقتل رسید. گویند چون سلطان سعید شمس الدین التمش، طایب الله ثراه بعد از وفات پسر خود، ملک ناصر الدین محمود، جهت تسکین فتنه ملک

اختیار الدین، بدیار لکهنوتی رسید؛ و آثار خیرات را که از معدنات ملک حسام الدین عوض خلجی بود، بچشم اعتبار مشاهده فرمود، از راه انصاف که لازمه ذات حمیده صفات آن شهزیار بود بر زبان راند؛ که همچنان مرد صاحب خیرات و پسندیده افعال، را سلطان خطاب کردن، دریغ نباشد. مدت سلطنت او دوازده سال بود.

ذکر سلطان آرام شاه بن قطب الدین

چون سلطان قطب الدین از جهان رفت، و جهانرا از جهاندار چاره نیست؛ امرا و ارکان دولت بحکم وراثت آرام شاه را، نه بغیر ازو پسر نداشت؛ بر تخت لاهور جلوس فرمودند. و باطراف و جوانب احکام و مناشیر فرستاده، نوید عدل و نصفت در دادند. درین اثنا سپه سالار علی اسمعیل، که امیر دیار دهلی بود، باتفاق جمعی از امرا، کس بطاب ملک التمش که بنده و داماد، و پسر خوانده، سلطان قطب الدین و حام بداون بود فرستاده، جهت سلطنت استدعا نمود. ملک التمش بدلهی آمده شهر را متصرف شد. آرام شاه، که در حوالی دهلی بود، از اطراف امرا و سپاه پدر را تسلی ساخته جمعیت کرده، بدلهی آمد. ملک التمش در محرابی جود صف آرائی کرده، محاربه نمود. آرام شاه شکست یافت.

سلطان قطب الدین را سه دختر بود؛ دو دختر از پی هم، در حبالة ملک ناصر الدین قباچه در آمدند، و یکی در حبالة ملک التمش بود. بعد از وفات سلطان قطب الدین، ملک ناصر الدین قباچه بطرف سند رفته ملتان و اچیه و بهکر و سیوستان را متصرف شد. و دهلی در تصرف ملک التمش، بمعانت امیر داد و دیگر امرا در آمد؛ و بلاد لکهنوتی و بنگاله را ملک حسام الدین خلج ضابط گشت. مدت سلطنت آرام شاه هجالی نمیرسید.

ذکر سلطان شمس الدین التمش

نقلست که پدر او را ایلم خان نام بود؛ و برخیلی از قبائل ترکستان فرماده‌ی داشت. برادران او و بقولی برادرزاده‌ها بواسطهٔ حسد و تعصب، التمش را که در حوادث سن بود، یوسف وار بسیر باغ و صحرا بردند؛ و بدست تاجری متعدی فروختند. بازارگان او را ببخاره برده، بدست یکی از بزرگان بخارا بفروخت. و چند گاه، در خانوادهٔ ارباب مروت انواع پرورش و اقسام تربیت یافت. و بحسب تقدیر حاجی بخاری نام سوداگری، او را خریده بحاجی جمال الدین چست قبا فروخت. حاجی جمال الدین او را بغزنین برد. چون دران ایام، ترک بجههٔ خوبوتر و قابلتر ازو بغزنین نرسیده بود؛ ذکر او بساطان محمد سام کردند. سلطان فرمود که بهای او مشخص سازند. غلام دیگر ایبک نام همراه او بود هر کدام را بیستمین دینار رکفی قیمت کردند. خواجه جمال الدین در فروختن او مضایقه نمود. سلطان فرمود که هیچکس او را در بیع نیارد، و معطل باشد. بعد از یکسال خواجه جمال الدین بطرف بخارا رفت؛ و التمش را همراه داشت؛ و باز آمده یکسال در غزنین اقامت کرد؛ و خریدن او بی حکم سلطان بر مردم دشوار بود؛ تا آنکه سلطان قطب الدین ایبک، بعد از فتح نهر واله و تسخیر گجرات، با ملک نصیرالدین خرمیل بغزنین آمد؛ و احوال التمش را شنیده، از سلطان رخصت خریدن او حاصل کرد. سلطان فرمود که چون منع کرده‌ایم، که کسی او را نخرد، در غزنین خرید و فروخت او لائق نیست. او را بدیار دهلی ببرید و بفروشید. وقتی که سلطان قطب الدین از غزنین مراجعت نمود، نظام الدین محمد را بجهت بعضی مهمات گذاشت؛ و فرمود، که جمال الدین چست قبا را با خود همراه خواهی آورد. تا التمش را ازو

بخیریم؛ چون بیامدند، سلطان قطب الدین هر دو ترک، یعنی التمش و ایدک را، به یک لک جینل بخیرید؛ و ایدک را طغماچ نام کرده، امیر سرهند گردانید؛ و او در جنگ سلطان تاج الدین یددوژ، که با سلطان قطب الدین واقع شده بود، شربت فنا چشید. و التمش را فرزند خوانده، بقرب خود مخصوص ساخت؛ بعد از فتح گوالیار، امارت آنجا بوی ارزانی داشت؛ بعد از آن برن و نواحی بدو تفویض نمود. چون بتدریج آثار شجاعت و سرداری ازو مشاهده نمود، ولایت بداون، را بدو عنایت فرمود.

چون سلطان معز الدین سام، جهت تسکین فتنة کوهکهران، بهند آمد، و بحسب الامر سلطان معز الدین، سلطان قطب الدین نیز با لشکر خویش نزد سلطان رمت، و التمش با لشکر بداون بخدمت سلطان قطب الدین پیوست. و در وقت کارزار التمش، که در شیوة دلاوری و مردانگی سرآمد روزگار شده بود، مستعد و مسلح اسب در آب زده، با غنیم مصاف نمود؛ چون سلطان معز الدین را آن همه جلالت و کارپردازی، از وی در نظر آمد، او را طلب نموده بانعام و تشریف خسروانه ممتاز فرمود؛ و در تربیت و رعایت احوال او، بسلطان قطب الدین تأکید و مبالغه نمود؛ و همان زمان بامر سلطان خط آزادی او نوشتند؛ و مرتبه مرتبه بامیرالامرائی رسید.

چون سلطان قطب الدین در لاهور در گذشت، باستدعا سپهسالار اسمعیل و امیرداد دهلی و دیگر اعیان ملک، التمش با جمعیت و لشکر بداون، بدلهلی آمد؛ و دهلی را متصرف شده، خود را سلطان شمس الدین خطاب کرد؛ و در سنه سبع و ستمائه بر تخت نشست. اکثر ملوک و امرء قطبیه متابعت نمودند، الا بعضی امرء معزی و قطبیه، که از اطراف دهلی طغیان نمود، جمع آمدند و عصیان ورزیدند. اما چون چرخ دولت او از نور تائید الهی روشنی یذیفة بود، مخالفان نادان را در اطفای آن نور

سعی نمودن جز خذلان فائده نداد. و همه آنها علف تیغ بیدریغ شده. ساحت سلطنتش را از خس و خاشاک وجود بخود پاک ساختند.

* بیت *

میاریز با مقبل نیکبخت که انگندن مقبلان همت سخت
بعد ازان. سلطان تاج الدین یلدرز معزی که بادشاه غزنیین بود. باو چتر و امارت
بادشاهی فرستاد. و بعد از چندگاه که سلطان تاج الدین. از لشکر خوارزم
منهزم شده بود. و در آمده لاهور را متصرف گشت. سلطان شمس الدین
استقبال نمود. و در شهر سنه اثنی و عشر و ستمائه در حدود ترابین میان
اینان. محاربه عظیم رفت. سلطان تاج الدین شکست خورده دستگیر گردید.
اورا بدھلی آورده. در بداون محبوس ساخت. تا همانجا در گذشت.
و در سنه اربع و عشر و ستمائه. سلطان شمس الدین را با ملک
ناصرالدین قباچه. که داماد سلطان قطب الدین بود. محاربه افتاد. آنجا
نیز سلطان شمس الدین را فتح روی نمود. و بر سر لاهور با ملک ناصرالدین
چند دفعه جنگ واقع شد. هر بار فتح سلطان شمس الدین را بود. تا آنکه
نوبت آخر. سلطان شمس الدین بر سر ملک ناصرالدین رفت. او حصار
اچه محکم ساخت. بقلعه بهکر رفت. نظام الملک وزیر و چندیرا بتعاقب
ملک ناصرالدین نامزد فرمود. خود بمحاصره قلعه اچه پرداخته. در مدت
دو ماه و بست و پنجروز فتح آنقلعه نمود. چون خبر تسخیر قلعه بملک
ناصرالدین رسید. پسر خود علاء الدین بهرام شاه را. بخدمت سلطان شمس
الدین فرستاد و صلح طلبید. و از پی خبر فتح بهکر آمد. و گفتند که بعد از
تسخیر قلعه ملک ناصرالدین در آب غرق شد. بعد ازین واقع. در سنه ثمان
عشر و ستمائه. سلطان جلال الدین خوارزم شاه از پیش جنگیز خان منهزم

گشتم بطرف لاهور آمد. سلطان شمس الدین با لشکر بسیار، در مقابل رفت. سلطان جلال الدین تاب نیارده بطرف سند و سیوستان رفته، از آنجا براه کج و مکران بدر رفت.

بعد از آن، سلطان شمس الدین در سنه اثنی و عشرين و ستمائه لشکر بطرف لکنوتی زبهار کشید. سلطان غیاث الدین خلجی را که ذکر او علحده گذشت، و تسلط تمام دران دیار پیدا کرده بود، در اطاعت خود آورد، و خطبه و سکه بنام خویش فرمود، و سی و هشت زنجیر فیل و هشتاد هزار تنگه نقره، از سلطان غیاث الدین گرفت. پسر مهتر خود را سلطان ناصر الدین خطاب کرده، ولایت لکنوتی بار مفروض گردانید؛ و چتر و درویش داده، در اوده گذاشته، خود بجانب دارالملک دهلی مراجعت فرمود. ملک ناصر الدین با غیاث الدین خلجی، که در انوقت حکومت آن بلاد داشت، جنگ کرده غالب آمد، و او را دستگیر ساخته بقتل رسانید، و غنیمت بسیار بدست او افتاد. اکثر مردم و اعیان روشناس دهلی را یاد کرده، بهریک انعام فرستاد.

و در سنه ثلث و عشرين و ستمائه، عزیمت فتح رنجهنپور کرده، لشکر بآنطرف کشیده، آن قلعه را مفتوح گردانید. در سنه اربع و عشرين و ستمائه، لشکر بعزیمت فتح قلعه مندور کشیده، آن قلعه را با جمله سواک در حیز ضبط آورده، همدین سال بطرف دارالملک دهلی مراجعت نمود. امیر روحانی، که از افاضل آن روزگار بود، و در حادثه چنگیز خان، از بخارا بدلهلی آمده بود، در تهنیت این فتوحات اشعار بلیغ گفته، از انجمله این ابیاتست.

* نظم *

خبر باهل سما، بود جبرئیل امین،
ز فتح نامه سلطان عهد شمس الدین؛

که ای ملائکه، قدس آسمان برین،
 بدین بشارت بندید کلمه و آئین،
 که از بلاد ملاحد، شهنشاه اسلام
 کشاد بار دگر قلعۀ سپهر آئین؛
 شه مجاهد غازی که دست و تیغش را؛
 روان حیدر گزار میکند تحسین.

و در سنه سته و عشر و ستمائمه رسولان عرب جامه خلافت، جهت
 سلطان شمس الدین آوردند. سلطان آنچه شرط اطاعت و ادب بود، بجا
 آورده، جامه دارالخلافت پوشید، و از پوشیدن آن خلعت، فرحت و بهجت
 بی نهایت، در احوال سلطان محسوس میشد. سلطان اکثر امرا را خلعتها
 داد و در شهر قبا بستند؛ و کوس شادیانه زدند. و همدرین سال خبر وفات
 سلطان ناصر الدین، که حاکم لکنوتی بود رسید. سلطان شمس الدین
 شرائط تعزیت بجا آورده، نام او را بر پسر خورشود گذاشته، بآن موانست
 میگرفت. و طبقات ناصری بنام او تألیف یافته. القصه در سنه سبع
 و عشرین و ستمائمه، لشکر بطرف لکنوتی کشیده، فتنه که بعد از مردن
 سلطان ناصر الدین قائم شده بود تسکین داده، لکنوتی را بعز الملک
 ملک علاء الدین خانی تفویض نموده، خود بدار الملک دهلی
 مراجعت کرد.

و در سنه تسع و اعشرین و ستمائمه تعزیت فتم قلعہ گوالیار لشکر کشید.
 مدت یکسال آن قلعہ را در محاصره داشت؛ عاقبت مالک دیو بسیل که
 والی آن قلعہ بود، در شب گریخت، و قلعہ در تصرف در آمد؛ خلق کثیر
 اسیر گشتند؛ و از انجمه سی صد کس را سیاست کردند. و ملک تاج الدین
 ریزه، که دبیر مملکت بود در فتم قلعہ این رباعی گفت؛ و بر سنگ

دروازه قلعه کفده اند *

* رباعی *

هر قلعه که سلطان سلاطین بگرفت ؛ از عون خدا و نصرت دین بگرفت ؛
آن قلعه گوالیار و آن حصن حصین ؛ در ستمانه سنه ثلاثین بگرفت

بعد از آن سلطان از آنجا مرجعت فرموده ، در سنه احدی و ثلاثین
و ستمانه بصوب ولایت مالوه یورش نموده قلعه بهیلسا را مستخر ساخت.
شهر اجین را نیز بگرفت و بتخانه مها کال را که تا مدت سیصد سال تعمیر
یافته بود و در غایت متانت و حصانت بود خراب ساخته از بنیاه بر
انداخت . و از اجین نگری تمثال بکرماجیت را که هنوز تاریخ ازو
مینویسند و تمثال چند دیگر که از رنج ریخته بودند آورده پیش در مسجد
جامع دهلی در زمین فرو برد تا لحد مال خلائق باشد . و بار دیگر بطرف
ملتان لشکر کشید و همانا که این سفر نا مبارک افتاد و عارضه بروی
طاری شد چون بدلهلی رسید بستم شعبان سنه ثلث و ثلاثین و ستمانه
بعالم عقبی خرامید .

و در ملفوظ خواجه قطب الدین بختیار رحمة الله علیه که جامع
آن شیخ فرید شکر گنج ست قدس سرهما آورده که سلطان راهوای ساختن
حوض در سر افتاد و بجهت تعیین نمودن و مناسب دیدن جا برای
حوض بخدمت خواجه آمده استصواب نمود . سلطان بهر سرزمینی
میرسید میگذشت تا بجائی که حوض شمسی ست رسیده همین
زمین را اختیار کرد . چون شب شد سلطان پیغمبر صلی الله علیه
و سلم را در خواب می بیند که درمیانه آن سرزمین سوار استاده
می فرمایند که شمس الدین چه میخواستی ؟ سلطان گفت یا رسول الله
میخواهم که حوض میسازم . فرمود که همین جا بساز و رخس آنسرور

صلی الله علیه و سلم سم دران زمین زده چشمه آب بجوشید . سلطان از خواب در آمد و هنوز بقیه از شب مانده بود که بخدمت خواجه قطب الدین قدس سره آمده واقعه را بیان نمود . خواجه قدس سره می فرماید که سلطان مرا بر سر آن زمین برد و به روشنائی چراغ دیدیم که همانجا چشمه آب جوشیده است *

نقل ست - در ایامی که ملک شمس الدین التمش در بغداد در دل رقیب بود در خانه صاحب او جمعی از درویشان مجلس میداشتند ذوق و سماعی که درویشان و اهل حال را می باشد میکردند . ملک التمش دران مجلس هر شب بر سر و پا خدمت میکرد و بر سماع میکریست و قاضی حمید الدین ناگوری عمده آن مجلس بود . چون خدمت ملک التمش درویشان را خوش آمد نظری بروی انداختند . حضرت حق سبحانه و تعالی به برکت آن نظر او را بدرجه سلطنت رسانید . و بعد از عمرها که در ملک هند بر سریر سلطنت نشست و قاضی حمید الدین ناگوری در دهلی بارشاد طالبان مشغول بود و همواره در مجلس او درویشان رقص و سماع میکردند . و دو کس از علمای ظاهر که یکی را ملا عماد الدین و دیگری را ملا جلال الدین میگفتند بر سماع انکار کرده سلطانرا بران داشتند که قاضی را از سماع منع کنند سلطان قاضی را طلبداشت و با اعزاز و اکرام بنشانند و آن دو شخص از وی سوال کردند که سماع حرام ست یا حلال ؟ قاضی گفت بر اهل قال حرام و بر اهل حال حلال . بعد ازان رؤی بسطان آورده فرمود که بخاطر مبارک سلطان خواهد بود که شبی در بغداد درویشان و اهل حال سماع میکردند شما بامر صاحب خود دران شب خدمت اهل مجلس کرده بر سماع میکریستید ؟ درویشان نظر بر شما انداختند و شما ببرکت آن نظر باین دولت رسیدید .

سلطانرا این معنی بخاطر آمده رقت کرد، قاضی را بهلموی خود بفشاند، و بنواخت. و بعد ازان از سماع لذت گرفتگی و نفعی درویشانرا معتقد بودی. سلطان شمس الدین بر طاعت و عبادت مولع بود. روزهای جمعه بمسجد رفتی و بادای فرائض و نوافل قیام نمودی. ملحدان دهلی ازین معنی در تاب بودند؛ اتفاق کردند که سلطانرا در حین ادای نماز که خلایق بخود مشغول باشند بقتل آورند؛ جمیعتی کردند و روز جمعه حربها برداشته بمسجد در آمدند و تیغها بر کشیده تنی چند را شهید کردند. حق سبحانه و تعالی، سلطانرا از شر ایشان نجات داد. خلایق بر بامها و دیوارها بر آمده، آن طایفه را بزخم سنگ و تیر، بر خاک هلاک انداختند. و جهانرا از ننگ وجود ایشان بپرداختند *

* شعر *

بد اندیش هم، بر سر شر رود؛ چو کردم که در خانه کمتر رود.
در آخر عمر، فخر الملک عصامی وزیر بغداد که سی سال، در بغداد بمنصب وزارت اشتغال داشت، و بفضائل و کمالات صوری و معنوی مشهور و مذکور بود، به سببی از اسباب دینوی، که مایه رنجش و ملال خاطر ارباب دولت میباشد، جلای وطن شده، بدهلی آمد؛ سلطان مقدم ادرا گرامی داشته، باعزاز و اکرام تمام بشهر در آورد، و منصب وزارت داده، مراحم خسروانه در حق او بظهور آورد. مدت سلطنت سلطان شمس الدین التمش بست و شش سال بود *

ذکر سلطان رکن الدین فیروز شاه بن سلطان

شمس الدین *

در سغه خمس و عشرین و ستمائتم پدرش پرگنه بداون را هوی داد؛ و چترو دورباش عنایت فرمود. بعد از آنکه سلطان از فتح گوالیار بدهلی

آمد، ولایت لاهور بوی تفویض یافت. چون سلطان در سفر آخر، از سیوستان بازگشت رکن الدین فیروزشاه را از لاهور، با خود همراه داشت؛ و چون وفات یافت، امرا و اعیان دولت فیروزشاه را، در روز سه شنبه ثلث و ثلثین و ستمائیک بر تخت دهلی جلوس دادند. لوازم نثار و ایثار، نسبت بصعمار و کبار، بعمل آمد، و شعرا قصائد غرأ در مدح و تهنیت گفتند؛ و بصلات و انعام نوازش یافتند. از جمله ملک تاج الدین ربیعه که دبیر سلطان بود، قصیده طویل گذرانید، و بانعام و صله معزز شد. دو بیت ازان بر سبیل یادگار آورده شد *

* بیت *

مبارکباد ملک جاودانی! ملک را، خاصه در عهد جوانی؛
 یمین الدوله رکن الدین، که آمد درش از یمین، چون رکن یمانی.
 چون بر تخت نشست، هوای عیش و عشرت، او را از کار ملک باز داشت؛
 و ابواب خزائن، گشاده، داد بدل و اینار داد. فرمانروای هندوستان، بامر والد؛ او که کنیز قریمه بود، و بشاه ترکان اشتهار داشت، قرار گرفت. و از بس که استیلا و قدرت داشت، حرملهای دیگر را که رشک آنها از ایام حیات سلطان در دل داشت، آزارها کرد. پسر کهنتر سلطان را که قطب الدین نام داشت بقتل رسانید. و خرانه تهی ساخت. بیستقر انعام او، بلولیان و ارازل و مسخوره و او باش می شد *.

خاطر مغیر و کبیر و ضعیف و شویف ازو برگشت. و ملک غیاث الدین محمد شاه که برادر خورد او بود، و حکومت ولایت اوده داشت، سر از اطاعت پیچید؛ و ملک عز الدین کبیر خان، والی ملتان، و ملک سیف الدین کوچی، ضابطه هانسی، باهم مراسلات نموده، لواء مخالفت بر افراختند. سلطان ارکن الدین، بقصد دفع ایشان، با لشکر بسیار از دهلی در حرکت آمده، در کیلو کهری فرود آمد. در اثنا ایفحال، نظام الملک

محمد جنیدی، که وزیر مملکت بود، از غایت وهم و هراس از کیلوکهری گریخته بقصبه کول رفت؛ و با ملک عز الدین محمد سالاری پیوست. سلطان رکن الدین، تسکین فتنه طرف پنجاب را اهم دانسته، رو بطرف بهرام نهان؛ چون بحوالی منصور پور و تراین رسید، از امرای که همراه بودند، مثل تاج، الملک محمد، دبیر، بهاء الدین حسین، و ملک کریم الدین، و احمد و ضیاء الملک سروانی، و خواجه رشید، و امیر فخر الدین از لشکر جدا شده، بدلهی آمدند و بسطان رضیه، که دختر بزرگ سلطان شمس الدین بود بیعت نموده، بر سریر سلطنت اجلاس دادند. شاه ترکان، مادر سلطان رکن الدین را گرفته مقید ساختند. و این سلطان رضیه بخصال حمیده، مثل شجاعت و سخاوت و عقل و فراست موصوف بود و بصفات مردانه اقصاف داشت. و پدر را باو توجه تمام بود، در زمان پدر در مهمات ملک دخل کردی، و فرمانروائی نمودی *

چون خبر بسطان رکن الدین رسید، بجانب دهلی مراجعت کرد؛ بکیلوکهری رسید، سلطان رضیه فوجی باستقبال او فرستاده، او را گرفته آورده محبوس ساخت. و او در اندک مدت دران زندان، از جهان رفت. مدت سلطنت او شش ماه و دست و هشت روز بود *

ذکر سلطان رضیه *

در سالی که سلطان شمس الدین فتح قلعه گوالیار فرمود، از بس عقل و فراست که در رضیه مشاهده می نمود، چندی از امرا را حاضر ساخته، در ولیعهدی او وصیت کرد. امرا بعرض رسانیدند، که باوجود پسران قابل رشید، صبیحه را ولیعهد ساختن چه حکمت باشد؟ سلطان گفت، که پسران خود را، بشرب و خمر و اقسام مذاهبی و هوا پرستی مبتلا می بینم؛ بار سلطنت را،

در خور بازوی ایشان نمی یابم؛ رضیه بصورت اگرچه زنست، اما بمعنی مردست، و در حقیقت بهتر از پسرانست *

القصه چون سلطان رضیه در سنه خمس و ثلاثین و ستمائیم بر تخت سلطنت بنشست، قواعد و ضوابط شمسی را، که در ایام سلطنت رکن الدین مهمل و مندرس گشته بود، رواج داده، روش کرم و عدالت پیش گرفت *

نظام الملک محمد جنیدی که وزیر مملکت بود و ملک جانی، و کوچی، و ملک عزیز الدین ایاز، که از اطراف بدرگاه رضیه جمع آمده بودند، کفران نعمت نموده، در مقام مخالفت شدند و بامراء اطراف نامها نوشته، فرغیب مخالفت نمودند. درینحال ملک عزالدین هانسی، جاگیردار اوده، بقصد مدد سلطان رضیه روی بدهلی نهاد. چون از آب گنگ عبور نمود، امراء مخالف، که ذکر ایشان گذشت، استقبال نموده او را بدست آوردند. و او بواسطه ضعفی که داشت، همدران حال وفات یافت. بعد ازان، در اندک مدت، سلطان رضیه بتدبیر لایق و رای موافق، امراء بی حقیقت را برهم زده، پریسان ساخت، و هریکی بطرفی گریختند. سلطان رضیه تعافب گریختهها فرمود. ملک کوچی را با برادر او بدست آورده، بقتل رسانید. ملک جانی در حدود پایل کشته شد، سر او را بدهلی آوردند. ملک نظام الملک در کوه سر مور در آمده، آنجا فوت کرد *

چون دولت سلطان رضیه قوی پیدا کرد، و ممالک او انتظام یافت وزارت بخواجه، مذهب، که نائب نظام الملک جنیدی بود، قرار گرفت، و بنظام الملک ملقب گشت؛ و نیابت لشکر بملک سیف الدین ایبک تفویض یافت، او را قتلخان خطاب کردند؛ ملک کبیر خان ایاز را ولایت لاهور حواله رفت؛ و ممالک لکهنوتی، و دیول، و در بند، و سایر بلاد و بقاع بهریکی

از امراء تفویض یافت . و در همین ایام سیف الدین ایبک وفات یافت و بجای او قطب الدین حسن را نصب کرده با لشکر بسیار بر سر قلعه رنجهنپور فرستاد . مسلمانانیکه در آن قلعه بودند و بعد وفات سلطان شمس الدین هندوان ایشانرا محاصره نموده بودند قطب الدین حسن ایشانرا از محاصره بیرون آورد و بضبط قلعه مقید نشد و بعد از رفتن او بجانب رنجهنپور ملک اختیار الدین ایتکین امیر حاجب شد و جمال الدین یاقوت حبشی که میر آخور بود در خدمت سلطان رضیه تقرب تمام پیدا کرده محسود امرا گشت . و بمرتبه صاحب نسبت شد که در وقت سواری سلطان رضیه را دست در زیر بغل کرده سوار ساختی . سلطان رضیه از پرده بیرون آمده لباس مردانه پوشیده و قبا در بر و کلاه بر سر بر تخت نشست و بارعام دادی . در سنه سبع و ثلثین و ستمائه ملک عز الدین ایاز که حاکم لاهور بود سر از اطاعت پیچیده بنیاد مخالفت نهاد . سلطان رضیه بر سر او رفت و او از روی اخلاص پیش آمده داخل دولتخواهان شد . سلطان رضیه ولایت ملطان را که ملک قراقش داشت نیز حواله ملک عز الدین فرموده مراجعت کرد . و همدرین سال با لشکر بسیار بجانب تبرهنده نهضت نمود . در اثناء راه امراء ترک برو خروج کرده جمال الدین یاقوت حبشی را که امیر الامرا شده بود کشتند و سلطان رضیه را در قلعه بترهنده محبوس ساختند و معز الدین بهرام شاه بن سلطان شمس الدین را به بادشاهی برداشته دهلی را متصرف شدند . درینوقت ملک اختیار الدین التونیه که حکومت بترهنده داشت سلطان رضیه را در عقد نکاح بخود در آورد و رضیه با لشکر التونیه در اندک مدت جماعت کوهبران و جاتوان و سائر زمینداران اطراف و نواحی را جمع کرده و چند امرا را با خود متفق ساخته لشکر بجانب دهلی کشید . سلطان معز الدین

بهرام شاه، ملک تگین خورد را با لشکر انبوه، در مقابل رضیه فرستاد. هر دو لشکر در راه مصاف نمودند؛ سلطان رضیه شکست یافت، به تبرهنده باز آمد. وبعد از مدتی لشکر پراکنده را جمع ساخت، بآزگی سرانجام و استعداد حرب نموده، لوای عزیمت بجانب دهلی برافراخت. و سلطان بهرام شاه باز ملک تگین را با لشکر گران بمقابله و مقاتله رضیه فرستاد. تلاقی و یقین در نواحی کیتل دست داد؛ بار عزیمت بر لشکر رضیه افتاد. رضیه و ملک التونیه بدست زمینداران افتاده، بقتل رسیدند. و بقولی گرفته، پیش بهرام شاه آوردند و بهرام شاه بقتل رسانید. این واقعه بتاریخ بست و پنجم ماه ربیع الاول سنه سبع و ثلثین و ستمائة دست داد. مدت سلطنت سلطان رضیه سه سال و ششماه و شش روز بود *

ذکر سلطان معزالدین بهرام شاه ابن سلطان شمس الدین *

روز دوشنبه، بست و هشتم ماه رمضان، سنه سبع و ثلاثین و ستمائة، سلطان معزالدین بهرام شاه، بانفاق اکابر و امرا و ملوک، بر تخت سلطنت جلوس فرمود. چون ملک اختیارالدین، بانفاق وزیر مملکت نظام الملک مهذب الدین، جمیع امور مملکت را از پیش خود گرفت، و همسیره سلطان معزالدین را، که سابقاً منکوحه قاضی اختیارالدین بود، در نکاح در آورد؛ و دائم یک زنجیر ویل بزرگ، بر در خانه خود می بست. و چون دران زمان، غیر از بادشاه دیگری ویل نداشت، ابن معنی مقوی بدگمانی بادشاه شد. سلطان معزالدین چند ودائی را فرمود، تا ملک اختیارالدین را بزخم کارد شهید کردند؛ و ملک مهذب الدین را نیز دو رخم بر پهلوزند؛ و او زنده بدر رفت. بعد ازان ملک بدرالدین سقز رومی امیر حاجب

گشت؛ و تمام امور مملکت را موافق رسم و قانون قدیم انتظام داد؛ اتفاقاً ملک بدر الدین سنقر، باغواهی جمعی از اهل فنّه در انقلاب ملک با صدر و اعیان وقت مشاوره نموده، روز دوشنبه هفدهم ماه صفر، در خانه صدر الملك تاج الدین، که مشرف ممالک بود، همه اکابر جمع شده در باب تبدیل سلطنت سخن کردند. و صدرالملك را بطالب نظام الملك فرستادند؛ که او نیز درین مشورت داخل شود؛ و در حال صدر الملك، سلطان معز الدین را ازین معنی اطلاع داد؛ و یک کس اعتمادی سلطانرا در گوشه پنهان داشت؛ و خود بخدمت نظام الملك رفته، از اجتماع، قاضی حلال الدین کاشانی، و قاضی کبیر الدین، و شیخ محمد ساوجی، و مردمی که آنجا بودند، اخبار کرد نظام الملك دفع الوقت نموده، آمدن خود را بوقت دیگر انداخت. صدر الملك حقیقت حال را بوسیله خادم سلطان، که پنهان داشته بود، بخدمت سلطان معروض داشت. سلطان همانساعت، بر سر این جماعت رفت، و ایشانرا متفرق ساخته، ملک بدر الدین سنقررا بجانب بداون فرستاد؛ و قاضی جلال الدین کاشانی را از قضا معزول گردانید؛ و بعد از چند گاه، که ملک بدر الدین از بداون بدرگاه آمد، سلطان اورا و ملک تاج الدین موسی را بقتل آورد. قاضی شمس الدین قاضی فصبه باربهره را در پای فیل انداخت. و این معنی، سبب زیادتای بیم و هراس مردم گشت *

و در اثناء این حال، روز دوشنبه شانزدهم جمادی الاخر، سنه تسع و ثلاثین و ستمائة، افواج مغول چنگیزی آمده، لاهور را محاصره کردند. ملک قراقش که حاکم لاهور بود، چون در مردم موافقت ندید، نیم شب از لاهور بر آمده، بجانب دهلی رفت؛ و شهر لاهور از ستم چنگیز خانیان خراب و نابود شد. و خالق کتیر اسیر و گرفتار گشت؛ چون این خبر

بسلطان معزالدین رسید؛ امرا را در قصر سپید جمع فرموده، بیعت تازه کرد و ملک نظام الملک، وزیر مملکت را بامراء دیگر، جهت دفع شرمغول، بجانب لاهور فرستاد. چون لشکر، بر لب آب بیا، که قریب قصبه سلطان پورست رسید؛ نظام الملک که در باطن با سلطان منافق بود، امرا را از سلطان بر گردانیده، بنیاد مکر و خدیع نموده، عرضداشت کرد؛ که از دست این جماعت منافق، که همراه من کرده آید، کاری نخواهد آمد؛ و این فتنه تسکین نخواهد یافت؛ مگر سلطان خود باینجانب نهضت فرمایند. سلطان از روی سادگی، و اعتمادی که بر او داشت، در جواب نوشت؛ که این جماعت کشتنی و سیاست کردنی اند. و بوقتش بسزا خواهند رسید؛ او چند روز مدارا نماید. فرمان را نظام الملک بامراء لشکر نموده، همه را با خود متفق ساخت *

چون سلطان را برین حال اطلاع، افتاد، خدمت شیخ الاسلام شیخ قطب الدین بخیاراوشی را، برای نسلی امرا فرستاد. امرا بهیچ وجه نسلی نشدند. شیخ برگشته دهلی آمد. بعد ازان، نظام الملک، و سائر امرا، بقصد دفع سلطان معزالدین دهلی آمدند. و سلطان معزالدین را محاصره کرده، هر روز جنگ می انداختند. چون مردم شهر بامرا متفق بودند، روز شنبه هشتم ماه ذیقعد، سال مذکور، شهر دهلی را گرفته، سلطان معزالدین را چند روز محبوس گردانیده؛ بقتل آوردند. مدت سلطنت او دو سال و یکماه و پانزده روز بود *

ذکر سلطان علاء الدین مسعود شاه

چون سلطان بهرام شاه را بقتل آوردند، ملک عزالدین بلبن بر تخت دهلی جلوس نموده، در شهر منادی فرمود. امرا و ملوک راضی

نشده، سلطان ناصر الدین و سلطان جلال الدین، پسران سلطان شمس الدین التمش، و سلطان علاء الدین مسعود شاه، پسر سلطان رکن الدین را، که در قصر سپید، محبوس بودند، بیرون آورده، سلطان علاء الدین مسعود شاه را، در ماه ذی القعدة سنه تسع و ثلثین و ستمائة، در دهلی، بر تخت سلطنت اجلاس دادند. و ملک قطب الدین حسن بنیابت، و ملک مهذب الدین نظام الملک، بمنصب وزارت سرافراز شدند. و ملک قراقش امیر حاجب شد، و چون ملک، نظام الملک عروس سلطنت را بی مشارکت احدی، در بر گرفت، امرا و اعیان وقت اتفاق نموده، روز چهار شنبه دریم ماه جمادی الاول سنه اربعین و ستمائة، او را بقتل آوردند *

نباید تیز دولت بود چون گل؛ که سیلی تند روز و افکند پل. وزارت بصدر الملک نجم الدین ابوبکر تفویض یافت. غیاث الدین بلبن که دران وقت الخ خان خطاب داشت، امیر حاجب گشت. و ناگور و سند و اجمیر بمهدی ملک عز الدین بلبن بزرگ مقرر شد؛ و پرگنه بداون بملک تاج الدین مفوض گشت. و سائر پرگنات ممالک نیز، فراخور حالت امرا، تقسیم یافت؛ و کار مملکت انتظام پذیرفت. و درمیان خلق آرام و تسکین پیدا آمد *

درین وقت، ملک عز الدین طغا خان، که از کوه بجانب ولایت خود لکنوتی آمده بود، شرف الملک اشعری را، نزد سلطان علاء الدین فرستاد. سلطان چتر لعل و خلعت خاص، مصحوب قاضی جلال الدین، حاکم اوده، بجانب لکنوتی، برای عز الدین طغا خان، ارسال نمود؛ و هر دو عم خود را از قید بر آورده؛ ملک جلال الدین را خطه قنوج حواله شد؛

و ملک ناصر الدین را حکومت بهرائج معه مضافات مفوض گشت . و از ایشان دران دیار آثار پسندیده بر روی روزگار آمد *

و در سنه اثنی و اربعین و ستمائۀ افواج مغول بدیار لکنوتی آمدند؛ قیاس اینست که مغلان از راهی که محمد بختیار بجانب تبت و ختا رفته بود آمده باشند . سلطان علاء الدین جهت امداد عز الدین طغاکان تیمور خان و قرا بیگ را با لشکر گران بلکنوتی فرستاد . بعد از آنکه مغول هزیمت خورده لکنوتی را گذاشتند میان عز الدین طغاکان و ملک قرا بیگ مخالفت بهم رسید . سلطان لکنوتی را به تیمور خان داد؛ و طغا خان در دهلی بخدمت سلطان رسید . در اثناء اینحال خبر رسید که لشکر مغول بنواحی اچه آمده . سلطان امراء خود را جمع کرده بسرعت تمام بجانب اچه نهضت فرمود . چون بکنار آب بیا رسید لشکر مغول که حصار اچه را محاصره داشتند روی بانهزام نهادند . سلطان مظفر و منصور بدہلی مراجعت نمود . بعد از آن سلطان علاء الدین از طریقہ انصاف و معدلت انحراف ورزیده ، روش اخذ و قتل پیدش گرفت . ازین ممر جمیع امراء و اکابر بر کشتند . و همه منفق شده بسطان ناصر الدین محمود بن سلطان شمس الدین که در بهرائج میبود مکتوبات نوشته طلب نمودند . چون سلطان ناصر الدین محمود بدہلی رسید ، سلطان علاء الدین مسعود شاه را ، در سنه اربع و اربعین و ستمائۀ گرفته مقید کردند . و در همان قید گذشت . مدت سلطنت او چهار سال و یک ماه و یکروز بود *

ذکر سلطان ناصر الدین محمود *

پسر خرد سلطان شمس الدین التمش ، بادشاه عادل و خداترس ، و درونش طبیعت بود . علما و صلحا را دوست داشتی ، و اکابر و افضل

را نوازش فرمودی، و از طبقات ناصری، که بنام او تالیف یافته، محامد و محاسن او روشن میگردد... و در سنه اربع و اربعین و ستمائت در دهلی بر تخت سلطنت جلوس فرمود. امراء و ملوک آن عصر همه بیعت نمودند. و نثار و ایثار، در حق صغار و کبار، بعمل در آمد. و شعرا قصائد غرا گفته، صلوات و انعام خوشدل گشتند. و قاضی منهاج قصیده مطول گفته بعرض رسانید، که چند بیت ازان اینست *

* نظم *

آن خداوندیکه، حاتم بذل، و رستم کوشش ست؛
ناصر الدنیا و دین محمود بن التمش ست..
آنجهانداریکه، سقف چرخ از ایوان او،
در علو مرتبت، گوئی، فرودین بوشش ست.
سکه را از القاب میمونش، چه اندازست فخر؛
خطبه را از اسم همایونش، چه مایه نازش ست.

منصب وزارت بملک غیاث الدین بلبن، که بنده، و داماد پدر او بود، مقرر فرموده او را بخطاب الغ خانی سرافراز ساخت، و چتر و دورباش داده، تمام کار مملکت را، برای رزین او حواله گردانید. گویند، که در وقت تفویض مهمات بالغ خان گفت، من ترا نائب خود کردم، و اختیار امور سلطنت بدست تو دادم؛ کاری نکنی که در حضرت بی نیاز، از جواب آن در مانی؛ و مرا و خود را خجیل و شرمسار گردانی. ملک بلبن الغ خان آنچنان قواعد نیابت ملک را اساس نهاد، که جمیع امور ملکی در قبضه تصرف او در آمد؛ و هیچ یک را یارای تصرف در کار مملکت نماند *

در ماه رجب سال جلوس، سلطان ناصر الدین لشکر بجانب ملتان کشید، و در غره ماه ذیقعد، از آب لاهور گذشته، الغ خان را سر لشکر ساخته، بجانب کوه جود و اطراف نغذنه فرستاد، و خود بر کنار آب سند ده روز توقف

نمود. بعد از آنکه، الغ خان کوه جود و تمام بلاد آن نواحی را نهیب و غارت نمود؛ و کهوکهران و متمردان آنجا را بقتل رسانید؛ و بخدمت سلطان رسید. بواسطه قتل علف سلطان از آنجا بدهلی مراجعت فرمود. و در دویم ماه شعبان سنه خمس و اربعین و ستمائة باز بجانب میان دو آب نهضت فرمود. همدین سال، دهم ذیقعدة، بسوی کوه عزیمت کرده، الغ خان را پیشرو لشکر ساخت. الغ خان مواضع دلکی و ملکی را نهیب و غارت نموده، با غذایم کثیره بخدمت سلطان شتافت؛ و سلطان مراجعت نموده بدهلی آمد. و در ششم ماه شعبان، سنه ست و اربعین و ستمائة، بر سر رنتهنبور رفت؛ و متمردان آندیار را گوشمال داده، باز بدهلی آمد. و همدین سال، قاضی عماد الدین شفور خانی را متهم ساخت، و از قضا معزول گردانیده، بسعی عماد الدین ریکان بقتل رسانید. و در سنه سبع و اربعین و ستمائة، سلطان دختر الغ خان را، در حباله نکاح در آورد. و در سنه ثمان و اربعین و ستمائة، لشکر بطرف ملتان کشید، و در کنار آب بیاه شیرخان بخدمت پیوست. سلطان در ششم ربیع الاول همین سال، بملتان رسید؛ و بعد از چند روز ملک عز الدین را، بجانب اچه رخصت نموده، خود بدهلی مراجعت فرمود *

و در سنه تسع و اربعین و ستمائة، ملک عز الدین بلبن حاکم ناگور سر از اطاعت پیچیده عصیان نمود؛ سلطان ناصر الدین جهت تسکین فتنه او بطرف ناگور حرکت کرد. ملک عز الدین تاب نیاورده امان خواسته، بدرگاه پیوست. سلطان ناصر الدین همراکب فتم و ظفر بدهلی آمد، و هم درین سال، پنجم شعبان، با لشکر بسیار، بجانب گوالیار و چندیری، و مالوه حرکت نمود. و جاهر دیو که واجه آن دیار بود، با پنجهزار سوار و در لک پیاده استقیال نموده، با سلطان محاربه عظیم کرده، شکست یافت، و قلعه نرور بزور

مفتوح گردید؛ سلطان با فتح و نصرت بدھلي معاودت نمود . و از الغ خان بلبن، درین جنگ بسی آثار مردانگي و جلالت بظہور آمد. بعد ازان شیرخان از ملتان، بعزیمت گرفتن آچہ، لشکر کشید؛ و ملک عزالدین بلبن نیز از ناگور باچہ آمدہ، قلعہ آچہ را تسلیم شیرخان نمودہ، خود بخدومت سلطان رفت . و ولایت بداون بجاکیر او مقرر شد *

سلطان در بست و دریم شوال سنہ خمسین و ستمائے، از راہ لاهور، بطرف آچہ و ملتان نہضت فرمود . درین سفر قتلخان از ولایت سہسوان، و کشلو خان عزالدین از بداون، با لشکرهای خویش، نزد سلطان آمدہ، تا کنار آب بیابا ہمراہ بودند . و در سنہ احدی و خمسین و ستمائے، الغ خان بطرف سوالک و هانسي، کہ جاگیر او بودہ، مرخص گشت؛ و منصب وزارت بعہدہ عین الملک محمد جنیدی شد . و ملک عزالدین کشلو خان امیر حاجب گشت . و ایبک را، کہ برادر خان اعظم بود، ولایت کرہ دادند؛ و عماد الدین ریخان وکیل دربار شد؛ و سلطان بدھلي آمد . و در اوائل شوال همین سال، از دھلي حرکت نمودہ بنواحی آب بیابا رسید؛ و تبرہندہ و آچہ و ملتان کہ در دست شیرخان ماندہ بود، و شیرخان از سندیان، ہزیمت خوردہ بترکستان رفتہ بود؛ لشکر فرستادہ بلاد مذکور را فتح نمودہ، حوالہ ارسلان خان کردہ مراجعت نمود *

و در سنہ اثنی و خمسین و ستمائے، در حدود کرہ پایہ لشکر کشید، و غنیمت بسیار بدست آوردہ، گنگ را از گذر میان پور عبور نمودہ، در دامن کرہ، تا آب رھب رسید. و در بکلہ مانی، روز یکشنبہ پانزدہم ماہ صفر سنہ اثنی و خمسین و ستمائے، ملک عزالدین رضي الملک، از دست زمینداران آنجا، در مستی شہادت یافت؛ و سلطان بجهت انتقام خون او، بسوی کتھیل و کھرام رفتہ، متمردان آن نواحی را گوشمال دادہ، بطرف بداون

رفت . چند روز آنجا بوده بدھلي آمد و پنج مائے قرار گرفت در عیش و عشرت گذرانید . و چون خبر رسید که بعضی امرا مثل ارسلان خان و بتخان ایبک خنائی ، و الغ خان اعظم در نواحی تبرهنده باتفاق ملک جلال الدین آغاز مخالفت نهاده اند سلطان از دھلي بجانب تبرهنده متوجه شد . چون نزدیک به هانسی رسید امرای مذکور نیز بطرف کهرام و کیتھل حرکت نموده جمعی را در میان آوردند و بصلح قرار داده بعد و سوگند سلطان را ملازمت کردند . و سلطان حکومت لاهور بملک جلال الدین تفویض نموده بدھلي مراجعت کرد . و در سنه ثلث و خمسین و ستمائے مزاج سلطان با والدہ خویش ملکہ جهان که در حبائے قتلغخان بود منحرف گشت ؛ ولایت اوده بجایگزین قتلغخان قرار داده رخصت آنصوب فرمود . و در افدک مدت از آنجا تغیر کرده به بهرائچ فرستاد . قتلغخان از آنجا بگریخته بطرف سنطور رفت ؛ ملک عز الدین کشلو خان و بعضی امرای دیگر باو موافقت نموده بنیاد بغی نهادند . سلطان الغ خان بلبن را با لشکرهای گران بر سر ایشان تعیین نمود . چون فریقین بهم قریب شدند جمعی از دھلي مثل شیخ الاسلام سید قطب الدین و قاضی شمس الدین بهرائچی ، قتلغخان و کشلو خان را ترغیب آمدن دھلي و گرفتن شهر نمودند ؛ و مردم دھلي را نیز خفیه بر بیعت ایشان تخریب میکردند . چون الغ خان بلبن را برین معنی اطلاع افتاد سلطان را حقیقت حال معلوم کرده عرضداشت نمود که جماعت مذکوره را متفرق سازد . سلطان فرمان داد تا آنجماعت بجایگیرهای خود رفتند . درین حال قتلغخان و ملک کشلو خان مسافت صد کوه در دو روز قطع نموده از سامانه بدھلي آمدند . چون دیدند که آنجماعت در دھلي نیستند ؛ ایشان نیز متفرق شدند . الغ خان بلبن نیز مناعت بخدومت سلطان رسید .

و در آخر این سال، لشکر مغول بنواحی اچه و ملتان آمد؛ و سلطان
 بجهت دفع ایشان عزیمت نمود؛ و لشکر مغول بی جنگ برگشت؛
 و سلطان نیز معاودت فرمود. و ملک جلال الدین جانی را خلعت داده،
 بجانب لکهنوتی رخصت کرد. و در سنه سبع و خمسين و ستمائة دو
 زنجیر فیل و جواهر و پارچه بسیار از لکهنوتی رسید؛ و ملک عزالدین
 کشلو خان، که ذکر او بالا رفت، در رجب همین سال وفات یافت *

گویند، سلطان ناصر الدین در سالی دو مصحف کتابت کردی؛ و بهای
 آن در وجه قوت خاصه خود مصروف داشتی. یکمرتبه چنان اتفاق افتاد، که
 مصحفی که نوشته سلطان بود، یکی از امرا ببهای زیاده بخريد چون سلطان
 ازین معنی آگاه شد، او را خوش نیامد، و امر فرمود، که بعد ازین نوشته مرا
 خفیه ببهای متعارف می فروخته باشند. و نیز منقولست، که سلطان هیچ
 کنیزی و خادمه درای منکوحه خود نداشت؛ و او برای سلطان طعام
 می پخت. روزی بسطان گفت، که از جهت نان پختن، همیشه دستهای
 من آزار دارند، اگر کنیزی بخوری، که او نان می پخته باشد قصوری ندارد؛
 سلطان در جواب فرمود، که بیت المال حق بندهای خداست، مرا
 نمیرسد؛ که از انجا داهی بخرم؛ صبر کن، که خدایتعالی ترا در آخرت
 جزای خیر خواهد داد *

جهان خوابیست، پیش چشم بیدار؛ بخوابی دل نه بدد مرد هشیار.

در سنه ثلث و ستین و ستمائة سلطان ناصر الدین مریض گشت؛
 و یازدهم جمادی الاول در سنه اربع و ستین و ستمائة از دار دنیا بدار
 آخرت انتقال نمود. و از اولاد او کس نماند. مدت سلطنت او نوزده سال
 و سه ماه و چند روز بود *

ذکر سلطان غیاث الدین بلبن

چون سلطان ناصر الدین وفات یافت، در سنه اربع و ستین و ستمائة الف خان بلبن را که بلبن خورد گفتندی، جمله امرا و ملوک شهر، در قصر سپید بر تخت سلطنت اجلاس دادند؛ و بیعت عام و خاص منعقد گشت. سلطان غیاث الدین بنده سلطان شمس الدین بود، از جمله بندگان چهل گانی. سلطان شمس الدین، را چهل غلام ترک بود، که هریک بمرتبه امارت رسیده بودند؛ و این جماعت را چهلگانی گفتندی. سلطان غیاث الدین بادشاهی بود دانا و پخته؛ و صاحب وقار، و تجربه؛ کارها از روی فهمیدگی و سنجیدگی کردی.

* بیت *

چه نیکو متاعیست کار آگاهی، مبادا ازین نقد عالم تهی.
کسی سر برارد بعالم بلند، که در کار عالم بود هوشمند.
کار مملکت را جز باکابر و مردم دانا نسپردی، و ارازل را در کارها دخل ندادی، و تا نسب و صلاح و تقوی، و دیانت هر کسی مشخص نشدی، شغل و عمل نفرمودی؛ و در تصحیح نسب مبالغه نمودی، و تفحص بسیار کردی؛ و اگر بعد از سپردن شغل و عمل، در کسی نقص ذاتی یا صفاتی گمان بروی فی الحال معزول ساختی. تا آخر ایام بادشاهی که مدت بست و دو سال باشد، بارازل و ایام همزبانی نکرد؛ و مسخره و هزل را در مجلس خود راه نداد.

گویند، فخر آمانی نام رئیسی بود، سالها خدمت درگاه کرده؛ بیکی از مقربان بادشاه التجا آورده، تقبل مال بسیار نمود؛ که اگر سلطان یکبار باو همزبانی فرماید، مال کثیر از نقد و جنس پیشکش نماید. چون این معنی بعرض سلطان رسید، فرمود که رئیس امیر بازار است، و از همزبانی

سلطان باو، مهابت پادشاهی در دل عوام کم شود، و در حشمت و عظمت پادشاهی نقصان راه یابد. و جمیع اوصاف سلطان غیاث الدین پسندیده بود، و در داد و عدل، هیچ یک از سلاطین سابق عدیل او نبود. مقتول ست، که ملک بقبق سر جاندار، فراش خود را تازیانه چند زد، و آن فراش در زیر تازیانه فوت کرد؛ ملک بقبق مذکور را در ته تازیانه بقصاص رسانید. و هیبت خان پدر ملک قیران علامی، که بنده مقرب سلطان بلبن بود، شخصی را در حالت مستی بکشت؛ اولیاء مقتول نزد سلطان آمده داد خواهی کردند؛ سلطان فرمود، تا هیبت خانرا پانصد تازیانه زدند، و او را بزن مقتول سپردند؛ و مردم در میان آمده به بست هزار تنگه مصالحه نموده، او را از دست آن زن خلاص کردند. و هیبت خان تا روز وفات، از خانه بیرون نیامد. همچنین چندی از امرا را، بواسطه قتل ناحق، که از ایشان بوقوع آمده بود، بقصاص رسانید. و این، که قاتل از امرا و ملوک، و مقتول از مردم سهل و ریزه است، پیش او منظور نبود. و در صحبت اهل وعظ حاضر شدی، و موعظت شنیدی، و گریه کردی، و اوامر و نواهی را کما ینبغی رعایت نمودی، و ضوابط سلطنت و قوانین مملکت، که در ایام پادشاهی پسران شمس الدین التمش، مختل و مندرس گشته بود، بتجدید استحکام و استقامت داد، و از قهر و سیاست، او هیچکس را قدرت آن نبود، که قدم از جاده اطاعت بیرون تواند نهاد. و طریقه داد و عدل را چنان پیش گرفت، که جمیع رعایا و کافه برایا ممالک هند برغبت تمام مطیع و منقاد او گشتند. و اکثر سران و سروران، که بعد از وفات سلطان شمس الدین، از خامی پسران او، بخود کامی و گردنکشی سر بر آورده بودند، مطیع و فرمان بردار شدند *

عدل وقتی که شمع افروزند؛ گرگ را گوسفندی آموزد.

و در آرایش لباس و مراعات حشمت و شوکت بادشاهی، در وقت بلر و خلوت، مبالغه نمودی. و در نشست و خاستن، آنچنان از روی ابهت و جلال و عظمت سلوک نمودی، که بینندگان را، از دیدن آن زهره بگداختی، و از شکوه عظمت بادشاهی او، متمدنان دور و نزدیک را لرزه بر دل افتادی؛ و بارها گفتی، که من از بزرگان، که در مجلس سلطان شمس الدین اعتبار تمام داشتند، شنیده ام؛ که می گفتند که بادشاهی که در ترتیب بار، و دبده سواری، آداب و رسوم سلطنت را محافظت نماید، و از احوال و اقوال او حشمت بادشاهی مشاهده نشود، هیبت او در دل خصمان ملک، و رعایای ممالک نه نشیند. و خللها در کار مملکت راه یابد؛ و در آراستن مجالس جشن، از بساطهای منقش و اواتی زر و نقره، و پردهای زربفت، و انواع فواکه، و اطعمه و اشربه، و تذبول، مبالغه نمودی، و در روز جشن، تا آخر روز در مجلس نشستی، و پیشکشهای خوانین و امرا در نظر گذشتی، و چون پیشکش یکی از اعیان گذشتی، معارف مجلس از صفات پسندیده و خدمات شایسته او بعرض میرسانید. و در مجالس جشن سرود گفتندی و شعرا قصائد مدحیه خواندندی؛ و با صلوات و انعامات نوازش یافتندی. گویند هیچ یکی از خدمتگاران قدیم او، که محرم مجلس خاص بودند، او را هیچگاه بیکلاه و موزه و بارانی ندیدند؛ و هرگز در مجلس بقهقه نخفیدند؛ و دیگری هم در مجلس او نخفیدندی؛ و میگفت آنقدر رعب و هیبت، که از وقار و تمکین بادشاه، در دل خلایق میروید، از سیاست نمیروید؛ و عدم هیبت بادشاه، سبب طغیان و سرکشی رعایا میگردد؛ و اگر این چنین بادشاه چند گاه بر تخت بماند، بسی نگرند؛ که خللها بر نه خیزد، و فتنه و فساد پدید نه آید، و قواعد عدالت مختل، و ابواب ظلم و تعدی مفتوح نه گردد. سلطان غیاث الدین، در کل حال، اعتدال

مرعی داشتی؛ و لطف و غضب را در محل خویش بکار آوردی .
و بارها می گفت، که ایکنه بادشاه در اوضاع و احوال خود، رسوم جبایره را
کار می فرماید، همه اشراک با خدا، و خلاف سنت مصطفی صلی الله
علیه و سلم است؛ مکافات این جز بعقاب و عذاب نیست؛ و تلافی این
نتوان کرد، مگر آنکه بچهار چیز؛ اول آنکه قهر و سطوت خود را در محل
خویش مصروف دارد، و جز از رفاهت خلق، و ترس حق در نظر او
نباشد؛ دویم آنکه نگذارد که در ممالک او، فسق و فجور علانیه بوقوع آید،
و سد این باب فرماید، و فاسقان و بیباکان را دائم مذکوب و مخدول دارد؛
و سیوم آنکه کار عمل و شغل، بمردم دانا و شایسته و با دیانت خدا ترس
تفویض نماید، و مردم بد اعتقاد را در ملک خود جا ندهد، که سبب اضلال
خلق خدا شوند؛ چهارم آنکه در عدالت، و داد خواهی استقضا نماید،
بمرتبه که آثار ظلم و تعدی در دیار او نماند *

* بیت *

پایداری بعدل و داد بود؛ ظلم شاهی چراغ و باد بود.

و تئیکه سلطان بلمن بر سرائی یا پلی یا خیشی و خلائی رسیدی، آنجا
توقف کردی؛ و امرا و ارکان مملکت را گماشتی، که چو بها در دست اهتمام
میزمودند، و اول مریضان، و پیران، و عورات، و اطفال، و چهارپایان لاغر، را
بی مزاحمت اقویا میگذرانید؛ و تمامی فیلان و چهارپایان خود را در گذرانیدن
خلائق مشغول داشتی، و در این چنین جاها چند روز توقف کردی، تا خلائق
بسوولیت گذشتی. سلطان بلمن اگرچه در ایام خانی خود، بشراب خوردن،
و جشنها ساختن و امرا و ملوک را مهمان گرفتن، و قمار باختن، و زرقار
را بر اهل مجلس نثار کردن، رغبت تمام داشت؛ و دائم در مجلس
او ندیمان شیرین سخن و مطربان خوش آواز می بودند؛ اما بعد از آنکه
بادشاه شد، گرد این اعمال نگشت. و نام شراب و شرابخواران و سائر مناهي

را، از مملکت خود بر انداخت، و بصیام نفل، و قیام شب، و مواظبت جمعه و جماعات، و نماز اشراق و چاشت و تهجد اشتغال داشت؛ و اصلاً بی وضو نبودى. و بی حضور علما و صلحا دست بطعام نبردی؛ در وقت طعام خوردن مسائل شرعی از علما تحقیق نمودی؛ و در خانهای بزرگان رفتی؛ و بعد از نماز جمعه زیارت مقابر کردی؛ و در جنازه اکابر حاضر شدی؛ و بتعزیت رفتی، و پسران و خویشان میت را، بخلمت نوازش فرمودی؛ و وظیفه میت را بر وارثان او مقرر داشتی. و با چندین حشمت و دبدبه، اگر در عین سواری خبر یافتی، که فلان جا مجلس وعظ است، در ساعت فرود آمدی، و تذکیر شنیدی و گریه کردی *

فر کیخسروی ازینجا خاست

که جهانرا بعدل و علم آراست.

روز خلوت گلیم پوشیدی؛

نه نماز و نیاز کوشیدی؛

روی بر ریگ و دل چو دیگ بجوش،

دل سخن گستر، و زبان خاموش.

تا بدیدی دلش بدیده راز،

دیدنهای این نشیب و فراز؛

با وجود اینهمه اعمال و افعال حسنه، در باب اهل بغی و طغیان، خدا ترسی را در گوشه نهاده، کمال جباری و قهاری را کار فرمودی؛ و سر سوزن از رسوم جایزه فرو نگذاشتی. و بواسطه بغی یک کس لشکری و شهری را بر انداختی؛ و مصالح ملک بر همه مقدم داشتی؛ چنانچه اکثر ملوک شمسى را که شرکاء او بودند، بانواع حيله و اقسام تدبیرات، مستهلک ساخت. چون اسباب سلطنت، و شوکت او مهیا گشت؛ چندی از

امرای شمسى بعرض رسانیدند که چون قوت و قدرت بهم رسید، گجرات، و مالو و دیگر بلاد هند را گذاشتن نه لائق ست. سلطان در جواب گفت، که بواسطه ملاحظه در آمدن مغلق، که هر سال تاخت می آورند، از دهلي به بلاد دور دست نمی توانم پرداخت. اول از ولایت خود جمعیت خاطر باید نمود، و انگاه فکر دیگر ولایت کرد؛ و سخن سلاطین سلف ست؛ که ملک خود را مضبوط و امن داشتن، بهتر ازان ست، که بملک دیگران دست زنند. و آنکه در امنیت ملک دقیقه فرو گذاشت نماید، عند الله ماخوذ باشد *

و هم در سال جلوس، که سنه اربع و ستین و ستمائة باشد، شصت و سه فیل تنار خان پسر ارسلان خان از لکنوتی فرستاد. و در شهر قهبا بستند و شادیا کردند. و سلطان بلبی، بر چپوتره ناصری که بیرون دروازه بداونست، بارعام داد، امرا و ملوک و صدور و اکابر حاضر شده پیشکشها گذرانیدند، و بصلات و انعام سرافراز گشتند. و سلطان بلبی را چون بشکار میل تمام بود، حکم کرده بود، که در حوالی شهر قابیست گروهی محافظت شکار نمایند، و میر شکارانرا نزد او مرتبه بزرگ بود، و صیاد بسیار نوکر داشتی. ایام زمستان، هر روز وقت سحر سوار شدی، و قاصبه ریوازی و پیشتر ازان رفتی، و شکار کردی. و پاره از شب که گذشتی بشهر در آمدی؛ و شب در بیرون نکردی. و مقدار یک هزار سوار، که سلطان ایشانرا شناختی، و یک هزار کس از جنس نایک، و تیر انداز بنویت در رکاب سلطان بودی؛ و همه ایشان، طعام از مائده سلطان خوردندی؛ چون خبر مواظبت نمودن سلطان، در شکار بهلاکو خان در بغداد رسید، گفت بلبی بادشاهی ست پخته، بظاهر بخلائق می نماید، که بشکار می رود، و در معنی ورزش سواری می فرماید. و لشکر خود را توزک میدهد، و پاس ملک خود

میدارد. چون این سخن بسلطان بلبن رسید، خوشش آمد، و برکیاست
هلاکو آفرینها کرده، گفت، قواعد ملک داری را بکسانی دانند، که جهانداری
کرده و ملکها گرفته باشند.

و چون بواسطه غفلت و بی استقلالیت پسران شمس الدین، در جمیع
امور جهانبنایی، خلمهای کلی راه یافته بود، و فرمان و ضوابط ایشانرا هیچ
اثری و رونقی نمانده، جماعت میوان که در حوالی شهر بودند، بواسطه
جنگلهای انبوه، که دران نواحی رسیده بود، بنیاد تمر و فساد نهاده، قطع
طریق می نمودند، و شبها بدرون شهر آمده خانها را نقب میزدند، و اموال
مردم میبردند، و سراها را که در حوالی شهر بود، بقهر و غلبه غارت می نمودند،
و از چهار طرف راهها مسدود گشته، سوداگران را مجال آمد و شد نمانده
بود، و دروازه های شهر را، که بجانب قبله بود، نماز دیگر از خوف ایشان
می بستند، و گاهی بعد از نماز عصر بزیارت بزرگی نمی توانست رفت.
و بارها دزدان بر سر محوض سلطان می آمدند، و سقایان و گنیزان آبکش را
مزاحمت می رسانیدند. و سلطان همدرین سال دفع ایشان را از مهمات دیگر
مقدم داشته، جنگلها را بتمام مقطوع و مخلوع ساخته، خیلی از مفسدان را
علف تیغ گردانید. و دو کوالکر، حصار محکم بنا فرموده، در حوالی شهر
چند جا تهانها نشاند، و زمین تهانها را درمیان لشکر خود مقسوم گردانید،
که هر کس از عرصه خود خبردار باشد، بعد ازان مردم شهر از فساد میوان
آسودند. و وقتی که سلطان از قطع جنگل و قمع میوان فارغ گشت، قصبات
و قریات میان دو آب را، به جاگیر داران زبردست حواله فرمود، تا متمردانرا
نهب و تاراج نموده، بقتل رسانیده، اولاد اتباع ایشانرا اسیر ساختند، و فساد
این طایفه را بالکلیه از میان برداشتند. بعد ازان، دو نوبت سلطان از شهر
بیرون آمده، بجانب کیتیل و پتیالی لشکر کشیده، متمردان و مفسدان

آن نواحی را علف تیغ ساخت. و راه هندوستان را، که باصطلاح اهل هند،
جونپور و بهار و بنگاله باشد، مسدود گشته بود مفتوح گردانید؛ و ازان نهب
 و غارت غنیمت بسیار از برده و مواشی بدھلی رسید. و در کنپل
 و پتالی و بهوجپور، که مسکن و ماوای رهنران بود، حصارهای محکم
 و مساجد رفیع بنا نمود؛ و آن هر سه حصار را بافغانان سپرد. و آن قصابات
 را بجمعیّت افغانان مستحکم گردانید *

و همدران ایام حصار جلالی که مسکن قطاع الطريق بود، عمارت فرموده،
 متوطن مسلمانان گردانید. و هفتوز ازین مهم نپرداخته بود، که خبر فتنه و فساد
 مردم کاتهر و استیلای آنجماعت، و زبونی حاکم بداون، و امرویه بعرض
 سلطان رسید. سلطان از کنپل و پتالی بشهر مراجعت فرموده، فرمان داد
 تا لشکر ساخته شود، و بخلق چنان نمود، که بطرف کوهپایه خواهد رفت.
 پیش از آنکه سرپرده خاص بیرون آرند، با پنج هزار سوار جوار، بطریق ایلغار
 دو شب درمیان کرده، از گذر کاتهر گنگ را عبور نموده در ولایت کاتهر
 در آمد، و حکم قتل و غارت فرمود، و جز زنان و طفلان کسی را زنده
 نگذاشت. و هر که از جنس مرد بهشت سالگی رسیده بود، علف تیغ
 ساخت. و از کشته تودها شد، و ازان عهد تا عصر جلالی هیچ مفسد در
 کاتهر سر بر نیارود، و ولایت بداون و امرویه از شر کاتهریان سالم گشت.
 بعد ازان سلطان بلبن، مظفر و منصور، بشهر مراجعت فرمود. بعد از
 چندگاه، لشکر بسمت کوهپایه جود کشیده، حوالی آن کوه را تاراج کرد؛
 و لشکر را درین فتح، اسب بسیار بدست آمد، چنانچه بهاء اسب بسی
 و چهل تنگه رسیده بود. سلطان بلبن منصور و مظفر بدھلی مراجعت
 فرمود. هرگاه سلطان بلبن از لشکر مراجعت نمودی، صدور و اکابر شهر دو
 سه منزل باستقبال رفتندی، و در شهر قبا بستندی، و شادیا گردندی،

و آنچه نثار خیر میشد همه را باطراف ولایت فرستاده باهل استحقاق
قسمت نمودی *

و بعد چندقدهای بطرف لاهور نهضت نموده حصار لاهور را که
مغلان خراب کرده بودند از سر عمارت فرمود و مواضع نواحی لاهور را که از
آسیب مغلان خراب گشته بود آبادان گردانیده باز بدلهی آمد. درین وقت
بعضی بعرض سلطان بلبن رسانیدند که جمعی کثیر از سپاهیان که از زمان
سلطان شمس الدین مواضع در جاگیر خود یافته بودند تا امروز در تصرف
دارند باب الخلاف در جاگیر ایشان بسیارست. سلطان فرمود کسانیکه پیر
شده اند و از ایشان تردد نمی آید از سپاه گری معاف باشند و با ایشان
مدد معاش مقرر شود و زیادتی باز یافت گردد. ازین جهت درمیان
مردم پریشانی و اندوه پیش آمد و جمعی بخدمت امیرالامرا تحفه برده
حقیقت حال گفتند و ملک الامرا تحفه ایشان نگرفت و گفت اگر از
شما رشوت گیرم سخن مرا اثر کمتر باشد. و همانساعت بخدمت سلطان
رفتم در جای خویش متفکر و اندوهناک بایستاد و سلطان حزن او
دریافته سبب پرسید. بعرض رسانید که شنیده ام پیرافرا سلطان رد فرموده
علوفه ایشان بریده است در فکر شده ام که اگر در قیامت نیز پیرانرا رد
کنند حال من چه شود. سلطان دانست که چه میگوید و سخن ملک
الامرا در گرفت و او را در گریه آورد. و حکم فرمود که تفتخواه آن مردم
بعال خود باشد و هیچگونه باز یافتی نسود *

* بیت *
قرب سلطان مبارک آنکس راست که کند کار مستمندان راست.
بعد از چندگاه شیر خان عمزاده سلطان بلبن وفات یافت و گویند
سلطان فرمود تا او را در قفاح زهر دادند. و این شیر خان بنده التمش
بود از بندهای چهلکانی که بمرتبہ امرائی رسیده بود و حصار تبرهنده

و بهتغیر را او عمارت کرده و در بهتغیر گنبد عالی بنا نمود. و این شیر خان، از عهد سلطان ناصر الدین، تا زمان سلطان بلبن سنام، و لاهور، و دیبال پور، و سایر اقطاعات، که در سمت در آمد مغول واقع است، داشت؛ و چند نوبت بر سر مغول رفت؛ و مغول را هزیمت داده، در غزنین خطبه بنام سلطان ناصر الدین خوانده بود. و از شجاعت، و مردانگی، و کثرت حشم او، مغول را مجال در آمدن هندوستان نبود. و چون دانسته بود، که سلطان بلبن، در هلاک بندهای شمسی سعی تمام دارد، در دهلی فیامد. و بعد از وفات او سلطان بلبن سنام و سامانه به تیمور خان که او هم از بندگان چهلگانی بود، حواله کرد؛ و ولایت دیگر را با اموی دگر تفویض نمود. و مغول که در ایام حکومت شیر خان، گرد هندوستان نمی توانست گشت؛ باز بسرحد هند مزاحمت دادن گرفت؛ و بجهت تدارک این امر سلطان بلبن، پسر بزرگ خود، محمد سلطانرا که بخان شهید مشهورست، و قا آن ملک خطاب داشت، و بکمالات صوری و معنوی آراسته بود، چتر و دوزباش داده، ولیعهد گردانیده سند را با توابع و مضافات باو مفوض داشت. و با جمعی از امرا، و مردم دانا، باستعداد تمام، بملتان فرستاد. و این محمد سلطان نسبت به برادران دگر، نزد سلطان عزیزتر بود. و همه وقت با اهل فضل و کمال مصاحبت و مجالست نمودی. و امیر خسرو و امیر حسن پنجسال، در ملتان، در خدمت او بودند. و در سلک ندما مواجب و انعام می یافتند. و ایشانرا نسبت بندیمان دیگر دوستر داشتی. و نظم و نثر ایشانرا، بغایت خوش کردی. و آنچنان مودب و مہذب بود که در مجلس فرماندهی اگر تمام روز و شب نشستی، زانوی خود بالا نکردی، و سوگند او جز لفظ حق نبود؛ و در مجلس شراب، و اوقات غفلت و مستی، حرف ناملائم بر زبان او نرفتی *

* بیت *

ادب بزرگ کند مرد را، تو شاهد طبع

بخیله ادب آرای، تا بزرگ شوی .

و به مشائخ و علما اعتقاد تمام داشت . گویند شیخ عثمان سرمدی، که از بزرگان وقت بود، بملتان آمد . شاهزاده تعظیم او بجا آورده، نذر و هدیه گذرانید . و التماس توطن شیخ در ملتان نموده، خواست که جهت او خانقاه بسازد، و دیها وقف نماید و شیخ اختیار نموده مسافر شد . روزی شیخ مذکور، و شیخ صدرالدین پسر شیخ بهاء الدین ذکریا، در مجلس حاضر بودند . از استماع اشعار عربی ایشان درویشان دیگر را وجدی پیدا آمد، و همه در رقص در آمدند ؛ و او دست بر سینه پیش ایشان ایستاده بود، و زار زار میگریست . و اکثر در مجلس او، اشعار عربی که متضمن موعظت بودی خواندندی، اشغال دیگر را ترک داده، متوجه آن گشتی، و رفت و آب چشم نمودی *

گویند، که یکی از دختران سلطان شمس الدین در حبالة سلطان محمد بود . اتفاقاً سلطان محمد را، در حالت مستی سه طلاق بر زبان رفت . و چون بغیر حلاله علاجی نبود، آن عورت را در حبالة شیخ صدرالدین ولد شیخ بهاء الدین ذکریا در آوردند؛ بعد از زفاف، که شیخ را تکلیف طلاق کردند، آن عورت گفت، که من از خانه این فاسق پناه بتو آورده ام، خدا روا ندارد که باز بدست او مبتلا شوم . شیخ در جواب گفت، که از زنی کم نتوان بود، و طلاق نداد . سلطان بیتاب شده، در مقام انتقام شد . اتفاقاً در همین اثناء مغول رسید؛ و محمد سلطان بالضرورت دفع آنها را مقدم دانسته، بمقابله شتافت و شهادت یافت . و دو نوبت از ملتان، کس بطلب شیخ سعدی علیه الرحمة بشیراز فرستاده، و مبلغها ارسال نموده خواست،

که برای شیخ در ملتان خانقاه بسازد؛ و دیهها وقف نماید. شیخ بواسطه ضعف و پیری نتوانست آمد. و هر دو نوبت سفینه متضمن اشعار خویش بخط خود نوشته نزد محمد سلطان فرستاد؛ و عذر نا آمدن و سفارش امیر بخسرو را ضمیمه آن ساخت. و هر سال محمد سلطان از ملتان بدهلی، بخدمت پدر آمدی، و تحف و هدایا گذرانیدی، و نوازش یافتی، و باز گشتی؛ در آن سال که دیگر بازگشت نشد، سلطان بلبی در وقت رخصت فرزند را در خلوت طلبیده گفت عمر من همه در ملکی و بادشاهی گذشته؛ و مرا اقسام تجارب حاصل شده. میخواهم که ترا وصیتی چند، که لازمه جهانداریت بکنم؛ که بعد از من ترا بکار آید. وصیت اول آنکه چون بر تخت سلطنت جلوس نمایی امر جهانداري را که معنی خلافت خدای عزوجل است، اندک و سهل ندانی، و عزت این امر را، که بس بزرگست، بارتکاب قبائح اعمال و رذائل اوصاف آنرا به ذل و خواری مبدل نگردانی. و مردم ارذل و لیام را درین کار شریک خود نسازی *

سفیه فطرت را، ره مده بساحت قرب؛

ایام را، نتوان منصب کریمان داد.

وصیت دیگر آنست. که قهر و سطوت خود را در محل خویش رانده، از اغراض نفس خود تجذب نمایی، و جز برای خدا کار نکنی، و خزان و دفائن را، که از عطایای جزائل ربا نیست، در اعلاء حق و رفاهیت خلق صرف نمایی. دیگر آنکه اعدا دین، و فساق و ظلمه را همه وقت مغذول، و منکوب داری. دیگر آنکه از احوال و افعال ولایت و اعمال خود، همه وقت با خبر باشی؛ و ایشان را بر محاسن افعال و فضائل اخلاق تعریض نمایی؛ دیگر آنکه قضات و حکام متقی و متدین؛ بر خلائق نصب فرمائی؛

تا رواج دين حق و رونق عدل ميان خلأق پديد آيد . ديگر آنكه در خلا و ملا لوازم حشمت و عظمت بادشاهي مزاعات نموده در هيچ وقت از اوقات بمطايبه و سائر مالايعني اشتغال نمائي *

* بيت *

لوازم حشمت را بحد صيانت كن؛

كه هذل با همه كس كم كند مهابت را .

ديگر آنكه مردم صاحب همت، نيك انديش، و شاكِر نعمت را بانعام و اكرام پيش آمده، در نگاهداشت خاطر ايشان مساهله كنفي؛ و در تربيت مردم صاحب هنر، و خردمند، كه موجب رونق و رواج كار مملكتست معي نمائي؛ و از لئمان و خدا ناترسان چشم وفا نداري، و صلاح ملك و دين، در دوري و بيگانگي اين طائفه داناي *

* بيت *

گوهری نیک را، ز عقد مرور؛ و آنكه بد گوهرست ازان پرهيز؛

بد گهر با کسی وفا نكند؛ اصل بد در خطا خطا نكند .

و صيت ديگر آنكه همت و بادشاهي لازم و ملزوم يكدیگر اند؛ و عقلا و حكما اين هر دو را، بدو برادر توأمان تشبيه كرده اند؛ و گفته اند، كه همت بادشاه را بايد، كه بادشاه همتها باشد؛ و گفته اند، كه همت بادشاه، اگر مانند همتهای سائر مردم باشد؛ ميان او و سائر الناس فرقی نباشد. و بادشاهي با بی همتي جمع نشود. ديگر آنكه هر كرا بزرگ گرداني باندك زلنی كه ازو بوقوع آيد، بر زمين نيندازي؛ و مردم مخلص و هوا خواه را بی ضرورت مصلحت ملكی نیازاري، و دوستانرا دشمن نگرداني *

* بيت *

هر سريرا كه خود بر افرازي، * تا تواني ز پا نيندازي .

و اگر کسی را، بحسب ضرورت ملك و دين، عقوبت كنفي، جای آشتي نگاهداري؛ و در آزار اشرف تعجيل نفرمائي، كه جراحت بيحرمتي

ایشان، زود التیام نپذیرد، و ندانک آن دشوار بود، و دیگر، سخن سخن چین اصفا نکنی؛ و راه آمد و شد، ایشانرا بر خود مفتوح نفرمائی؛ که مطیعان حضرت، و مخلصان دولت، در هراسن شوند؛ و خللهای عظیم در امور مملکت پیدا آید، و دیگر تا مهم را ندانی که بر آمدنیست شروع دران نمائی؛ که ناتمام گذاشتن لایق بحال بادشاهان نبود * بیت *

تا نکنی جای قدم استوار، * پای منه در طلب هیچ کار.

دیگر، بی مشورت عقل، در هیچ کار عزیمت نفرمائی، و هر مهمی که از دیگر بر آید، خود از مباشرت آن اجتناب نمائی. و سر جمله امور جهانبنایی با خبر بودن از نیک و بد خلق ست، و در معاملات میانه روی را کار فرمائی، که از شدت و قهر، تنفر عام خیزد؛ و از سستی و سهلگیری، متمردان را طغیان و تمرد در سر افتد. و همه وقت، در محافظت خود، که متضمن صلاح عام است، مبالغه نمائی؛ و درگاه خود را، از پاسبانان و چارواشان مخلص و معتمد، مملوداری. و در حق برادر خود مهربان باشی؛ و سخن هیچکس در حق او نشنوی؛ و او را بازوی خود تصور کنی؛ و جاگیر او بر او مقرر داری *

سلطان این همه نصائح را بر پسر خود خوانده، امارت بادشاهی داده، او را بجانب ملتان رخصت فرمود. همدرین سال پسر خورد خود بغرا خان را، که ناصر الدین خطاب داشت، سامانه و سنم را بجایگزین او مقرر نموده، بسامانه فرستاد. و نصیحت چند گفته فرمود، که درانجا رفته، لشکر قدیم خود را موجب زیاده کند؛ و آنقدر لشکر جدید، که درکار باشد نگاه دارد؛ و از در آمدن مغول خبردار باشد. و در پرداخت امور ملکی، بادانایان که معمر او باشند مشورت نماید، و اگر امری، که در پرداخت آن اشکالی واضطراری روی دهد، و حادث شود، حقیقت آنرا بر ما معروض دارد؛ تا بالچه امر نمایم

عامل باشد. و بغرا خانرا، از شراب خوردن منع نموده؛ گفت اگر من بعد شرب خمر نمائی، ترا ازین اقطاع معزول نموده، اقطاع دیگر در عوض بخوارم داد. و در نظر من، همیشه خوار و ذلیل خواهی بود. بغراخان نصائح که از پدر شنید، در گوش هوش جا داده، راست روی شعار خود ساخته، ترک مالا یعنی نموده، چنان شد، که اگر مغول در هندوستان درآمده، محمد سلطان از ملتان، و بغرا خان از سامانه، و ملک باریک بیگ ترس از دهلی، نامزد ایشان گشتی؛ و تا آب بیاض، که قریب قصبه سلطان پور است رسیدند، شر مغول را دفع کردند *

بعد از آنکه کار سلطان بلبن استقامت یافت، و مغازعان ملک معدوم و مقهور گشتند، طغرل که بنده بود ترک، و بجسستی و چالاکي و سخاوت و شجاعت اتصاف داشت، و حاکم بلاد لکنوتی بود، چون دید که سلطان پیر شده، و هر دو پسر خود را برابر مغول گذاشته، و از هر ساله آمدن مغول، و گرفتاری سلطان به آنها، و نظر بجمعیت و سامان خود، از روی طغیان، بنیاد بغی نهاده، مال و فیلی که از جاجنگر آورده بود همه را متصرف شده، حصه از آن بسطان نفرستاد؛ و چتر بر سر گرفته، خود را سلطان مغیث الدین خطاب کرده، لوای مخالفت بر افراخت. چون سخی و باذل بود، اهل آن دیار مطیع و متقاد او شده کار او بالا گرفت *

* بیت *
جوانمرد همواره با کس بود * کس او را نباشد، که ناکس بود.
چون خبر طغیان طغرل بدلهلی رسید، سلطان لشکری نامزد فرموده، ملک اینکین موی دراز را، که امین خان خطاب داشت، و حاکم اوده بود، سرلشکر ساخته بامرای دیگر، مثل قمر خان شمس، و ملک تاج الدین پسر علی خان شمس، بجهت سزای طغرل روانه ساخت. چون ملک اینکین با لشکر خود از آب سرو گذشته بر سمت لکنوتی روان شد، طغرل در برابر

آمده، بعد از محاربه غالب گشت؛ و طغرل را ازین کار، قوت و مکنت تمام حاصل شد. سلطان از شنیدن این خبر کلفت اثر اندوهناک و درهم شد. و ملک ایتکین را سیاست فرموده، بدروازه اوده آویخت. و لشکر دیگر بر سر طغرل تعیین فرمود؛ و طغرل این لشکر را نیز بشکست. سلطان را ازین خبر غصه و غضب زیاده شد؛ و بهمت عالی، وعزم ملوکانه، قرار رفتن خود داده، فرمان داد. تا کشتی بسیار در جون و گنگ مهیا و مستعد سازند. و خود برسم شکار، بجانب سنام و سامانه بیرون آمد؛ و ملک سونچ سر جاندار را نیابت سامانه تفویض فرموده، بغوا خان را با لشکر خاصه همراه گرفت؛ و از سامانه باز گشته، در میان دواب آمده، از گنگ عبور کرده، راه لکهنوتی پیش گرفت. و ملک الامر را به نیابت غیبت در دهلی گذاشت؛ و از غایت عزم و اهتمام که داشت، ملاحظه برسات نموده، بکوچ متواتر بجانب لکهنوتی نهضت فرمود *

* بیت *

بهر چیزی ز روی کدخدائی، * سکون بر تابد؛ الا بادشاهی.

جهان او را بود، کو برشتابد؛ * جهانگیری توقف بر نتابد.

چون سلطان را بواسطه کثرت باران و صعوبت راه، توقفها شد، طغرل فرصت یافته، لشکر خود مستعد ساخته راه جاجنگر پیش گرفت؛ تا جاجنگر بگیرد، و چندگاه درانجا بماند؛ و چون سلطان از لکهنوتی معاودت فرماید باز بلکهنوتی درآید؛ خلایق از خوف سیاست سلطان بلبن، و طمع مال طوعاً و کرهاً موافقت او نمودند. چون سلطان بلکهنوتی رسید، چند روز توقف کرده، استعداد لشکر نموده، از پی طغرل بجانب جاجنگر روان شد؛ و شحنگی لکهنوتی را، حواله سپهسالار حسام الدین، و وکیل در ملک بارنگ نمود، چون در حدود سنارگام رسید، بهوجرای که ضابط سنارگام بود، بخدمت رسیده در سلک هواخواهان منتظم گشت؛ و تعهد نمود، که اگر طغرل اراده گریختن

دریا نماید نگذارد . و سلطان به تعجیل تمام عزیمت جاجنگر نمود . چون چند منزل رفت خبر طغرل منقطع گشت ؛ و هیچ کس ازو نشان نمی داد ؛ و ملک باریک بیک ترس را فرمود تا هفت هزار سوار انتخابی همراه گرفته ده دوازده کروه پیش میرفته باشد . هرچند یزکیان پیش میرفتند و تتبع طغرل مینمودند نشان و اثری نمی یافتند . تا روزی از لشکر مقدمه ملک محمد تیرانداز حاکم کول و برادر او ملک مقدر و یک کس دگر که طغرلکش اشتها یافته بود با سی و چهل سوار بطریق زبان گیری پیش میرفتند . ناگاه چند نفر از لشکر طغرل را دریافتند . و از آنها معلوم نمودند که ازینجا تا لشکر طغرل نیم کروه مسافت بیش نیست . و امروز مقام کرده است ؛ و فردا بجاجنگر خواهد درآمد . چون سواران یزکی بر پشته بر آمدند دیدند که بارگاه طغرل برپا شده و لشکر او بغفلت تمام آرام گرفته ؛ شمشیرها کشیده بیخبر بر بارگاه طغرل زدند . طغرل از ترسی که بر و مستولی شد از راه طهارت خانه بیرهن آمد و بر اسپ بی زین سوار شده خود را در آبی که نزدیک لشکر او بود زد و لشکر او نیز از هول و هیبت پراگنده گشته روی بانهزام نهادند . ملک مقدر و طغرلکش دنبال طغرل گرفته در کنار آب باو رسیدند . طغرلکش تیری به پهلوی او زد چنانچه از اسپ بیفداخت و ملک مقدر از اسپ فرود آمده سر او را بریده تن او در آب انداخت و سر او را در ته دامن پنهان نموده خود را بدست و رو شستن مشغول گردانید ؛ همدراست ، ملک باریک که سر لشکر مقدمه بود آنجا رسیده سر طغرل را با فتح نامه بخدمت سلطان ارسال نمود . روز دیگر ملک باو یک با غنایم و اسیران لشکر طغرل بهلازمت رسیده ماجرای فتح بعرض رسانید . سلطان بواسطه بیحفاظتی که از ملک تیرانداز بوقوع آمده بود نه پسندیده تعاقب کرده ؛ در آخر بناوخت . و ملک تیرانداز و سایر ترکان را فراخور حالت بانعام

و اکرام نوازش داده، مقدر و طغرل کش را در عطایای مساوی داشت. بعد ازان سلطان بلکهنوتی آمده، خویشان و مقربان طغرل را سیاست نموده، در بازار لکهنوتی بر دارها آویخت؛ حتی قلندرکه نزد او مرتبه داشت، او را با قلندران دیگر، که یار او بودند، بقصاص رسانید. و دیگر لشکریان طغرل را حکم فرمود، که در دهلی سیاست رسانند. و بغرا خان را چتر و دور باش و سایر امارات بادشاهی داده، در لکهنوتی گذاشت. و خود لوای مراجعت بر افراخت *

و فرزند دلبند را، در وقت وداع، وصیت چند نمود؛ وصیت اول این بود، که حاکم لکهنوتی را با پادشاه دهلی، خواه خویش باشد و خواه بیگانه در افتادن، و بغی ورزیدن لائق نیست. و اگر پادشاه دهلی قصد لکهنوتی کند، حاکم لکهنوتی را باید که انحراف ورزیده، بجاهای دور دست رود، و چون پادشاه دهلی مراجعت نماید، باز بلکهنوتی در آید، و کار خود بسازد. وصیت دیگر آنست که در ستن خراج از رعایا، میانه روی کار فرماید؛ نه آنقدر ستاند، که متمرّد و سرتاب شوند، و نه آنقدر که عاجز و زبون گردند. و بعشّم نیز آنقدر مواجب دهد، که ایشان را سال بسال کفایت کند، و از ممر معیشت عسرت نکشند. وصیت دیگر آنست، که در پرداخت امور ملکی، بی مشورت اهل رای، که مخلص و خیرخواه او باشند شروع ننماید *

* بیت *

ز صد شمشیرزن رای قوی بم / ز صد افسر کلاه خسروی به.

برای لشکری را بشکند پشت / بشمشیری یکی تا ده توان کشت.

و در اجوای احکام از هوا پرستی، اجتناب نموده، برای نفس خود خلاف حق نکند. وصیت دیگر آنست که تتبع احوال حشم، که لازم جهاندار نیست غافل نباشد؛ و نگاهداشت خاطر ایشانرا، از ضروریات شمرده، افراط و تفریط

در باب ایشان کار نفرماید. و هر که او را برین آورد و تحریص نماید، او را دشمن خود دانسته اصفا بقول او نکند. وصیت دیگر آنست که البته خود را در پناه کسی که از دنیا اعراض نموده، رو بجنب حق آورده باشد، اندازد *

* بیت *

حمایت را کنی دامان درویش. * ز صد سد سکندر قوتش بیش.
سلطان از کسپکم ذره از حب دنیا در دل او یافته شود، تجذب جسته بر قول و فعل او اعتماد نذماید *

و گوش پسر را از در نصائح گرانبار پر ساخته و داع فرمود. و خود مراجعت نموده رو بدھلی نهاد؛ و بهر شهر و قصبه که میرسید، علما و مشائخ و معارف آنجا استقبال کرده، تهنیت مینودند؛ و تحف و هدایا میگردانیدند؛ و بخلعت و انعام نوازش می یافتند. و در شهرهای بزرگ قبا می بستند؛ و شادیا می کردند. چون از بداون گذشت؛ و گنگ را عبور کرد، سادات و قضات و سائر مشاهیر دھلی، استقبال کرده، رسوم تهنیت بجا آوردند؛ و بتفقدات خسروانه سربلندی یافتند. و چون سلطان بدھلی رسید، بخیرات و صدقات پرداخته، ارباب استحقاق را خوشدل ساخت. و خود بخانهای علما و درویشان، رفته فتوح و ندور فراخور حالت ایشان گذرانید. وزندانان را، که بواسطه مال محبوس بودند، رها کرد. و بقایای رعایا که در دفتر بود، معاف فرمود. ملک الامرا که نیابت غیبت بعده او بود، بواسطه حسن تدبیر او، که در پرداخت مصالح ملکی بظهور آمده بود، بانواع نوازش سرافراز گشت. بعد ازان فرمود، تا در بازار دھلی دارها نصب کنند، و اسیران لشکر طغرل را، که از دھلی به لکهنوتی رفته، بار پیوسته بودند، بران دارها برکشند. اهل شهر بواسطه آنکه اکثر اسیران خویش و پیوند ایشان بودند، مغموم و محزون گشتند، و گریه و زاری در کار شد. قاضی لشکر که از متقیان

عصر بود، نزد سلطان رفت، و نلمات رقت آمیز در میان آورده، دل سلطان را نرم ساخت. و بعد ازان در باب جماعت گناهکار، شفاعت نمود. سلطان بسمع قبول اعغا فرموده، قلم عفو بر جزائرم ایشان کشید *

و بعد ازین حال محمد سلطان، پسر بزرگ سلطان بلبن از ملتان بدیدن پدر آمد؛ و هدایای نفیس؛ و پیشکشهای لائق گذرانید. سلطان از آمدن او خوشدل گشته، بانواع شفقت گرامی داشته، رخصت انصراف فرمود. درین اثنا تمر با لشکر عظیم مابین لاهور و دیپالپور رسید، و میان او و محمد سلطان محاربه عظیم رفت. و محمد سلطان با چندی از امرا بشهادت رسید. میر خسرو درین جنگ اسیر گشته خلاص یافت. و خواجه حسن این مرثیه را نوشته، بدلهلی فرستاد. و دیوباز ست تا سپهر ستمگر اگرچه مدتی عقد موافقت می بندد، و عهد مصادقت می پیوندد میگرد. و روزگار ناسازگار اگرچه یکچند رسم رضامی نهد، و وعده وفا میدهد میگذرد. آسمان شوخ چشم که مردمک مردمی، او بخش خاست معیوبست، اگرچه اول چون مستان بی آنکه هیچ گرمی باعث باشد چیزی می بخشد؛ و لیکن آخر چون طفلان بی آنکه هیچ حیای مانع آید، باز می ستاند. عادات معهودات زمانه حالیا بدین منوالست. چه بتجارب و چه بمسامع دیده و شنیده آمده است. که هرکرا چون ماه بر آمده می بیند، میخواهد که روی کمال او را بداغ نقصان سیاه کند، و هرکرا چون ابر بر سر آمده می یابد دران میکوشد که جواهر او را، پاره پاره در اطراف آفاق پراگنده کند. و درین باغ حیرت، و بستان حسرت، چنانکه هیچ گلی بیخار نرست، و هیچ دلی از خار خار نرست. ای بسا سبزه نورسته، که از خزان آفت در مقام لطافت زرد روئی نماید، و ای بسا نهال فوخته، که از تند باد زمان در خاک زمین پهلو نهاد *

* بیت *

در باغ خزان به بیتی، که چه حد سروری کرد؛
بر سر و جوان چه ناخوان مهری کسود .

یکی از امثال این تمثیل واقع خسرو ماضی قان ملک غازیست، انا والله
برهانه و اثقل بالحسنات میزانه، که روز آدینه سوم ماه ذی الحجه سنه
ثلث و ثمانین و ستمائة *

* بیت *

. ماه چون مهر در دل کافر؛ * هیچ جادر جهان پدید نبود .

و آفتاب بمضاحبت لشکر اسلام، تیغ زنان بر آمد، و شاهزاده اعظم که
آفتاب آسمان ملک بود، و نورانیت عزت در غره غرای او لایع،
و جهد افراط جهاد در ضمیر مغیر او ثابت، پای مبارک در رکاب در آورد .
و بر روی مشکل کشای او عرض داشتند که تمر با تمامی لشکر بسه فرسنگی
فرود آمده است . چون بامداد شد، بر عزیمت کوچ، ازان مقام نهضت
فرموده، و بیگ فرسنگی آن ملاعین پیش باز آمده، موضع مضاف در حدود
باغ سر بر کرانه آب لهور اختیار کرد، چنانچه متصل آب و مندی کولابی
بزرگ بود، آنرا حصن حصین ساخت؛ و صورت بست، که چون کفار
مقابل شوند، هر دو آب در عون لشکر باشد، تا نه ازیں دجله کسی رو بفرار
تواند نهاد، و نه ازان مخاذیل ساقه لشکر را آفتی تواند رسید، و الحق،
آن احتیاط در نهایت حزم و غایت کاردانی آن خان جهانستان بود؛
اما چون قضای بد میفرسد، سرشته همه مصالح از تاب میروند، و سلک همه
تدبیرها، بی انتظام میشود *

* بیت *

هر کرا از بخت بد راه افتد، * کار او در کام بدخواه افند؛

بخت چون دیوانه، از ره گم شود؛ * عقل چون شب کور در چاه افند .

قضای آن روز، ماه و آفتاب که نسبت بملوک دارند، در نشانه ماهی آورده

بودند، و مریض که سرخ روی او همه از خون اعیان مملکت ست، همه از ترکش آن برج، خدنگ بخدلان و طغانه طغیان میکشاد، و خوان جوزا کمزرا که اسدی بود، از برج آبی خانه خوف و خرابی دلائل نفی و معنائل فتور برین نوع ظاهر و باهر، و رموز اشارت اذا جاء القضا ضاق الغضا در سیاق اوراق تحریر افتاد. القصه نیم روز، که سوار چرخ، در ولایت نیمروز رسید، روان شاه گیتی افروز را وقت زوال نزدیک شد. ناکاه، گردی از سمت آن کفره، پدید آمد. و خان غازنی همانزمان سوار شد، و مثال داد، که تمابمی خیل و خدم و حاشیه و حشم، بر قضیه اقتلوا المشرکین کافه کما میقاتلونکم کافه گماشته، صف مد بار قوی تر از سد سکندر بر کشیدند، و بعد از ترتیب ممینه و ترکیب میسر، و بذات عالی صفات خویش در قلبگاه، چون در جمیع کواکب ماه بجهد ایستاد، و کفار، نثار علیهم الخذلان و الخسار، آب لاهور را عبره کردند؛ و مقابل صف اسلامیان در آمدند. از این وحشیان خرابی دوست بیابان زاد پرهی بوم بر سرهای شوم خود نهادند. و حمزاه اسلام از ملوک ترک و خلج معارف هندوستان، و سائر سپاهی در نمازگاه معرکه، ازان جهت که مصطفی، علیه الصلوة والسلام، جهاد را با صلوات نسبت فرموده، که رجعا من الجهاد الا صغالی الجهاد الاکبر، تکبیر گوین دست بر آورند. و در اول حمله چندین زبردستانرا از خیل مغل زیر تیغ گذرانیدند؛ و نیزه ملوک درگاه در اعضاء اعداء چنان می نشست، که نیزه وار از بالای هریک خون بر می خاست. و شصت ترکان خاص پر در پرتافه چنان میبود که جا نه بود بر اهل تثار که تار تار نشد.

* بیت *

در اول تک خدنگ شه جست، گشتند همه تناریان سست.
خدانگان شیر دل شمشیرزن با شمشیری چون عقیده خود صاف، از مهان مصاف هربار که حمله می آورد؛ شمشیر گوئی دران حربگاه بر شمائل

آنشاه می لرزید؛ و همه تن زبان شده، باو می گفت؛ امروز دبح این مهم
ملاعین، به بندگان دولت حواله کن، و بنفیس نفیس خود حرکت
مفرمای، که شمشیر دو رویه است، تیغ اجل را از خمر بیحجاب نژوان
دانست که از تقدیر قادر بر کمال بکه رسد من از عین الکمال حشمتی
می ترسم *

مرو، تا خاک تو بر چشم بندم؛ * مکن کز چشم بد اندیشه مندم.
فلک روی چنان روشنی ندیدست؛ * من از دیده بران آتش سپندم.
تا زمانی در میدان جهد شرایط غزا و رسوم هیجا باقامت میسراند، که
هر یک از اسلحه بزبان حال، در مقال آمده؛ فیزه می گفت؛ که شاهها
دست از من کوتاه کن، زبان سنان من، از بسیاری جدال و قتال کند شده؛
و مرا بروی خصم مجال طعن نمانده؛ مبادا که چون بجنبم، حرکت
پویشان، از من بظهور آید، و تیر میگفت؛ ای عقد شست تو، عقد جوزهره
گشاده بقصد این فعدۀ پیش مرو؛ که من خود در رفتن، خاک بر سر میکنم.
نباید که ترک چشم فلک؛ که بر بام پنجم ست، بر در خانه هشتم در کمین
از کمان و کین برسبیل خسارت و جفا، بر تو خدنگ خطا روان کند، و کمند
می گفت که امروز سر رشته تدبیر از دست تفکر نباید داد، که من ازین جنگ
بیدرنگ، و رزم بی حزم، بر خود می پیچم. ساعتی بموقف تامل توقف
کن، که اسلام و اسلامیان چون طغاب بر بسته خیم نعم تو اند. الله الله با این
طغفه رسم طغاب اندازی، را چندین اطناب مده *

* بیت *

من بر غبت، پیش تو سر در طغاب آورده ام؛

تو کمند از زلف انداز، ای کمند انداز من.

فی الجملة، آنشاه دین پناه، کفر گاه، بهمه قلب سپاه، بآن گروه گمراه،
از نیمروز تا شام گاه، غزوی بی اجبار و اکراه می کرد، و غوغای غالبان و غوغای

غلیان طالبان غرا، گوش گیتی و اسماع سما کر کرده؛ و زبانهای آتشین که از سز فیزه اغره میخواست، و زبانهای تیغ که در گذاردن پیغام اجل یکحرف خطا نمی کرد، همه با این آیت روان بود، که یوم یفر المرو من اخیه. پشت زمین، چون چشم پیران پسر برباد داده پر خون؛ و روی آسمان، چون فرق پسران پدر کشته پر گرد *

آهن شمشیر، چون آتش چه تابانی ای پدر؛

تا مرا، داغ یتیمی بر جگر خواهی نهاد. *

هم در عین این عذاب در انشاء این آشوب و بلا، ناگاه تیری از شست قضا، بر بال آن شهباز فضا و غزا رسیده، و مرغ روح از قفس قالب آنحضرت، جانب گلشن جنان، و روضه رضوان، نقل کرد. انا لله و انا الیه راجعون. همان زمان، پشت دین محمدی، علیه السلام والصلوة، چون دل زار یتیمان بشکست؛ و سد ملت احمدی، چون گور غریبان پست بیفتاد. و اعتضادی، که بازوی ملک را بود، از دست بشد؛ و اعتمادی که بیضه اسلام داشته از جای برفت. راست وقت غروب آفتاب، ماه عمر آنشاه که اقبالش زرد شده بود، بمغرب فنا فرو شد. و گردون بر شعار سوگواران جامه در نیل بزد، و اشک سیاه، بر اطراف رخساره روان کردن گرفت. زحل بر وفق وفا و شرط عزا کسوت سیاه گردانید. و از مرگ او، بر اهل هندوستان نوحه میکرد. و مشغری بر دریغ آن اندام گرد اندود، و قبای خون آلود، دراعه چاک، و دستار برخاک میزد. و مریخ را دل از فوت او، چون چشم ترکان باریک، و روی معیشت او چون جعد زنگیان، تنگ و تاریک. از تاسف این خار خار در دل خون انگیخت. و حوت چون حمل، در قبضه قصاب میطپید. و آفتاب از شرم، آنکه چرا در دفع این حادثه، و قمع این واقعه نکوشید، بر نیامد. و در زمین فرو شد. و زهره چون دید که اجرام از جنگ ایام چه محضت یافتند، زاد فی الظنور

نغمهٔ دف را ورق بگردانید، و سماع در پردهٔ دیگر آغاز کرد، و بر وفات آن شاه
بندهٔ نواز، خود بجای ساز نالیدن گرفت. و عطار که در عزوات و فتوحات نیز
بر موافقت کاتب، فتحنماها در قلم آوردی، دران نظم از سواد درات خود
روی سیاه میگرد؛ و از ارزاق دفتر خویش، پیراهن کاغذین می پرداخت.
و ماه جلای در صورت هلالی بغایت منحنی دران قیامت زمین سر بر
دهوار و در افق منیر دو مراتب مرانی نگاه میداشت * * * نظم *

بوی بخاک می نهی، وه که چنین نخواهمت !

* ماه زمانه مرا زیرزمین نخواهمت .

گربشکار میروی، جای منست خاک تو،

خلوت خاص خوش مرا جان من این نخواهمت !

حق تبارک و تعالی روح مقدس مطهر مطیب آن شاهزادهٔ غازی، را بمدارج
اعلیٰ، و مراتب والا، برساناد؛ و دمبدم جام مالا مال تجلی جمال و جلال
خودش بپیشاناد؛ و هر شفق و مرحمت و تربیت و عاطفت که در حق
این شکسته بیکس داشت، سبب مزید درجات و مکو خطیات او گرداناد.
آمین رب العالمین *

چون این خبر بسطان بلبن رسید، بغایت مغموم و محزون گشت .
و درین وقت، عمر سلطان از هشتاد گذشته بود . و هرچند در اظهار جلالت
و قوت خود تکلیف نمودی، آثار ضعف و شکستگی، که درین مصیبت
اوارا یافته بود، نمودار گشتی؛ و روز بروز کار او در تغزل بودی؛ بعد ازین قضیه
سلطان بلبن کیخسرو پسر محمد سلطان را، بجای پدر او، چتر و دربارش
داده بملتان فرستاد . بغراخل را، از لکهنوتی بدھلی طلبیده، گفت که نراق
برادر بزرگ تو مرا رنجور و ضعیف ساخته است؛ و می بینم که وقت ارتحال
نزدیک رسیده است؛ درین وقت، غیبت تو از من که جز تو وارثی ندارم،

از مصلحت دورست. و پسر تو کیقباد، و پسر برادر تو کیخسرو خورد اند؛ و از تجارب دنیا بیگانه؛ اگر ملک بدست ایشان افتد، از غلبه جوانی و هواپرستی، از عهده محافظت، آن نتوانند برآمد. و هر که بر تخت دهلی به نشیند، ترا اطاعت او باید کرد. اگر تو بر تخت دهلی متمکن باشی، حاکم لکهنوتی مطیع و منقاد تو خواهد بود. پس ترا باید که از من غیبت ننمائی. چون بغراخان را هوای لکهنوتی در سر افتاده بود، و سلطانرا نیز اندک صحت پدید آمد، ببهانه شکار بی رخصت سلطان متوجه لکهنوتی شد. و هنوز بغراخان بلکهنوتی نرسیده بود، که مرض سلطان عود کرد، و سلطان درین مرتبه، ملک الامرا فخرالدین کوتوال دهلی را طلبیده، کیخسرو را بولیعهدهی وصیت کرد. و بعد از سه روز بجوار رحمت حق پیوست. و در دارالامان مدفون گشت *

چون فخرالملک کوتوال، و کوتوالیان با خان شهید، که پدر کیخسرو بود نیک نبودند؛ او را بعیله بملتان روان کردند. ایام سلطنت سلطان غیاث الدین بست و دو سال و چند ماه بود *

ذکر سلطان معزالدین کیقباد.

بعد از فوت سلطان غیاث الدین بلبن، کیقباد پسر بغراخان را، که هزده ساله بود، سلطان معزالدین کیقباد گفته، بسطنت برداشتند، و این بادشاهزاده بحسن خلق آراسته بود. چون همه وقت، در نظر سلطان بلبن، تربیت و پرورش می یافت؛ و معلمان و مودبان خشن مزاج بر او موکل بودند، و استیفاء لذات، و پیروی شهوات، او را درینمدت میسر نبود؛ بیکبار که مطلق العنان شد، از غلبه عنفوان جوانی، و هوای نفسانی، در عیش و عشرت را بر روی خود کشاده، استیفاء لذات

نفسانی را بر مصالح جهانبانی مقدم داشت. و جهان بکام بطلان و خود پرستان گردید؛ و بمقتضای الناس علی دین ملوکم خورد و بزرگ بلهو و لعب مشغول گشتند. و سلطان از دهلی برآمده در کیلوکهری بر کنار آب چون قصر عالی و باغ بزرگ بنا فرموده دار السلطنت ساخت * و از خبر غلبه عیش و عشرت سلطان معزالدین، لولی، و مسخره و مطرب و مطربه از اطراف و جوانب عالم رو بدرگاه او آوردند. و چون این طائفه را در هند اقسام بسیار ست، کار لهو و لعب رواج عظیم پیدا کرد. و ابواب فسق و فجور مفتوح، و نام غم و اندیشه از دل‌های خلق محو و منسی گشت. و دائم مجلس سلطان، از خونریان و خوش آوازان، و مردم ظریف، و ندمای شیرین کلام، مملو و معمور بود. و یک ساعت بی عیش و کامرانی نگذرانیدی، و ببخشش و انعام و بذل و ایثار گذرانیدی * *

و ملک نظام الدین، که داماد و برادرزاده ملک الامرا کوتوال بود؛ نزد سلطان تقرب تمام پیدا کرد؛ و پرداخت امور سلطنت همه برای او مفوض گشت. و ملک قوام الدین، علاقه که از بی نظیران روزگار بود، عمده الملک و نائب وکیلدر شد. چون ملک نظام الدین مرد پرکار، و مکار بود، ملوک بلبغی، که اعوان و انصار دولت مغزی شده بودند، از تسلط و تقرب او پریشان خاطر، و هراسناک گشته در نگاهداشت خاطر او میکوشیدند؛ و در امور ملکی، رضای خاطر او، منظور داشته سر رشته متابعت از دست نمیدادند؛ ملک نظام الدین کم حوصله چون امرا و ملوک را مطیع و متقاد خود دانست؛ و سلطان معزالدین را مستغرق عیش و عشرت دید، سودای سلطنت و جهانداری، که اصلا به حال او مناسبت نداشت، در سر پیدا کرد. و استیصال خانواده بلبغی را کمربست بواسطه

این خیال خام، و سودای باطل، به سلطان معز الدین گفت، که کیخسرو در ملک شریک تست، و یواصاف بادشاهی و صفت ولیعهدی آراسته، و رغبت امرا و ملوک را، بجایان او خاطر نشان کرده، برای فنا او قرار داد. سلطان معز الدین سخن آن غدار را بگوش قبول شنیده، در ساعت فرمان بطلب کیخسرو، بملتان فرستاده، جمعی تعیین نمود، که در راه آن بیگناه را ضائع سازند. کیخسرو مظلوم، انقیاد حکم نموده، روانه دهلی شده، در قصه رهتک بشهادت رسید. بعد ازان، خواجه خطیر را که وزیر سلطان معز الدین بود، بگناهی دروغ متهم ساخت؛ و بر خر نشانده تشهیر نمود. و امرا و ملوک را، خونی که از ملک نظام الدین در خاطر متمکن شده بود، مستحکم تر گشت. و رجوع خلائق بیشتر شد. درینوقت خبر آمدن لشکر مغول، بنواحی لاهور رسیده، ملک باریک بیگ ترس، و خان جهان، بدفع شرایشان تعیین شدند؛ و در نواحی لاهور مقاتله صعب دست داده؛ اکثر مغول بقتل رسیدند. و جمعی را دستگیر ساخته، بدلی آوردند. باز روزی بسطان معز الدین گفت، که این امراء مغول، که همه یک جنس اند، حشم بشیار دارند؛ اگر متفق شده، با تو عذری و مکرری خیال کنند، علاج دشوار بود؛ و بامثال این کلمات مزخرف، سلطان را از جا در آورده، رخصت قتل امرای مغول حاصل کرده، همه را در یک روز بدست آورده، بقتل رسانیده؛ خاندان ایشان را بر انداخت. بعضی ملوک بلبنی را که بامرای مغول، قرابت و صداقت داشتند، نیز محبوس ساخته، در حصارهای درز دست فرستاد. و از خرابی خانوادهای قدیم باک نداشت. و ملک شاهبک امیر ملتان و ملک یزکی، حاکم برن را، که از امرای سلطان بلبنی بودند، بهر مکر و حيله که دانست، از میان برداشت. و سلطان را چنان مسخر خود کرد، که هرکه از روی اخلاص و دولت

خواهی، شمه از بد اندیشی و فساد ملک نظام الدین، بساطان رسانیدی؛ سلطان، در زمان آن سخن را بملک نظام الدین گفتی؛ و آنکس را بگرفتی، و باو سپردی. و زن ملک نظام الدین، که دختر ماک الامرا بود، در اندرون حرم سلطان استیلائی تمام پیدا کرده؛ و مادر خوانده سلطان شد. امرا و ملوک از کمال استیلا و تسلط ملک نظام الدین، منفق و فرمانبردار او شدند. و خود را بهر بهانه که میدانستند، و میتوانستند، در حمایت او می انداختند. و بلطائف الحیل شر او را، از خود دفع می ساختند. و درگاه او مرجع عوام و خواص گشت و رواج و رونق درگاه معزی بشکست *

* نظم *

شه که دون را بلند و والا کرد، هر بلا را بلند و بالا کرد؛
آتش کاب را بلند کند، بر تن خویش ریشخند کند.

چون ملک الامرا، فخر الدین کوتوال، بر قصد فاسد و خیال باطل، ملک نظام الدین را بجای فرزند او بود، اطلاع یافت؛ او را در خلوت طلبیده، بسخنان معقول و دلائل عقلی، هر چند خواست که تصور باطل و خیال فاسد از سر او بدر کند، فائده نداد؛ و آن کوه اندیش خام طبع متنبه نشده، در جواب گفت که آنچه خدمت ملک می فرماید، همه صوابست و خلاف آن خطا؛ اما چون خلق را دشمن خود کرده ام و همه دریافته اند، که من در چه کارم، اگر اکنون دست ازین داعیه باز دارم، مردم از من دست نخواهند داشت. ملک الامرا او را نفرینها کرده، ازو بیزار شد. و چون این معنی باکابر و معارف رسیده، همه تحسینها کردند؛ و عاقبت اندیشی، و سلامت جوئی ملک الامرا بر همکنان ظاهر شد. *

القصه بغراخان پدر سلطان معز الدین، المخاطب بسطان ناصر الدین، که ولایت لکنوتی داشت، چون شنید، که سلطان معز الدین دائم بلو

نهضت فرماید: تا رایان و راجها و سایر زمینداران
 و بدبده بادشاهی، در دلها رعب و هیبت حاصل
 اطاعت و انقیاد و خدمت گاری پیش آیند.
 نظام الدین با لشکری آراسته و اسباب سلطنت و
 اوده حرکت فرمود. چون سلطان ناصر الدین برین حال
 که باعث این امر ملک نظام الدین ست او نیز با
 لکهنوتی بجانب پسر روان شد و هردو لشکر بر کنار
 فرود آمدند. سه روز بمراسلات و مکاتبات تحریک
 مدد یاب چگونگی ملاقات سخنان گذشت آخر
 پسر را هم بر تخت ملاقات نمایند سلطان معز الدین
 و با آئین کیخسروی و کیقبادی جلوس فرموده
 سلطان ناصر الدین در جلو خانه فرود آمده
 بجا آورد و چون در برابر تخت رسید سلطان
 تخت فرود آمده در پای پدر افتاد و یکبار
 کردند. حاضران را نیز از مشاهده حالت ایشان دیگر را
 دست پسر را گرفت و بر بالای تخت فرستاد آب
 بایستد. پسر از تخت فرود آمده پدر را بر تخت
 پیش او بنشست و نثار تنگهای زر و نقره در تخت
 تضائد مدائح و مطربان در سرود گفتی و چو کار شد
 در آمدند و آنچه از لوازم حشمت بادشاهی اوشان و
 متعارف آن طائفه بود بجا آوردند و از مکاتبات و
 و مستفید گشتند. بعد از زمانی سلطان ناصر الدین
 ناصر الدین

غریب و مریه

مردم و کار شد . و مردم

مردم و کار شد . و مردم

مردم و کار شد . و مردم

مردم و کار شد . و مردم

مردم و کار شد . و مردم

مردم و کار شد . و مردم

مردم و کار شد . و مردم

مردم و کار شد . و مردم

مردم و کار شد . و مردم

مردم و کار شد . و مردم

مردم و کار شد . و مردم

مردم و کار شد . و مردم

مردم و کار شد . و مردم

مردم و کار شد . و مردم

مردم و کار شد . و مردم

مردم و کار شد . و مردم

مردم و کار شد . و مردم

مردم و کار شد . و مردم

مردم و کار شد . و مردم

مردم و کار شد . و مردم

مردم و کار شد . و مردم

مردم و کار شد . و مردم

مردم و کار شد . و مردم

مردم و کار شد . و مردم

مردم و کار شد . و مردم

مردم و کار شد . و مردم

مردم و کار شد . و مردم

مردم و کار شد . و مردم

اکنون دو سالست که
 می شغوم؛ حیران می
 قاریم تعزیت تو و خور
 زوال دیده، دل ازان
 بندگان پدر مرا، که پرور
 لکهنوتی بجای آمد
 فرود آمدند. سه
 در باب حکونگی
 که در میان
 که ایشان نام و فکان
 فداری، بر اولاد و اتباع
 بخور. و این تقدیر
 اول ایست. که به جان
 که رنگ روی تو که از
 زرد تر گشته، و از افرات
 باز دار. و گرد آن
 نتوان کرد.

نشاید بادشاه را مست
 بود شه پاسبان خلق
 شبان چون شد خراب، از
 در آئینی، که رسم ملک
 نصیحت دریم ایست.

اعتمادیکه اعوان و انصار بر تو دارند، زایل نشود. این دو مرد، اعنی ملک نظام الدین، و قوام الدین که پختکار، و تجربه دار اند، و مردی دیگر مثل ایشان از امرای خود بگزینی، و خود را شریک ایشان گردانی، و این هر چهار را چهار رکن دولت خود تصور کنی. و هر کاریکه ترا پیش آید، باتفاق و صلاح دید ایشان، بسرانجام رسانی. یکی را دیوان وزارت، و دویم را دیوان رسالت؛ سیوم را دیوان عرض؛ و چهارم را دیوان انشا حواله نمائی؛ و هر چهار کس را در قرب برابر داری. اگرچه مراتب ایشان، باعتبار افعال متفاوت باشد هیچ یکی را از ایشان آنقدر استیلا ندهی، که طغیان و سرکشی بار آرد. نصیحت سیوم آنست، که هر سری از اسرار ملکی، که کشادن آن ضرورت شود، بحضور هر چهار بکشائی، و یکی را بر اسرار خود آنچنان محرم گردانی، که دیگران از تو دل گران شوند، نصیحت چهارم آنست، که نماز گذاری و روزه رمضان داری، تا در ترک این دو کار خذلان دنیا و آخرت دامنگیر تو نگردد. و شنیده ام که حيله گری از علمای وقت، برای خوش آمد تو، در خوردن روزه رمضان رخصت داده؛ و گفته، اگر برده آزاد کنی، یا شصت مسکین را طعام دهی، تلافي روزه خوردن میشود. از قول و فعل این قسم علما خود را دور داری. مسئله دین، از علماء طماع و حریص، که دنیا معبود ایشان شده است نباید پرسید. بلکه استفسار احکام دین از کسانی باید کرد، که روی از دنیا گردانیده باشند. و زر و مال در نظر همت ایشان بیقدر باشد. این نصائح بگفت، و هایشای بگریست. و سلطان معز الدین را در کنار گرفته، وداع کرد. و در وقت کنار گرفتن، آهسته گفت؛ که نظام الدین را زودتر از میان برداری، که اگر او فرصت یابد، ترا یک روز نکذارد. این بگفت، و گویند کنار بمغرل خود آمد؛ و آن روز طعام نخورد؛ و با محرمان خود گفت که امروز پسر را با ملک

دهلي وداع آخرت کردم . بعد ازان سلطان معز الدین، از اوده بجانب دهلي نهضت فرمود . چند روز پاس نصائح و وصایای پدر نموده خود را از عیش و طرب باز داشت . با وجود شوق شاهد و شراب که جبلي او شده بود، و همدمان بر رمز و ایما محرک سلسله فساد بودند، و ترغیب مینمودند؛ او از نصائح پدر، که بر همگنان رسیده بود شرم داشتی، و حیا کردی، و منع خود نمودی . چون میت مجالس جنس، و غوغای افراط عیش و طرب سلطان، باطراف و اکناف رسیده بود؛ جماعه از لولیان شیرین کار، و طرب پیشگان روزگار رو بدرگاه او آورده بودند . هر روز خود را آراسته و مستعد صحبت ساخته، در گرد پیش او جلوه مینمودند، و انتظار ملازمت می کشیدند . سلطان چون داداد؛ صحبت این طوائف، و جان باخته هوای ایشان بود، با آنکه میخواست که نصائح پدر را پاس دارد؛ اما زمان زمان غنان دل از دست میرفت؛ و لحظه لحظه آتش شوق در غلیان می آمد، بی اختیار، دزدیده، نگاهی بروی و رخسار نازنینان میکرد؛ و بگوشه چشم التفاتی بحال ایشان مینمود . ناگاه لولی بچه پرکار، که سر آمد نازنینان وقت، و سر حلقه بی نظیران روزگار بود، کلاه مکرر بر سر، و قبای زرنگار در بر، و کمر مرصع در میان، بر اسب عربی نژاد سوار، هذگام کوچ، نا صد نار و کرشمه، در مقابل چتر سلطانی در آمد . و هنرهای عجیب، و عملهای غریب، که نوعی از ساحری تواند بود، در کار آورد . و این بیت با آواز خوش بخواند .

* بیت *

گر قدم بر چشم ما، خواهی نهاد، دیده در ره می نه، تا میروی .
بعد ازان معروض داشت، که مطلع این غزل را باین حالت مناسب تر می بینم؛ اما از ملاحظه سوء ادب نمی توانم خواند . سلطان فرمود، که بخوان و منبرس . خواند که .

* بیت *

سز و سیمینا بصحرا میثروی ؛ نیک بد عهدی، که بی ما میروی
 سلطان از نظاره جمال عالم افروز آن ماه پیکر، و مشاهده حرکات دلفریب
 آن رشک قمر، چنان واله و حیران ماند، که نضائم پدر، همه بیکبار از یاد
 برست. و بی اختیار، در راه بایستاد. و با آن توبه شکن همزبان گشت.
 و از کمال بیطاقتی، از اسب فرود آمد، و شراب طامیده، همدران جا مغرل
 فرمود؛ و مجلس ساخت. و تماشای بازی و رقص مسغول شد، و این
 بیت بر زبان راند *

* بیت *

شب ز می توبه کذم، از دیم ناز شاهدان ؛

بامدادان، روی سافی، باز در کار آورد.

آن شوخ بدیهه گو، چون این بیت از زبان سلطان شنید، در برابر خواند.

* بیت *

عمزه عابد فریدم، زاهد صد ساله را، موی پیشانی گرفته، پیش خمار آورد.
 سلطان از حدت فهم و خونی طبع او، واله و حیران تر گشت. و او را
 ساقی ساخت، و او شرائط تواضع بجا آورده، این بیت خواند. * بیت *

ما گرچه خونترز ماهیم، هم بنده بندگان شاهیم.

و پیاله پر کرد، و بدست سلطان داد. سلطان پیاله از دست او گرفته،

از روی دلدادگی این ابیات بخواند *

. نظم

قدح، چون در می آید، بفردیکان مجلس ده.

مرا بگذار، تا حیران بمانم، چسبم در سافی.

اگر ساقی نرو خواهی بود ما را،

که میگوید که می خوردن حرام است ؟

این بگفت، و پیاله نوش فرمود. و امرا و ملوک نیز مستغرق لهو و طرب

شدند. روز دیگر، سلطان از آنجا کوچ کرده، در هر منزل مجلسی و جشنی میساخت. و داد عیش و طرب میداد. تا به دهلی رسید؛ و در قصر کیلومهری فرود آمد. اهل شهر از آمدن سلطان شادینها کردند، و جشنها نمودند، و فبها بستند، و رسم جشن، و عیش، و طرب، در ایام سلطان معز الدین، چنان شائع شد، که در هر کوچه و محله علانیه شراب میکشیدند، و محبت میداشتند، و غم و اندوه از دل خلایق برخاسته بود؛ و غفلت جا گرفته. چون چند ماهی برین برآمد، سلطان معز الدین بیمار شد، و کثرت جماع، و مداومت شراب، او را ضعیف و نزار گردانید. و درین اثنا خواست، که بموجب وصیت پدر نظام الدین را از میان بردارد. *
 درین باب مکر ثایب نتوانست نمود؛ و فی البدیهه گفت، ترا بملکان میباید روت، و مهمات آنجا سرانجام نمود. ملک نظام الدین دانست، که سلطان قصد دفع او کرده، در رفتن اهتمال نموده عذرهای آورد. مقربان سلطان، چون بر قصد سلطان اطلاع یافتند؛ و همیشه خواهان هلاک ملک نظام الدین بودند، بحکم و رخصت سلطان، او را بزهر کستند *

* بیت *

چو بر خون خلقش بیامد دریغ، زمانه بخوش بیالود تیغ.

و ملک جلال الدین فیروز را، که نائب سامانه، و سر جاندار درگاه بود، از سامانه طلبیده، عارض ممالک گردانیده، اقطاع برین حواله نمودند؛ و شایسته خان خطاب دادند. و ملک اینمکهجن را باریک، و ملک ایتمر سرخه را وکیل در ساختند. و سائر اشغال نیز، بتجدید در میان امرا مقسوم گشت. درین اثنا، سلطان را مرض غالب شده لقوه، و فالج پدید آمده، صاحب فراش گشت. و از کارها ماند. امراء صاحب شوکت، را آرزوی سلطنت در سر افتاد، و در هر سر سودایی، و در هر دل تمنائی

پیدا شد. و بعضی امراء بلخنی، از روی حلال نمکی پسر سلطان معز الدین را بآنکه طفل بود از حرم بیرون آورده، سلطان شمس الدین خطاب کرده بر تخت نشاندند؛ در چپوتره ناصری سرپرده و بارگاه زده سلطان شمس الدین را، آنجا داشتند. و امرا و ملوک در گرد آن سرپرده فرود آمدند. سلطان معز الدین را که کار او از معالجه گذشته بود، در قصر کیلوکهری معالجه میکردند، و ملک جلال الدین خلجی، که عارض ممالک بود، با جماعت خلجیان، که خلق کثیر بودند، در بهاپور فرود آمدند، و عرض سکر خود می گرفت. ملک اتیمورکجن باریک، و ملکه اتیمور سرخه وکیل در و سائر امراء بلخنی اتفاق نمودند، که بعضی امرا که بیگانه اند و از عمل ترکان نیستند، از میان باید برداشت. و تذکرة بغام ایشان نوشتند، و در سر تذکرة نام ملک جلال الدین خلجی بود. چون ملک جلال الدین ازین معنی آگاه شد، مردم خود را جمع نموده، امرا و ملوک خلج را ندجا کرد و بعضی امرای دیگر را نیز با خود متفق ساخت. درین حال ملک اتیمورکجن باریک سوار شد تا ملک جلال الدین فیروز را فریب داده، دیارد، و کار او بکفایت رساند. چون ملک جلال الدین فیروز ازین اندیشه آگاه بود همین که ملک اتیمورکجن بدر سوای او رسید، او را از اسب فرود آوردند، و پاره پاره کردند *

مرزن در وادی مکر و حیل گام، ده در دام بلا افتی، سرانجام،
مگر نسیفیدی از سیاح این راه، که هر کو چاه کند افتاد در چاه.

و پسران ملک جلال الدین، که بشجاعت و مردانگی اقصاف داشتند، با پانصد سوار، در سرپرده سلطانی در آمده، سلطان شمس الدین را از تخت برداشته، با پسران ملک الامرا در بهاپور نزد پدر آوردند. و ملک اتیمور سرخه را، که تعائب ایشان نموده بود، در راه کشتند؛ چون خواص

و عوام شهر را، سری خلجیان دشوار نمود، هجوم نموده بمدد سلطان شمس الدین، از شهر بیرون آمدند . و پیش دروازه بداون، جمعیت نموده قرار دادند، که بر سر ملک جلال الدین میروزموند . ملک الامر، بواسطه پسران او که در دست ملک جلال الدین بودند، مردم را برگردانیده جمعیت ایشان را، متفرق ساخت . و اکثر از امر، و ملوک با ملک جلال الدین پیوستند . و ملکی که پدر او را، سلطان معز الدین کشته بود، در قصر، بملوک مری رفته سلطان را که بمقی بیش نموده بود، لکدی چند زده، در آب چون سر داد . مدت سلطنت او سه سال و چند ماه بود . *

ذکر سلطنت سلطان جلال الدین خلجی

در یکی از توابع معتبر، بنظر رسیده که طائفه خلج، از نسل والی خان داماد چنگیز خان اند؛ و قصه او چنانست، که او را از خاتون خویش، که دختر چنگیز خان بود، ملال خاطر روی نمود، و از بیم چنگیز خان بعیر از مدارا و ملایمت عاجز داشت . همیشه مخلصی و ممری میجست، و مرجه بدست نمی افتاد، تا زمانی، که چنگیز خان در کنار آب سند سلطان جلال الدین را منکوب و مغلوب ساخت، و خاطر از مهمات ابوان و بوزان جمع کرده، به یورت اصلی خویش باز گشت، و در همان ایام در گذشت . والی خان که کوهستان غور و غرجستان و استحکام آوار، بنظر امان در آورده، با ایل و الوس خود که فریب سی هزار خانواده بودند، در کوهستان مدکور مستحکم شد . و چون چنگیز خان فوت شده بود کسی از فرزندانش پروای نکرد، او همانجا نوطن اختیار کرده، سلسلش در آنجا سپار شد . و چون سلاطین غور، و توابع ایشان، ممالک هند را در حیز تسخیر میدردند، خلجیان دفعه دفعه بسبب قرب جوار، بهندوستان در می آمدند .

و ملازمت اختیار نموده، صاحب اعتبار می شدند. و پدر سلطان جلال الدین، و پدر سلطان محمود خلجی، مندوبی، که از عظمای ملوک کامگار و سلاطین نامدار اند، از نبایز، قالچ خان اذد، قالچ تحریف یافته، خالچ شد؛ و بکثرت استعمال خالچ شد. و بقول صاحب سلجوقنامه، نرک بن یافت را یازده پسر بود، یکی از انجمله خالچ نام داشت؛ و فرزندان او را خالچ گویند.

القصه سلطان جلال الدین از بهاپور با جمعیت انبوه مسوار شده، در فصر کیلوکهری فرود آمد، و چند روز به نیابت سلطان شمس الدین قیام نموده، در اوائل سنه ثمان و ثمانین و ستمائة، بر تخت سلطنت جلوس نمود. و ملک جهجو کشلیخان، برادر زاده سلطان غیاث الدین را، ولایت کوه داده، روان گردانید. و امرا موافق و مخالف همه، با سلطان جلال الدین، طوعاً و کرهاً بیعت نمودند. اما چون خلق شهر بیدلشاهی سلطان جلال الدین راغب نبودند، سلطان جلال الدین ازین ملاحظه بشهر نرفت، و بر تختی که دائم سلاطین جلوس می نمودند نه نشست. و در کیلوکهری سکونت نموده، با تمام فصر معری امر فرمود؛ و باغ نو در مقابل آن قصر، بر کنار جون بنا کرد، و امرا و ملوک نیز، آنجا خانها ساختند. و حصار از سنگ طرح انداختند. در اندک مدت بنای خانها، و حصار، و مساجد، و بازار، مرتب شده، بشهر نو موسوم گشت. و چون در کار سلطان جلال الدین استقامت حاصل گشت، و خبر خدا ترسی، و حلم، و حیاء و عدل، و احسان او، انتشار یافت مردم شهر از خورد و بزرگ همه از شهر آمدند؛ و بیعت نمودند. و علما و مناضح و سران طوائف نوازشها یافتند. و حکومت ممالک و اشغال درگاه میان امرا قسمت یافت. و پسر مهتر سلطان جلال الدین را خانخاندان، و پسر میانگی را ارملیخان، و پسر

خورد را قدر خان خطاب شد. و هر یک را برگنه و ولایتی متعین گشت. و برادر سلطان بغرسخان خطاب یافت. و عارض ممالک شد. و علاءالدین و الغ خان. ده هر دو برادرزاده و داماد سلطان بودند. یکی امیر بزرگ. و دوم آخر یک شد. و ملک احمد حب خواهرزاده سلطان. نایب باریک. و ملک خرم وکیل در گشت. و وزارت ممالک به خواجه خطیر. و دوتوایی بملک الامرا فرار یافت. و میان خاص و عام سکوتی. و آرامی بدید آمد.

سلطان را حسرت و ایهت تمام. با لشکر آراسته سوار شده. بدرون شهر روت. و در دولت خانه فرود آمده. دورگمت نماز گذارد. و بر تخت سلاطین جلوس فرموده. گفت سالها پیش این تخت سجده دیده ام. و امروز که پای دران نهاده ام. از عهده شکر این چگونه نوانم برآمد. و ارباب سوار شده بجای کوشک لعل آمد. و هم بر درگاه بوسم قدیم از اسب ویرد آمد. ملک احمد حب باریک که عمده ملک بود. عرضداشت نمود. نه چون کوشک از سلطانت بر درگاه چرا باید فرود آمد. سلطان فرمود. نه در همه حال. عزت و بی نعمت خود نگاهداشتن واجبست. باز ملک احمد حب گفت نه سلطان را درین منزل نه دار الامارت ست سکوت دید کرد. سلطان در جواب گفت. این کوشک را سلطان نلبین. در ایام خانی خود بنا فرموده بود. اکنون ملک اولاد اوست. مرا درین حق بیست. ملک احمد حب گفت. در امور ملکی بیفقدن تقدیر نمی گنجد. سلطان فرمود. من از نوای مصلحت ملک چند روزه. چگونه از قواعد اسلام بیرون ایم. و برخلاف نفس لامر کاری کنم.

• بیت •
کجا عقل را شرع منوی دهد. که اهل خرد دین بدینا دهد.
و دیده بدرون کوشک لعل رفتم. و دران مقامها. که سلطان غیاث الدین

آنجا می نشست، بواسطه حرمت او، آنجا نه نشست، و در صف که مخصوص امرا بود، جلوس فرمود. و بامرا و ملوک گفت خانه اتیمر کجی و اتیمر سرخه خرابتر باد. که اگر ایشان بمن در مقام غدر و مکر نمی شدند، من درین بلا نیفتادمی. و این بقیه عمر را در خانی و ملکی بسر می بردمی. اکنون در حیرتم، که مآل کار چون شود. و با وجود عظمت و ابهت سلطان بلبن، و امتداد روزگار، و غلبه اعوان و انصار، سلطنت بر وراثان او نماند. بر ما چگونه خواهد ماند. و بعد از ما بر لولاد و اتباع ما، چه رود. بعضی امراء حاضر که عاقل و صاحب تجربه بودند، از سخنان او متأثر گشتند، و رقتها مینمودند. و بعضی دیگر، که جوان، و بی باک بودند، سلطان را مذمت میکردند، و می گفتند ایفمرد بادشاه ناشده، در اندیشه زوال ملک افتاده است، قهر و سیاست که لازمه جهاندار نیست درین مرد چگونه بوقوع آید. سلطان جلال الدین، در آخر همین روز، از شهر باز گشت؛ و یکیلوکبری آمده، کیلوکبری را تختگاه ساخت *

در سال دوم از جلوس، ملک جهجو، برادرزاده سلطان بلبن، که افطاع کوه داشت، لوای مخالفت بر افراخته، خطبه و سکه بنام خود برده، خود را سلطان مغیث الدین خطاب کرد. و امیر علی، سر جاندان، حاکم اوده، که او را حاتم خان گفتندی، و سائر ملوک بلبن، که دران طرف جاگیردار بودند، با ملک جهجو موافقت نمودند. ملک جهجو بامید آنکه چون مردم شهر، از سری خلجیان متذفر بودند، یار او خواهند شد، با لشکر انبوه بجانب دهلی در حرکت آمد. سلطان جلال الدین از شنیدن خبر این حادثه، خانخانان پسر مهتر خود را، بنیابت غیبت در دهلی گذاشت؛ و خود با لشکر آراسته، باعوان و انصار قدیم، بدفع ماک جهجو روان شد. ارکلیخان را، که پسر میانگی بود و بشجاعت و جلالت اتصاف داشت.

مدمه لسكر گردانیده جوانان مردانه و آزموده همراه کرد. و حسب الحکم ارکلیخان با لشکر خود از آب کلاسر گذشت. و از انطرف ملک جهجو نامرا و ملوک بلخی و لشکر یقیاس و زمینداران آندیار و راجهای نامدار در مقابل آمده معاربه عظیم نموده شکست یافت. و اکثر اعیان لشکر او گرفتار شدند. ملک جهجو پناه یکی از مواس نوده بدست مقدم آنجا اسیر دشت. و او را گرفته بخدمت سلطان آوردند. ارکلیخان اسیرانرا بر شفران سوار نموده و با طوق و عل آهنین بخدمت سلطان فرستاد. چون اسیرانرا بآن حال برد سلطان آوردند. و نظر سلطان بر ایشان افتاد. فرمود تا ایشانرا از شاورن مرود آوردند و دو شاخها از گردن برداشدند. و چند کس را از آن میان که بود سلطان بلبین قدر و مغررت داشتند فرمود تا بحمام بردند. و سر و روی ایشانرا بسسند. و خلعتهای خاص سلطانی در پوشایدند. و عطرها مالیدند. و خود در بارگاه خاص مجلس شراب آراست. و ایشانرا در آنجا طلبیده حریف شراب گردانید. * بیت *

بدي را بدي سهل باشد جزا
اگر مردی احسن انی من اس.

انسان از خجالتی که داشتند سر بالا نمیگردید. و از افعال سخن نمی گفتند. سلطان برای تسکین خاطر ایشان میبخت. شما از جانب وای نعمت خود شمسبر زده اید. و حق نمک و شرط وفاداری دجا آورده اید. و این عیب نمیباشد. و ملک جهجو را بر معافه نسانده سلطان فرستاد. و فرمود تا او را بخدمت تمام در خانه بگذارند. و از اسباب عدش و طرب آنچه بخواهد همه وقت مهیا دارند. ملک احمد حب و سائر امراء خلج را ازین نوازشی که سلطان در باب اسیران فرمود گران آمده. عرض داشتند که این نوازشی که سلطان در باب این فحشاء واجب القتل نموده. خلاف روش جهادداری. و مغافی قواعد جهادبایست. چه اگر در باب اهل فتنه و فساد سیاستها

بر نوع نیاید، و خونهای ایشان ریخته نشود، همه کس را هوای ملک، و هوس سلطنت در سر افتد، چه فتنها که حادث بشود، و سیاستهای و خونریزیها، که از سلطان بلین در باب این طائفه بوقوع آمده، بیشتر را خداوند عالم معاینه فرموده، و هفتوز صلابت آن از دلها فراموش نمیگردد، و بالغرض اگر ما بدست ایشان می افتادیم، نام و نشان خلجیان را بر روی زمین نمیگذاشتند. اکنون ترک سیاست، در باب ایشان، از مصلحت دور مینماید *

رخنه گری ملک سرافکنده به، لشکر بد عهد پراکنده به، سر نکشید شاخ نو از سرو بن، تا دوزخی گردن شاخ کهن. سلطان در جواب گفت، آنچه شما میگویند، همه صواب و موافق تدبیر جهاندار است، اما چکنم، هفتاد سال در مسلمانی گذرانده، و خون هیچ مسلمانی نریخته ام، اکنون که پیر شده ام، و آخر عمر است، نمیخواهم خون مسلمان دریزم، و صفت قهاری و جباری بر خود ثابت کنم. و اگر ما بر دست ایشان می افتادیم، و ایشان خونهای ما می ریختند، عهد جواب آن، مردای فیامت، بر ایشان میبود، و ما چون سالها چاکر سلطان بلین بوده ایم، و حقوق نعمت او بر گردن ما بسیار است، امروز که ما ملک او را متصرف شده ایم، اگر اعوان و انصار او را نیز بکشیم، کمال بی انصافی و بی مروتی باشد *

بعد از آن که سلطان از بداون مراجعت فرمود، ملک علاء الدین را، که داماد، و برادرزاده، و پرورده نعمت او بود، کمره داده رخصت کرد، و خود منظر و منصور مراجعت نمود. در دهلی فیهما بستند، و شادیها نمودند. و چون از بی آزاری، و حلم سلطان جلال الدین، انثر امرا و ملوک می گفتند، که این مرد جهاندار و پادشاهی نمیداد. گویند بارها دزدان و راهزنان

را گرفته پیش وی می آوردند؛ و او سوگند میداد که دزدی نکنید و رها
 میکند. و میگفت. من اگرچه در جنگها لشکری توانم درهم آورد و خونریزها
 دردم اما آدمی را که گروته می آرند بقتل او اقدام نمی توانم نمود.
 یک مرتبه هزار نفر قطاع الطريق را نزد سلطان آوردند یکی را از ایشان
 بدشت و همه را در کشتی انداخته بلکهلوتی فرستاد. و مصادره و مکابره
 و تعدیب و تشدید و طمع مال مردم که شعار جباران و قهاران است از
 در مدت دوشاهی برفع پیامد. گویند بعضی کافران نعمت که شرافت
 در طیلت ایسان مخمر بود و بیکجمله بودند مجلس ها می ساختند
 و شراب می خوردند و در دفع سلطان جلال الدین مشورت میکردند چون
 این اخبار سلطان رسید از جای در نیامدی و گفتی مستان را
 نکامانی که در حالت مستی ایسان صادر شود مواخذه نتوان بود. روزی
 ملک داج الدین اوجی در خانه خود امراء بزرگ را مهمان گزشت
 و مجلس شراب ساخت. چون همه مست شدند گفتند سلطان
 جلال الدین دوشاهی را نباید شائسته سلطنت ملک داج الدین است
 و همه باو بیعت کردند. یکی از انسان گفت که من بیک نیمچه شکاری
 که سلطان را دامم خواهم بود و دیگری گفت باین شمشیر سر او را از تن
 جدا کنم و مستان دیگر بپوشان این کلمات بر زبان راندند چون این
 حکایت سلطان رسید این جماعه را طلبیده از روی اعراض شمشیر خود را
 از غلاف کسیده بجانب ایسان انداخت. و گفت هر که مرد است این
 شمشیر بگیرد در مقابل من در آید تا بداند که مردانگی بچه می باشد.
 ملک نصرت صباح که مرد ظریف و خوش طبع بود و دران مجلس خبر
 زبان او هم کلمات پریشان رفته بود گفت خداوند عالم میداند که سخنان
 مستان را که در حالت مستی ازیشان صادر شود اعتباری نباشد. مایان

را که سلطان بمنزله فرزندان پرورده و نهال کرده اویم میدانیم. که بادشاهی بحکم. و وقار. و بردباری او نخواهم یافت. چون در حق او بد خواهیم اندیشیده. و سلطان نیز مثل ما ملکان و ملک زادگان، مخلص و هواخواه نخواهد یافت. و میدانم که بقمع و قلع ما را ضعیف خواهد بود. سلطان این سخن متأثر شد؛ از اعراض فرود آمده، شراب طلبید و پیاله بدست خود ملک نصرت صباح داد؛ و یاران او را که دران مجلس بودند، فرمان داد با بجایگیرهای خود روند، و مدتی آنجا باشند * . بیت *

تیغ حلم از تیغ آهن نیز تر، بل ز صد لسكر ظفر انگیز تر.

و در جوائمی که از نزدیکان او بوقع آمدی. هیچ یک را لت و بند نفرمودی؛ و هر کرا جائگیر دادی، هرگز تغیر نکردی. گویند که وقتی که سلطان جلال الدین سر جاندار سلطان بلبن بود، و نیابت سامانه داشت، مولانا سراج الدین سادی، که از شعرای وقت بود، دیهی از دیهای سامانه، در وجه مدد معاش خود داشت. سلطان جلال الدین برسم وظیفه داران دیگر، از مولانا خراجی طلب کرد. مولانا ازین معنی رنجید؛ و شعری در مدح سلطان گفته. و شکوه عمال دران درج نمود. ظاهراً سلطان جلال الدین بواسطه قنوت شعل بمولانا پیرداخته، مولانا دل کوفته از مجلس برخاسته، و شعری چند در هجو سلطان جلال الدین گفته؛ و آنرا خلجنامه نامیده. و همدران ایام که سلطان جلال الدین نیابت سامانه داشت، خلجنامه مذکور به متضمن هجوهای رکیک بود، بساطان رسید. مولانا سراج الدین از بیم آنکه سلطان در بند، انتقام خواهد بود، ترک سامانه نموده، جای دیگر نوطن اختیار کرد. و همدران ایام، سلطان دیهی را از دیهای منداهران بهیب میکرد، که منداهری در مقابل سلطان در آمد، و بر روی سلطان زخمی زد که اثر آن تا آخر عمر بود. چون سلطان جلال الدین بسططت رسید،

مولانا سراج الدین، و آن منداهر، رسنها در گردن انداختم، بر درگاه او حاضر شدند. سلطان را خبر شد. در زمان ایشان را طلبیده، مولانا را در کنار گرفت. و بانعام و خلعت نوازش فرموده، مولاجب تعیین نمود. و فرمود تا مانند مزارف دیگر پدیس تخت اسلام می آمده باشد. و آن منداهر را نیز دناخت.

روزی سلطان جلال الدین با زن خود ملکه جهان گفت که چون اکابر و مبدور، بتقریب تهفیدی، بر در حرم نیانند، ایسان را بگو، تا از من التماس کنند، که مرا در خطبه المجاهد فی سبیل الله بخوانند. همدران ایام، ددخدائی پدر خان، پسر خود، سلطان، با دختر سلطان معزالدین واقع شد. و اکابر به تهفید رفتند. این پیغام را پسندیده گفتند، که چون سلطان باها با معول شمسیر زده، محاربات دوده است، المجاهد فی سبیل الله خواندن جائز نمک واجب باشد. چون اکابر و مبدور، بتقریب تهفید غره ماه، ددخدای سلطان زده، شرف دستبوس در یافتند. فاضی و خیر الدین دافله، علامه عصر بود، توطئه ساخته، از زبان حاضران التماس نمود، که سلطان را در خطبه المجاهد فی سبیل الله خوانند. سلطان گفت، میدادم که ملکه جهان، بگذشت من شما را برین آورده است. اما من در همان زمان از روی ادبیه دیدم، که هیچ روز، من، خاتمه برای خدا، بی شائبه غرض دنیا، جهادی با دشمنان خدا واقع رسده. ازین آزاده، به داشتم، پشتیبان شدم و برگردم.

دران ایام، که سلطان جلال الدین عارض ممالک شد، امیر خسرو را موازشها فرموده، شعل مصحف داری مقوض داشته، بجامه و کمربند سفید که مخصوص مرء کبار بود، اختصاص داد. و سلطان در مجالس شراب، با اهل مجالس، مصاحبان و بی دلفانه، اخلاط کردی، و با مسرات مرعی داشتی.

حریفان مجلس شراب سلطان، ملک تاج الدین کوجی، و ملک نغز الدین کوجی و ملک عز الدین غوری، و ملک قرا بیگ، و ملک نصرت صباح، و ملک احمد حب، و ملک کمال الدین ابو المعالی، و ملک نصیر الدین بهرامی، و ملک سعید الدین منطقی بودند. ملوک مذکور در لطافت طبع، و حسن اختلاط، و شجاعت، و مردانگی، از بی نظیران وقت خود بودند. تاج الدین عراقی، و امیر خسرو، و میر حسن، و مؤید جاجرمی، و مؤید دیوانه، و امیر ارسلان کلاهی، و اختیار باغ، و باقی خطیب، در سلک ندما انتظام داشتند. و هریک در علم اشعار و تاریخ دانی ممتاز بودند. و دائم مجلس سلطان از غزلخوانان خوش الحان، مثل امیر خاصه، و حمید راجه، و سافیان دلربا، مثل پسران هیبت خان، و نظام خریطه دار، و مطربان بی بدل، مثل محمد شه جنگی، و فتو خان، و نصرت خان آراسته میبود. امیر خسرو، هر روز در مجلس سلطان، غزلهای تازه آوردی، و بانعام و التفات بهره‌مند شدی *

و از وقائع غریبه، که دران ایام واقع شد، فضیه سیدی موله بود؛ و تفصیل ابن اجمال آنکه، درویشی سیدی موله نام، در دهلی آمده افامت نمود. و در اطعام و اتفاق بر روی عالمیان نشاد، و چون از هیچکس چیزی نگرفت، و وظیفه و اداری معین نداشت؛ از کثرت اخراجات، و بذل اینار او، خلایق متعجیر می شدند. و اکثر مردم گفتندی، که او علم کیمیا و سیمیا داند؛ و خانقاه عظیم بنا نموده، مبلعهای کلی در وجه عمارت آن، صرف کرد. اکثر مسافران بحر و بر آنجا نزول میکردند. و هر روز دو نوبت مائده شیخ کشیده میشد. که هزار من میداد، و پانصد من مسلوخ، و سیصد من شکر خرچ یومیه شدی. و عام و خاص، بران مائده حاضر گسنددی، و بر در خانقاه جمیع آنها شدی، و اکثر امرا و ملوک سلطان

جلال الدین، مرید و هواخواه سیدی موله گشتند؛ و سیدی موله ریاضت بسیار کشیدی؛ و از اطعمه بنان خشک، و تیره انکفا نمودی، و زنی و کنیزی نداشت؛ اگرچه نماز میکرد، اما بفماز جمعه حاضر نمیشد؛ و شرائت جماعت را، چنانچه از سلف معمولست بجا نمی آورد. و پیش از آنکه سیدی موله در دهلی آید، در اجوده‌ن بخدمت قطب عالم، فرید الحق والدین، رحمه الله علیه، روست؛ و روزی چند آنجا بود؛ و در وقت رخصت شیخ فرمود، که راه آمدن ملوک را، بر خود بسته، از هجوم عوام و شهرت اجتناب دمانی.

* بیت *

بر آتش دل منزه که رخ فرورد، که رفت آید، نه صد خرمن بسوزد.

اما سیدی موله دواست محافظت خود نمود.

* بیت *

صد حکایت بسنود مدهوش حص، در دیاید، نکه در گوش حص.

و خاندان، پسر بزرگ سلطان، معتقد و مرید خود ساخت؛ و او را پسر

خوادم، و فامی جلال کاشانی را که از اکابر آن وقت بود، محب

و هواخواه خود گردانید. و بعضی ملوک نامنی را که در زمان سلطان

جلال الدین بی جاگیر مایه، و بی نوا گسته بودند؛ بواسطه آنکه ایسانرا

از سیدی موله منافع میرسید، دائم ملازم و مجاور خانقاه او بودند. مردم

گمان نبردند، که سیدی موله بافق و امداد اینجماعت، داعیه ملک دارد.

چون ابن معنی سلطان جلال الدین رسید، فرمود تا سیدی موله را با جمیع

معتقدان گرفته آوردند. هرچند بیچاره منکر شد، و قسم یاد کرد، سودمند

نیامد. سلطان فرمود، تا در صحرائی بهاپور آتش افروختند، که شعله آن

بآسمان رسید. و علما و اکابر شهر را، آنجا حاضر گردانید، و سیدی موله

و اتباع او را فرمود، تا در آتش در آوردند، تا دلیل صدق و کذب او ظاهر شود.

و علماء وقت که دران معرکه حاضر بودند، معروض داشتند، که چون آتش

ناطیع محروق است؛ او را محک صدق و کذب اعتبار کردن، خلاف عقل و مناهیهی شرع است. سلطان این سخن از علما شنیده، ترک این عزیمت فرمود. و قاضی جلال را، که بغتة انگیزی متهم بود، بقضای داون فرستاد. و دیگر ملوک را، که هواخواه سیدی موله میدانست، باطراف ممالک پراکنده گردانید. و بعضی را سیاست فرمود. چون سیدی موله را، مقید در نظر سلطان آوردند، سلطان برو حجت میگرفت، و او جوابها میداد. و از روی معقول، و شرع، گداهای بزر سیدی موله مدوجه نشد؛ سلطان رو بطرف شیخ ابوبکر طوسی حیدری، که سر حلقه ملندران حیدری بود، کرده گفت، ای درویشان داد من ازین ظالم بستانید. بحری نام قلندری بیباک برجست، و استرغ چند، بر سیدی موله بزد و او را بجوالدوز مجروح ساخت؛ و ارکلیخان پسر میانگی سلطان، بخیالپان اشارت کرد، تا فیل بر سیدی موله براند؛ و آن مظلوم را شهید ساخت. مشهور است، که در روز قتل سیدی موله، باد سیاه برخاست، و عالم تاریک گشت. و در آسفال باران کم شد، و در دثلی قحط افتاد؛ چنانچه هندوان وقت، از گرسنگی جماعه جماعه یکجا شده، خود را در آب جون داد آختند؛ و غریق بحر فنا میسند *

سلطان در سنه تسع و ثمانین و ستمائة بجانب رننهنبور لشکر کشید؛ و ارکلیخان پسر میانگی خود را، بجای خانخانان پسر بزرگ خود، که دران ایام وفات یافته بود، در کیلو کهری به نیابت گذاشت. بمجرد رسیدن جهانیان را گرفت؛ و هتخذهای آنجا را بشکست؛ و مالها را نهب کرد؛ و غنائم بسیار بدست آورد. و راجه رننهنبور در قلعه متحصن شد. سلطان چند روز محاصره نموده، مراجعت کرد؛ و گفت گرفتن این قلعه، بمردن یک کس نمی ارزد *

* بیت *

بمردی، که ملک سراسر زمین؛ * نیززد که خونی چکد بر زمین .
 بالفرض این حصار بگرفتم، و بفداهای خدا را بکشتن دادم؛ فردا که زنان
 بیوه شده، و طفلان یتیم گشته ایشان، نزد من بیایند، و نظر من بر ایشان
 افتد؛ مرا چه حالت باشد، ولذت و تنعم این قلعه، بر من قلع تر از
 دهر گردد *

. و در سله احدی و تسعین و ستمائة، مغلان چنگیزی با لشکر گران،
 متوجه هندوستان شدند. سلطان با لشکرهای قاهره، بدفع آن طائفه
 حرکت نموده. چون طرفین قریب شدند، و مقابله دست داد، جوانان
 کار طلب چند معرکه کارزار کردند. لشکر مغول دستبرد لشکر سلطان دیده
 سخن عالم در میان آوردند. سلطان سرباز ایسانرا که قراست دار هلاکو خان
 بود پسر خواند؛ و او سلطانرا پدر گفت. و از دور یکدیگر را ملاقات نمودند.
 و از طرفین ارسال تحف و هدایا در کار شد، و اسکر مغول بازار گشت.
 و لغو ندیسه چنگیز خان. با چند امراء مغول بسلطان پیوست، و مسلمان
 شد؛ و بدامادی سلطان شرف اخذصاص یافت. در غیاث پور مسکن
 آسان تعیین شد. و اینجا را معاویور، و معلان را نو مسلمانان خواندند *

و آخر همین سال، سلطان در سر هندو رفته حوالی آن قلعه را بهب
 و غارت نمود. همدران ایام، ملک علاءالدین برادرزاده سلطان که حاکم
 کوه بود، التماس نمود، تا بر سر بهیلسه رود، و آنحدود را غارت نماید.
 و حسب الحکم رفته بهیلسه را غارت نمود، و غنائم بسیار بخدومت آورد، و دو
 ست روغن، که معبود هندوان آن نواحی بود، آورده پیش دروازه دداوان، پی
 سپر خلانق کردند. و این خدمت ملک علاءالدین نزد سلطان مستحسن
 افتاد، و او را بموازشات خسروان، سربلند گردانیده ولایت اوده نیز اضافت

جاگیر او فرمود . ملک علاء الدین چون سلطان را بر خود مهربان یافت ، عرضداشت کرد ، که ولایت چندیری و نواحی آن ، از مال و اشیاء مملو و معمور است ، اگر حکم شود از وجه فواضل اقطاع خود ، نوکران جدید نگاه دارم . و بتقویت و اعانت لشکر قدیم و جدید ، بر سر این ولایت رفته ، از اخذ غنیمت بسیار ، مجدداً در نظر سلطان سرفرازی حاصل نمایم . سلطان التماس او را ، مبدول داشت . و ملک علاء الدین مرخص شده ، از دهلی بکره رفت . بواسطه آنکه از مادر زن خود ، ملکه جهان ، آزار بسیار داشت ؛ و از ایذا و جفای ایشان بجان رسیده بود ؛ و این معنی را بواسطه استیلاى ملکه جهان بعرض سلطان نمی توانست رسانید ؛ دائم درین فکر بود ، که بهانه انگیزخته از مملکت سلطان جلال الدین ، بدر رود ؛ و جای مضبوط در تصرف آرد ، و آنجا باشد . چون این بهانه او را دست داد ، فرصت را غنیمت دانسته ، لشکر قدیم و جدید خود را مرتب و مهیا ساخته از کره بیرون آمد ، و ملک علاء الملک را ، که از مختصان او بود ، به نیابت غیبت ، در کره و اوده گذاشته ، بجانب دیوگیر روان شد ؛ و در ظاهر نمود ، که به نهب و تاراج حدرد چندیری میرود ، و از راه ایلچپور متوجه شد . چون چندگاه خبر او منقطع گشت ، ملک علاء الملک برای تسلی سلطان می نوشت ، که ملک علاء الدین بذهب و تاراج ولایت چندیری مشغولست ، و امروز و فردا ، عرضداشت فتح او بدرگاه سلطان خواهد رسید . سلطان برین تسلی میشد . و چون او را برادر زاده و داماد و پرورد خود میدانست ، و بر آزاری که از ملکه جهان داشته مطلع نبود ، هیچگونه بدگمانی نسبت باز ، در خاطر سلطان راه نمی یافت *

درانوقت رامدیر فاطم دیوگیر با پسر خود ، بجای دور دست رفته بود ؛ چون شنید که ملک علاء الدین در حدرد دیوگیر آمد ، با لشکر

گران از رایان و رانگان، در برابر آمدن بعد از محاربه ملک علاءالدین آن لشکر را شکست و دیوگیر را فتح نمود. و در آخر رامدیو آمده، اطاعت کرد. و چهل زنجیر فیل، و چند هزار اسب از طویلۀ خاصه رام دیو بدست ملک علاءالدین افتاد. و از زر، و نقره، و جواهر، و مروارید، و اقسام امتعه، و افسس، آنقدر غنیمت شد، که عقل از خصر و ضبط آن عاجز بود. چون دنی خبر ملک علاءالدین مذطوع شد، سلطان برسم سیر و شکار بجایب گولیا حرکت کرد، و در آن حدود چندگاه توقف نمود. بی آنکه ملک علاءالدین بر عهداش فرسود، در لشکر سلطان شهرت افتاد، که ملک علاءالدین دیوگیر را فتح کرد، و فیل و اسب بسیار، و مال و اسبند بی اندازه، بدست آورده، بجایب کوه می آید، سلطان ازین خبر خوشوقت شد، اما دانایان و مت، از تصور اینکه، ملک علاءالدین این نوع امر عظیم را بی زحمت سلطان ارتکاب نموده، چندین مال بدست آورده، و مخالفت او با حرم خود، و مملکت جهان ناخبر بودند بغی و خروج او، در دیده بصیرت انسان محسوس می گشت، اما در روی سلطان نمی گفتند. روزی سلطان با محرمان خود خلوت ساخت، و موعه نکاش درمیان آورده پرسید: که علاءالدین از دیوگیر یا یفهمه فیل، و اسب، و غنیمت می آید. ما را چه اید کرد. همین جا که هستیم، توقف نمائیم، یا استقبال او شنائیم. یا دهلی را گردیم؟ ملک احمد حب که بدرستی رای و استقامت فکر مشهور بود، معروض داشت، که قوت مال، و جمعیت و موع، و حصول آرزو، سبب طغیان و سرکشی نمیکرد. و آدمی را، هر چند که دانا، و عاقل باشد، مست و مغرور نمیکرداند. اکنون مستطان و مغبذان کوه که ملک جهجو را از راه برده بودند، همه در گرد او جمع شده، او را بیفرمان بولایت دیوگیر بردند. کس چه داند، که چه در خاطر دارد؟

مرواب آنست که سلطان بتمجید تمام راه چندیری پیش گرفته از پیش ملک علاءالدین برآید. او که بشنود که سلطان نزدیک رسیده خود را جمع نتواند کرد. و بضروقت بملازمت آید؛ و غذائ را بطور یا بکره پیش تخت بگذارد. سلطان پیل و اسباب و سائر نقود را که باعف غلبه او تواند بود ازو بستانند و بدھلی بیارد؛ و غذائ دیگر را برو مسلم دارد؛ و در اقطاع او اضافه نموده خواجه او را بکره رخصت نماید خواجه بدھلی بیارد. و اگر سلطان این واقعه را حقیر داند و باصلاح این نپرداخته بدھلی نهضت فرماید و ملک علاءالدین با چندین فیل و اسب و خزائن که مایه سلطنت و تکبر است بکره رود و آنجا نفس خود راست نهد؛ گوئی سلطان در زوال خود کوشیده خانمان خود را خراب کرده برافداخته باشد *

* بیت *

بسی بسکام دل دشمنان بود آنکس،

که نسفود سخن درستان نیک اندیش.

سخن ملک احمد حب موافق رای سلطان جلال الدین پیامد؛ و گفت ملک علاء الدین بجای فرزند پرورده منست هرگز از من روی نخواهد گردانید؛ و آنچه خلاف رغای من باشد ازو صدور نخواهد یافت. پس رو بطرف حاضرین مجلس کرد و گفت شما درین مهم چه صلاح می بینید؟ ملک فخر الدین کوچی، ناکه میدانست که رای ملک احمد حب موافقت اما چون مرضی سلطان ندید، اغماض عین نموده گفت خبر مراجعت ملک علاء الدین و آوردن مال و اسباب از عرضه داشت و یا از مردم ثقات به تحقیق نه پیوسته تا مداری بر آن نهاده در خورد و یا از مردم ثقات به تحقیق نه پیوسته تا مداری بر آن نهاده در خورد. • •

آن فکر توانکرد. بر تقدیری که این خبر راست باشد و لاسر بر روی او کشیم و پیش راه او گیریم؛ چون بیفرمان رفته است احتمال دارد که رعبی

در خاطر او پیدا آید؛ و هر جا که رسیده باشد هم از آنجا بر گردد؛ و سر خود گرفته بطرفی رود. و ما را درین طور برستانی؛ که نزدیک رسیده است. تعاقب او باید کرد؛ و هر جا که رسیده است؛ باید رفت. مثل مشهور است؛ که پیش از آب موزه نباید کشید. و اگر او با فیل، و مال، و اسباب سلامت در کوه آید، و ظاهر شود؛ که در باطن او فسادی و خلانی راه یافته است؛ یک صدمه سلطانی کار او کفایت توان کرد. ملک احمد حب گفت؛ که اگر ملک علاء الدین با فیل و مال بکوه آید، و از آب سرو بگذرد؛ و قصد لکهنوتی کند؛ هیچ کس از عهده او نتواند بر آمد.

• بیت •

عدو را بکوچک نباید شمرد؛ • که کوه کلان دیدم از سنگ خورد. سلطان ازین سخن بر آشفت؛ و گفت ملک احمد را همه وقت نسبت بملک علاء الدین بدگمانی بوده است. او را من در کنار خود پرورده‌ام، و بغیر زندی برداشته اگر پسران از من بگردند ممکن است؛ اما اینکه او از من رو گرداند، منصور نیست. ملک احمد از مجلس برخاست؛ و نأسف نمود و این بیت خواند:

• بیت •

چونبیره شود مرد را روزگار، • همه آن کذ کس نیاید بکار.

سلطان جلال الدین رای ملک فخر الدین را تحسین نموده، دهلی مراجعت نمود؛ و متعاقب آن خبر رسید که ملک علاء الدین بکوه آمد؛ و عرضداشت او نیز رسید، که من سی و یک زنجیر فیل و چه مقدار اسب، و زر و جواهر و مرارید، و سایر امتعه و اقمسه بدست آورده‌ام، و میخواهم که همه را بدرگاه آرم؛ اما چون مدتی غیبت نموده‌ام، و بی فرمان درین کار دست زده و همی در خاطر من، و سائرندگان که تا من بوده اند، راه یافته است. اگر فرمانی که متضمن تسلی من و سائر همراهان من باشد، صادر شود؛ بی دغدغه بدرگاه حاضر ترانم آمد.

بامثال این حکایات سلطان جلال الدین را فریب میداد. و خود استعداد رفتن لکهنوتی می نمود. و ظفر خانرا در اوده فرستاده فرمود تا کشتیها را بر کنار آب سرو مهیا کند. و باعوان و انصار خود اتفاق نمود که بشنوم که همین که سلطان جلال الدین بر سمت کره از دهلی بیرون آمد، ما با لشکر خود از آب سرو گذشتم. در لکهنوتی برویم، و ملک لکهنوتی را در تصرف آریم، و آنجا باشیم. سلطان جلال الدین عهد نامه شفقّت آمیز بخط خود نوشت. و بدست دو کس از محرمان خود بکره فرستاد. و چون آن دو محرّم سلطان بکره رسیدند دیدند که ملک علاء الدین از سلطان برگشته، و تمام امراء آنجا را نیز گردانیده. ملک علاء الدین آن دو کس را چنان محافطت می نمود که ایشان را میسر نشد که حقیقت احوال بخدمت سلطان نویسند *

چون چندی برین گذشت، ملک علاء الدین نامه به برادر خود الماس بیگ، که او نیز برادر زاده، و داماد سلطان بود نوشت، که بجهت آنکه بی رضای حضرت سلطانی اختیار این چنین سفر نمودم ابتدای روزگار مرا متوهم ساخته اند. و چون سلطان را فرزند و بنده ام، اگر جریده بایلغار آمده، دست مرا گرفته ببرد، مرا جز بندگی و خدمت چاره نیست. اگر چنین نسود، من بزهرا قصد خود خواهم کرد، یا سر در عالم نهاده، گم خواهم شد. الماس بیگ آن نامه را، بعرض سلطان رسانید. سلطان فرمود که زود تر رفته، تسلی ملک علاء الدین نما، که من نیز از پی میروم. الماس بیگ همان ساعت در کشتی نشست. و چون باد بر آب روان شده، ریز هفتم بملک علاء الدین رسید. ملک علاء الدین شادیا کرد، و از آمدن برادر نیز کامیاب گشت. و گفت اکنون عزیمت لکهنوتی مصمم باید کرد. و انانی که فرد او تغرب داشتند، گفتند که احتیاج رفتن^۲

لهنوتی نیست . سلطان جلال الدین بواسطه طمع مال و فیل در همین
 ترسات جریده پیتش ما خواهد آمد . هم اینجا کار او بسازیم ، و بکار
 ملک گیجی و بادشاهی پردازیم . ملک علاءالدین را این رای صواب نمود
 و چون سلطان جلال الدین را اجل نزدیک رسیده بود گوش بسخن مخلصان
 دولتخواه نکرد . و با چندی از خواص و یک هزار سوار بکشتی در آمده روان
 شد . و احمد حب را با لاسکر و حسم برای خشکی روان ساخت *

* بیت *

دیوشده چون گوش نفهد به پند . خورد گوشمال از سپهر بلند .
 چون سلطان در هفتم ماه رمضان بکره رسید ملک علاءالدین لشکر خود را
 مستعد ساخته از آب گدگ گذشته مابین کره و مانگ پور فرود آمده بود .
 خبر آمدن سلطان را شنیده برادر خود الماس بیگ را بخدمت فرستاد تا
 بهر حيله که داند سلطان را از لشکر این ساخته نزد او آرند . الماس بیگ
 بخدمت سلطان رسیده شرایط خاکبوسی بجا آورده معروض داشت که
 اگر بذه به حکم خدا در عالم پیشتر نیامدی و برادر خود را دلاسا ندمودی
 تا حال آوره شده بودی . تا وجود آن هنوز اذک رعبی بخاطر دارد اگر
 سلطان را با چندین سوار مستعد ببیند احتمال دارد که متوهم شود و باز
 قصد آوارگی نماید . سلطان سخن او را صواب پنداشته فرمود تا سوارانی
 که همراه بودند همانجا توقف نمایند . و خود با چندی از خواص
 پیسترک روان شد . چون پاره راه طی شد باز الماس بیگ غدار زبان
 مکر کساده گفت . چون برادر من نزدیک رسیده است اگر او این چند
 . پس را نه در خدمت سلطان حاضر اندم مسامح و مستعد ببیند احتمال
 دارد که از مال توهم و هراسی نه دارد از مرحمت و شفقت سلطان
 مابوس گردد . سلطان فرمود تا همه سلاحها را از خود دور کردند چون

نزدیک بکنار گزگ رسیدند، نزدیکیان او از دور لشکر علاء الدین را دیدند؛ که مسلح و مستعد ایستاده اند؛ و انتظار فرصت می برونه. بر غدر و مکر علاء الدین یقین حاصل کرده دانستند؛ که الماس بیگ در چه کار است. و ملک خرم وکیل در الماس بیگ را گفت، که ما بسختی تو اعتبار نموده، لشکرها از خود جدا کردیم؛ و سلاحها کنشادیم، لشکر شما مسلح و مستعد گزگ مینماید. الماس بیگ گفت، برادر من میخواهد که لشکر خود آراسته، و مسلح، و مستعد نموده در نظر سلطان در آورد؛ و مجرای خود دند. سلطان بحکم اذا جاء القضاء عمی البصر، هیچ پی به اندیشه مکر و غدر ایشان، که بر خورد و بزرگ روشن شده بود نبرد، و نیز الماس بیگ را گفت، که من چندین راه پیموده روزه دار بر علاء الدین آمده‌ام، دل او نمی کشد، که بر زورق نشیند، و باستقبال من نه شتابد. الماس بیگ غدار، در جواب گفت، برادر من نمی خواهد، که دست خالی سلطان را ملازمت کند؛ و باسباب پیشکش، از فیل، و اسب، و بغاسی ادراک خدمت نماید. و اسباب افطار نیز ترتیب داده، میخواهد که سلطان در خانه او افطار فرماید. تا باین شرف از افران، و اکفا، ممتاز شود. سلطان جلال الدین را هیچ، از غدر ایشان، بخاطر نمی گذشت. و غافل در کشتی مصحف میخواند. تا وقت عصر هفدهم رمضان بکنار آب رسید. علاء الدین نیز پیشتر آمده، ملازمت نمود. و در پای سلطان افتاد. و سلطان، طهرانچه، از روی شفقت و محبت بر رخسار او برده، اظهار مرحمت نمود. و فرمود من اینهمه تربیت، که در حق تو کردم، و تو بزرگ گردانیدم، و همواره در نظر من از پسران عزیزتر بوده، اکنون در حق تو بدی چون خواهم اندیشید؟ اینی بگفت، و دست علاء الدین گرفته، بجانب کشتی کشید. درین اثنا، ملک علاء الدین بجماعت، که متعهد و متغفل قتل

سلطان بودند، اشارت نمود. محمود هالم که از اجلاف سامانه بود، شمشیر سلطان را زخمی ساخت. سلطان زخم خورده بجانب کشتی درید. و گفت ای علاء الدین بد بخت چه کردی؟ اختیار الدین هور، که پرورد نعمت سلطان بود، از عقب در آمده، سلطان را بر زمین انداخت. و سرش بریده، نزد علاء الدین آورد. و سر آن مظلوم مرحوم را بر نیزه کرده، در نره و مانگ پور گردانیدند. و از آنجا بارده بردند. و چندی از مخصوصان سلطان که در کشتی بودند نیز بقتل رسیدند. از ثقات مرویست، که در وقت آمدن سلطان جلال الدین بکره، ملک علاء الدین بخدمت شیم بک مجذوب که در قصبه کوره مدفون است رفت. و از روی فیاز خدمت نمود. مجذوب سر بر آورده گفت *

• بیت •
که هر کس، که بکند با تو جنگ، • سر در کشتی، تن در گنگ.

القصه چتر سلطان جلال الدین را بر سر ملک علاء الدین افراشته، ندای سلطنت در دادند. جماعت که در قتل سلطان جلال الدین، با ملک علاء الدین همدستان بودند، در اندک مدت ببلاهای عظیم گرفتار گشته، بدرک اسفل هیوط نمودند. محمود پسر سالم، بعد یک سال، مبروص گشت، و اندامش خوشیده از هم پاشید. و اختیار الدین هور دیوانه شد، و در وقت جانکندن، نعره زده، می گفت، سلطان جلال الدین تیغ در دست دارد، و سر من میبرد. و ملک علاء الدین کافر نعمت، اگر چه چندگاه بر تخت کامرانی نشست، و از روی خود راند، عاقبت روزگار او را نیز مهمل نگذاشت، و مکانات گرفت، و نام و نشان نسل او را در جهان نماند.

• نظم •
سرای آفرینش، سرسری نیست. • زمین و آسمان بیدآوری نیست.
در اندیش، ای حکیم از کار ایام. • که پاداش عمل باشد سر انجام.

چون خبر شهادت سلطان جلال الدین، بملک احمد حب، که سرگروه لشکر بود رسید، از همانجا باز گشته بدهلي آمد. ملکه جهان حرم سلطان جلال الدین از ناقص عقلي خود، تعجیل نموده پسر خورد خود، رکن الدین ابراهیم را، که در ابتدای جواني و عنفوان شباب بود، و خبری از امور جهانباني نداشت، بیدستاورت ارکان دولت بر تخت نشاند. و از کیلوکهری برآمده، در دهلي آمده، در کوشک سبز نزول کرد. و اشغال و اقطاع درمیان امرا و ملوک تقسیم نمود. ارکلیخان که خلف صدق سلطان بود، و استعداد پادشاهی داشت، از شنیدن این خبر کوفته خاطر گشت. و در ملتان توقف نموده بدهلي نیامد. ملک علاء الدین در عین برسات، از کره متوجه دهلي شد. و بکوچ متواتر بر کنار جون رسید. و خلائق را بمال و زر آنچنان فریفت، که همه راغب او گشتند، و کینه که از قتل سلطان جلال الدین در دلهای ایشان نشست، بود بالکلیه محو گردید. گویند *

* بیت *

سخارت مس عیب را کیمیاست. * سخارت همه دردها را دواست. گویند ملک علاء الدین هر روز منجنیق پرزر کرده، در لشکر پراکنده ساختی، و هرکه نوکر او شدی، ده بیست و ده سی از آنچه معمول وقت بود، موجب مروده صید دلهای خلائق نمودی. * بیت -
بزرگی بایدت دل در سخا نهد. * سر کیسه به برگ گندنا بند. مریست، که چون به بداون رسید، شصت هزار سوار و پیاده بقلم در آمد. امرا و ملوک جلای، از هر طرف بواسطه طمع زر، و زیادتی موجب، به علاء الدین پیوستند. ملکه جهان بعد از خرابی بصره بطلب ارکلیخان فرستاد. او در جواب گفت، که حالا کار از اصلاح رفت. * بیت *
سرچشمه شاید گرفتن بمیل. * چو پر شد نشاید گذشتی به پیل.

ملک علاء الدین از شنیدن این خبر مستظهر شده، در گذر کاتنه آب جون را عبور نمود، در صحرائی جود نزل کرد. و رکن الدین ابراهیم نیز، در برابر صف آرائی کرده حرکت مذبوحی می نمود. و شبی اکثر امراء جلای، از رکن الدین ابراهیم جدا شده، بملک علاء الدین پیوستند. و رکن الدین ابراهیم چون کار از دست رفته دید، مادر خود را گرفته، و قدری از خزانه برداشته، بانفاق ملک رجب، و قطب الدین علوی و احمد حب و حلال نمکان دیگر، راه ملتان پیش گرفت. مدت سلطنت سلطان جلال الدین هفت سال و چند ماه بود.

ذکر سلطان علاء الدین خلجی.

در سنه خمس و تسعین و ستمائنه بر تخت دهلی جلوس نموده، الماس بیگ برادر خود را الغ خان، و ملک نصرت جالیسری را نصرت خان، و ملک هزبر الدین را ظفر خان، و سنجر خسرو را خود را، که امیر مجلس او بود، الیخان خطاب کرد. و یاران خود را، که امرا نبودند، بمرتبه امارت رسانید. و آنانکه امرا بودند، در مراتب و جاگیر ایشان افزود، و اعوان و انصار خود را، زرهای کلي داد؛ تا لشکری جدید نگاهداشتند. و جمعیت بسیار شد. و چون در صحرائی سیری، فرود آمده، لشکرگاه ساخت، اکبر و امائر شهر، بخدمت رسیده ادای تهنیت نمودند. و خطبه و سکه و اوزار (سوم بادشاهی) بتقدیم رسید. ملک علاء الدین، با کوچه و بدیده بادشاهی، بدرون شهر در آمده، بر تخت سلطنت جلوس فرموده، بسلطان علاء الدین مخاطب گشت. و از آنجا بکوشک لعلی آمده، دار السلطنت ساخت. در شهر جشنها کردند، و قبا بستند، و شراب در کوچها سبیل شد، و کار لهو و لعب رواج گرفت. سلطان علاء الدین

از غرور دولت و مستی جوانی، در عیش و طرب اسراف نمود. و از کثرت انعام و اکرام، خلق را مخلص و هواخواه خود گردانید. و هر یک را بشغل و خطابی امتیاز داد. و پرگفت و ولایات را تقسیم فرموده، خواجه خطیر را، که به نیکی ذات و پسندگی صفات اشتهار داشت، بمنصب وزارت سرافرازی بخشید. و قاضی صدر الدین عارف را، که بصدر جهان مخاطب بود، قضای ممالک و خطاب سید اجل و شیخ الاسلامی داد. و منصب خطابت را بر سید اجل قدیم، که هم خطیب و هم شیخ الاسلام بود، مقرر داشت. و دیوان انشاء بعهده عمده الملک حمید الدین شد. و ملک عز الدین را، که بفضائل صربی و معنوی آراسته بود، بتقرب خود اختصاص داد. و نصرت خان را که ذنب ملک بود کوتوال شهر ساخت. و ملک فخر الدین کوچی بداروغه شهر مقرر گشت. و ظفر خان عارض ممالک شد. و ملک انا جی جلای باخر بیگی، و ملک هرن نارغیایات باریکی امتیاز یافت. و بر ملک علاء الملک، عم فیاضی که صاحب تاریخ فیروز شاهیهست، ولایت کوه و اوده مقرر شد. و ملک جوانی قدیم بنیابت وکیلداری، و مرعبد الملک پدر ضیای مذکور، نیابت و خواجگی قصبه دن یافت. و املاک و اوقاف بر اهل استحقاق مسلم داشت. و دیگر ادارات در وجه معیشت ایشان منتظم گشت. و تمام عسم را دران سال، وزای مواجب، بششماده انعام، خوشدل ساخت. و در خلافت عیش و راحت بدید آمد. و به قتل سلطان جلال الدین، در نظرها پوشیده، و از دلهای خلأق محو گشت *

بعد از آنکه سلطان علاء الدین بر تخت دهلی تکی یافت، بمقتضای

* بیت *

این مضمون *

سری وارث ملک تا بر قنست، • آن ملک را نفقه بدادندست.

سلطان علاء الدین دفع پسران سلطان جلال الدین را، که در ملتان بودند، بر همه مهمات مقدم داشته الغخان و ظفر خان را، با چهل هزار سوار نامزد ملتان کرد. امراء مذکور رفتند ملتان را محاصره نمودند. بعد دو ماه کوتوال ملتان و اعیان آنجا از ارکلیخان و بردران برگشتند. و از شهر بیرون آمده الغخان و ظفر خان را دیدند. و پسران سلطان مضطر شده، بوسیله شیخ رکن الدین، قدس الله سره، بعهده و امان، ملاقات الغ خان نمودند؛ الغ خان شرائط تعظیم بجا آورده، نزدیک سرپرده خود جا داده، فتحنامه بدھلی فرستاد. و این فتحنامه را در دھلی بر منبر خواندند؛ و قیام بستند، و طبل شادی زدند. الغ خان با پسران سلطان جلال الدین، و امراء و ملوک ایشان، بجاناب دھلی مراجعت کرد. و در اثناء راه، نصرتخان که از دھلی باز شده بود، بالغ خان رسیده، در چشم پسران سلطان جلال الدین، و الغ ده داماد سلطان جلال الدین بود، و ملک احمد حب که نائب امیر حاجب بود، میل کشید. و اموال و حشم ایشان را متصرف گشت. و آن دو شاهزاده مظلوم را در هانسی محبوس ساخته، دو پسر ارکلیخان را بسپادت رسانید. و احمد حب، و حریمهای سلطان جلال الدین، و پسران او را بدھلی آورده، مقید داشتند.

و در سال دهم جلوس، نصرتخان و ارباب باوت و ملک علاء الملک را از کره بامرا و خزانه که آنجا بود طلبیده، کوتوالی دھلی، که بعده ملک الامرا بود، باو مقرر گشت. و نصرتخان در باز یافت اموالی که سلطان علاء الدین در ابدای جلوس، بواسطه مصاحبت کار، بر امرای جلالی بخشیم نموده بود، شروع نموده، مبلغ المی ازین وجه در خزانه آورد. و همدریں سال، اسکر مغول از آب سند گذشتند، بولایت سند در آمد. سلطان علاء الدین الغ خان و ظفر خانرا بامراء دیگر مدد فرستاد، و نلاقی فریقین

در حدود چار میخوَر واقع شد. بعد از مکاربه شکست بر لشکر مغول افتاده بسیاری از ایشان کشته شدند؛ و جمعی اسیر گشتند. چون خبر فتح بدلهی رسید، طبل شادی زدند، و قبا بستند، و جشنها ساختند. بعد از آن امراء جلای را، که از روی بیوفائی، بسطان علاء الدین پیوسته، و اشغال و اقطاع یافته بودند، همه را بگرفتند. و بعضی را میل در چشم کشیدند؛ و برخی را در قلعهها دور مقید گردانیدند. و اموال و اسباب ایشان را در خزانه آورده خامان ایشان را بر انداختند. و از جمله امراء جلایی، ملک قطب الدین علوی، ملک نصیر الدین شحنه پیل، و ملک امیر جمال پدر قدر خان، که از پسران سلطان رو نگردانیده بودند، و از سلطان علاء الدین چیزی نگرفته بودند، سلامت ماندند، و آسیبی بایشان نرسید. نصرتخان درین سال، ازین وجوه یک کروَر حاصل کرده، بخزانه رسانید *

در سال سیوم جلوس سلطان، انخ خان و نصرت خان با لشکرهای گران بر سر گجرات تعیین یافتند. ایشان نهر واله و تمام بلاد گجرات را دهب و غارت کردند. رای کون ضابط نهر واله، گریخته آمده بوالی دیوگیر دکن پیوست، و زنان و دختر او، دیولرانی نام با خزانه و پیل و هر چه داشت، در دست لاسکر امداد. و بقی را، که بعوض سوغات، که سلطان محمود شکسته بود، باز بر همان سوغات معبود خود ساخته بودند، و از آنجا بدلهای آورده، بی سپر خلافت گردانیدند. و نصرتخان بکفایت رفته، از تجار بکه متوطن آنجا بودند، و مال بسیار داشتند، اموال و جواهر، و نقائس بیقین گرفت. و کافور هزار دیناری را، که بالاخره سلطان علاء الدین توسطه تعلق خاطر که باو داشت، او را نائب ماگ گردانیده بود، از خواجه او بستم گرفته، بخدمت سلطان فرستاد، و چون الغخان و نصرتخان

مجبورات را نهیب و تاراج کرده با غنایم بسیار مراجعت کردند در حین مراجعت مردم لشکر را جهت طلب خمس غنائم و غیران مواخذها کردند و تعذیب و تسدید نموده زیاده طلبی از حد گذرانیدند. بعضی امرا که ایشان را نومسلم می گفتند با مردم دیگر که ایشان نیز از مواخذه به تذگ آمده بودند اتفاق نموده جمعیت کرده بر سر ملک عزالدین که برادر نصرتخان که امیر حاجب الغخان بود آمده او را کشته ببارگاه الغ خان در آموخت. الغ خان از طرف دیگر بدر آمده خود را ببارگاه نصرتخان رسانید. خواهرزاده سلطان علاء الدین در بارگاه خوابیده بود بگمان اینکه الغ خان است از او بکستند. نصرتخان زود خود را جمع کرده قصد مفسدان نمود. ایسان متفرق شده بطراف و جوانب رفتند. الغخان و نصرتخان ترک تتبع غنیمت نموده با مال و فیل و سایر اموال که بدست آورده بودند بدلهلی رسیدند. سلطان علاء الدین اولاد و اتباع کسانی که سامی این فتنه بودند گرفته سیاستها نمود. و نصرتخان بواسطه انتقام برادر خود زدن کسانی را که در قدر برادر او سعی نموده بودند بکامیاب سپرد و فرمود که اطفال را بر سر عورت می زدند تا هلاک شدند. پدش ازین در دهلی رسم نبود که بواسطه جرم کسی اولاد و اتباع او را سیاست نمایند.

و درین سال چون صمدی نام مغول و برادر او آمده سیوسدان را منصرف شده بودند ظفر خان با حشم بسیار دهمرد سیوسدان شد و این ظفر شعار سیوسدان را محاصره نموده در نزدیک مدت فتح کرد و صمدی و برادر او را اولاد و اتباع دیگر معولانیکه همراهِ ایشان بودند گرفته و در گردن طوق انداخته بدلهلی فرستاد. و در آخر همین سال قتلخ خواجه پسر داؤد با چند هزار مغول بقصد هندوستان از ملو از انهر آمده از آب سند

گذشت . و چون بعزم ملک گیري آمده بود، قریات و قصبات را که در
 منراه واقع است داخل ملک خود تصور نموده، آسیبی و آزاری
 نمی رسانید . و در ظاهر دهلي فرود آمده، در مقام محاصره شد . چون
 خلق کثیر از قصبات و خطط نواحی، از ترس مغول بدرون شهر در آمده
 بودند، جمعیت بمرتبه شد، که در مساجد، و محلات، و کوچه و بازار جای
 نشستن و ایستادن ندارند؛ و خلایق از انبوهی به تنگ آمدند؛ و راهی
 آمد و شد غله و ادویه مسدود گشت؛ و همه چیز گرانی گرفت . سلطان
 علاء الدین امرا و ملوک را از اطراف طلبیده، استعداد لشکر نموده، با کوبه
 و دبدبه بادشاهی، از شهر بیرون آمده، در سری نزل نمود . و ملک
 علاء الملک را، که کوتوال دهلي بود، بمحافظت شهر، و خزائن، و نگاهبانی
 حرم گذاشت . گویند، بعضی امرا بعرض رسانیدند، که چون کار جنگ
 خطرناک است؛ و چوب را دو سر ست، تا مقدور باشد، بطائف الحیل
 علاج باید کرد، بجنگ نباید رسانید .

* بیت *

اگر پیل زری و گر شیر جنگ، * بنزدیک من صلح بهتر ز جنگ .
 سلطان علاء الدین گفت، بادشاهی و از جنگ حذر کردن جمع نمیشود .

* بیت *

کسی کو کلاه کیان می نهد، * سرخوش را در میان می نهد .
 و تحصن جستن، لائق حال بادشاهان نباشد . استعداد حرب نموده، لوا
 مجادله برافراخت . قتلغ خواجه نیز از انطرف بذیاد جنگ کرده داد
 مردی و مردابی میداد . ظفر خان، که سر لشکر میمنه بود، حمله بر لشکر
 مغول برده، زیر و زبر ساخته شکست انداخت . مغولان روی بانهزام نهادند؛
 و ظفر خان تا هزده کرده، تعاقب نموده رفت . الغخان، که سر لشکر
 میسره بود، بواسطه عداوتی که با ظفر خان داشت، همراهی نکرد و ادرا

تنها گذاشت. ناگاه بعضی از امراء مغول که در راه کمین کرده بودند، دیدند که ظفر خان تنها پیشتر رفت؛ و در عقب او هیچ فوجی بمدد نمی آید. از پس او در آمدند، و او را در میان گرفته، اسب او را پی کردند، و او پیاده نیز داد جلالت میداد. هر چند قتلخواه قصد زنده گرفتن او کرد میسر نشد. عاقبت فرمود تا او را تیر باران کرده بشهادت رسانیدند. و امراء دیگر را نیز، که داخل فوج او بودند، نکشتند. قتلخواه آنروز از بیم دستبرد هندیان تا سی بروی جلو نکسید. و بسرعت تمام بولایت خود رفت. و ظفر خان بدلاوری و عاف شکنی، در میان ایشان ضرب المثل شد. چنانچه اندر اسب انسان، در آب خوردن استغفا و رزیدی، گفتندی مگر ظفر خان را دیده. سلطان علاء الدین، از جلالت و مردانگی ظفر خان، در غیرت و در بیم بود. شهادت او را فتم دیگر شمرده، از کیلی برگشته بدلهی آمد؛ و شادیهادر، و جشنها ساخت. و بعیش و طرب مشغول شد *

چون درین سه سال جلوس، اکثر کارها ملکی بدخواه سلطان صورت یافت؛ و بواسطه ثروت حرم کثرت اولاد بهم رسید؛ و شریکی در ملک نماند. سلطان را امور غریبه، و دواعی عجیبه بخاطر راه یافت. و از جمله یکی این بود. چون حضرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم، بقوت و شوکت خود شریعت پیدا آورده، باعانت چهار یار او، صورت اتمام و استحکام یافت؛ اگر من هم بقوت و همت چهار یار خود، که الغ خان، و نصرت خان، و ظفر خان، و ابی خان باشند، دینی و شرعی، احداث کنم، تا روز قیامت، نام من بر صفحه روزگار بماند. و دائم در صحبت شراب، و خلوتها، بماء و ملوک این گفت و گو در میان نهادی، و پرسیدی که چه روش و کدام طریق باید اختراع کرد، که بعد از ما، فرد اهل عالم رواجی، و اعتباری داشته باشد. دویم از اندیشههای ناطل، که از مشاهده اموال، و خزائن، و حشم، و مانند آن،

در خاطر او میگذشت، این بود که دهلي را بيکی از معتمدان خود سپارد و خود مانند سکندر رومي، به تسخير اقاليم ربع مسکون پردازد. و فرمود تا او را در خطبه سکندر ثاني خواندند؛ و در سکه نیز همین نوشتند. مصاحبان و حريفان مجلس او از ملاحظه درشت خوئي و خشن مزاجي که داشت، سخنان واهي او را تصديق نموده، بر علوه همت و بلند پروازي او تعسيفها نمودندی. ملک علاء الملک، کوتوال دهلي، از بسکه فربه بود، در غرهٔ مالا بسلام رفتی، و در مجلس شراب داخل شدی؛ نوبتی برسم معناد نزد سلطان رفتی؛ و حريف مجلس گشت. سلطان در باب این در مهم، ازو مشورت طلبید. علاء الملک سخنان سنجیده، و حکایات پسندیده، درمیان آورده، بمقدمات عقلي، و نقلي، خاطر نشان سلطان ساخت، که ترک احداث شريعت اولی ست؛ و نتیجهٔ این اراده، خرابي ملک و سلطنت است *

نفرز من، آنکس نکو خواجه تست؛ * که گوید، فلان خار در راه تست. سلطان علاء الدین، بعد از فکر بسیار و تأمل صحيح گفت؛ آنچه تو گفتی همه صواب و موافق نفس الامرست؛ بايد که من بعد، این قسم سخن از من صادر ننهد. اما در مهم دویم چه میگوئی، آن هم خطاست یا صواب؟ ملک علاء الملک گفت این قصد، که سلطان کرده است، از علوه همت است. جهانداران سابق، نیز، این قسم عزیمت نموده اند؛ و خداوند عالم میتواند که بقوت و جلالت خود، و بزور، و حشم، و خزائن، اقاليم ربع مسکون را، در قبضهٔ تصرف در آورد. اما چون سلطان، از دهلي بر آمده، در ممالک بیگانه در آید، و مدتها آنجا بماند، کیست که از عهدهٔ نیابت غیبت سلطان بر آید؛ و بعد از آنکه بدلهي، یا باقلمی دیگر، خواهد که مراجعت فرماید، انسانی را که بنیابت خود، در آنجا گذاشته باشد، معلوم نیست که

ایسان را منقاد و آن اقالیم را سالم باز یابد . چه این زمان را بر زمان سکندر ، قیاس نتوان کرد . که در آن زمان غدر ، و مکر ، و نقض عهد کمتر بود ؛ و مردم آنعهد را که قرنهای گذشته از عهدیکه می بستند ، بواسطه بعد مکان ، یا بانقراض زمان ، تخلف نکردندی . و سکندر مثل ارسطاطالیس وزیری داشت ، که عوام و خواص مملکت روم را با همه وسعتی که داشت ، بی مدد حسم و خزائن راغبی و معتقد گردانیده بود ؛ و بقوت فکر و رای صائب او ، گرفتن اقالیم دیگر آسان شدی . و در مدت غیبت او ، که سی و دوسال باشد ، در ملک روم ، بنعمیر صواب آن حکیم هیچگونه خللی راه نیافت ؛ و بعد از آنکه سکندر از تسخیر عالم ، را پرداخته ، بملک روم مراجعت فرمود ، اهل روم را مخلص و هواخواه خود یافت . اگر سلطان بیزبر امرا و رعایای خود ، اینقدر اعتماد دارد ، که سکندر داشت ، این عزیمت که بخاطر گذرانیده ، عین صواب ؛ و خلاف آن مضافی طریق سداد است . سلطان علاء الدین بعد از نامل صادق ، علاء الملک را گفت ، اگر من این موانع ، که تو کفندی در نظر آورده ، سعی در جهانبگیری نکنم ، و بملک دهلی قناعت نمایم ، پس این حسم و خزائن که دارم ، بچه کار آید . و فائده این چه باشد . و نام جهانبگیری که مرا جز آن مطایبی نیست ، چگونه بر آید .

ملک علاء الملک زعمین خدمت بوسیده ، در جواب گفت ، که سلطان را در مهم بالفعل انجمن در پیش است ، که اگر تمام حسم و خزائن ، در پرداخت آن ، بکار برد گنجایش دارد . اول تسخیر بعضی بلاد همدوستان ، مثل رهننبور ، و چتور ، و چندیری ، و مالوه ، و جانب شرق ؛ تا آب اوده ، سره ، و سواک ، تا آب عمان . و اگر این دیار که پناه متمدان ، و کف دزدان است ، به تسخیر در آید ، عرصه همدوستان از جمیع مفاسد و خللها پاک گردد . مهم دوم ، سد باب مغول است . حصارها که بر سمت

در آمد مغل واقع است، مثل دیپالپور، و ملتان، و سامانه، مستحکم، و بسر انجام، باید ساخت. بعد از آنکه این دو مهم صورت یابد، سلطان را میسر است، که بخاطر جمع در دارالملک دهلی، تمکن نماید؛ و بفدهای مخلص را، با لشکرهای مستعد، باطراف و اکناف، تعیین نماید؛ تا ایشان اقالیم دور دست را در قبضه تصرف در آرند. باین تقریب، نام جهانگیر، و صیت عالم ستایی خدادند جهان در آفاق امتیاز یابد. و این وقتی میسر است، که سلطان از افراط شرب، و دوام شکار، و استغراق عیش، دست باز دارد. سلطان علاء الدین چون کلمات مذکور اسنماع نمود، پر رای صائب و حسن تدبیر او تحسینها کرد، و آفرینها گفت؛ و جامه زرذوی، کد بصورت شیر مصور بود، و کمر بند قیمتی، و ده هزار تنگه، و دو اسب بازن و لجام مرصع، و دو دبه بانعام او مقرر فرمود؛ و امراء دیگر، ده دران مجلس بودند از سخفان ملک علاء الملک خوشحال گشتند؛ و هر یک از ایشان چند هزار تنگه با دو اسب، بعلاء الملک فرستادند. و بر حسن رای او، آفرینها گفتند.

چون رنجهنپور نزدیک دهلی بود، و همیر دیو نبیره پتهوره، آنجا استیلاى تمام داشت؛ سلطان علاء الدین تسخیر رنجهنپور مقدم داشته الغ خان را، که حاکم سامانه بود، طلبیده نامزد آنجا کرد و نصرت خان، حاکم کره را نیز، بامداد او فرستاد آنها رفته، جهاین را گرفته، حصار رنجهنپور را محاصره کردند. و در گرفتن این سعی نمودند. اتفاقاً سنگی از اندرون قلعه، به صورتخان رسیده او را هلاک ساخت. و از شغیدن، این خبر، سلطان علاء الدین بجانب رنجهنپور نهضت نمود. چون بتلهیت رسید، آنجا چند روز مقام کرده، هر روز بصحرای میرفت. و شکار قمرغه می نمود. روزی برسم معهود، بشکار رفته بود، چون بپیگاه شد، نتوانست بلشکرگاه رسید؛ بیرون ماند. روز

دیگر، پیش از طلوع آفتاب، فرمان داد، که مردم بقمصره مشغول شدند . و خود، با چند کس، در گوشه رفت، و بر بلندی نشست . که چون قمره تیار شود، شکار کند . ناگاه اکتخان، برادرزاده سلطان علاء الدین، که وکیل در بود، با چند سوار نو مسلمان، که چادر جاگیر قدیم او بودند، در آمده، قصد سلطان نمو . چون سلطان را به تیر گرفتند، سلطان از بلندی بته آمده، همان بلندی را سپر ساخت . و دو زخم تیر، بر بازوی او رسید . اکتخان خواست، که از آسیب فرود آمده سر از تن سلطان جدا سازد . و جماعت پایکان، که گرد سلطان بودند، پیش دریده خود را بلباس موافقت و بیعت باوروا نموده، گفتند، که کار سلطان تمام شده است . اکتخان بقرول او اکتفا کرده، به تعجیل تمام باسکرگاه شرافت . و بهارگاه سلطان سواره در رفت . و بر تخت نشست . و آوازه در انداخت، که سلطان را بقتل رسانیدیم . مردم گمان بردند، که راست میگوید . هر کس بمحل و مرتبه خود آمده به نزد او استادند، و تهنیت و بیعت در کار شد . نقیبان فریاد کردند، و مقریان قرآن خواندند، و مطربان سرود گفتی گرفتند . اکتخان که جوان و بیحوصله بود، خواست که در ساعت درون حرم رود . ملک دینار حرمی، که با جماعت خود، مسلح و مسعود بر در حرم نشسته بود، نکداشت، و گهت نا سر سلطان نخواستی نمود، ترا در حرم نگذارم . سلطان علاء الدین چون بهوش آمد، زخمهای خود بست، و دانست که اکتخان، باتفاق امرا، این کار کرده است، خواست که با پنجاه شصت نفر، بکه نزد او مانده بودند، در جهاین نزد الخ خان رود، و باتفاق او آنچه باید کرد بنمزد . ملک حمید الدین، نائب وکیلدر پسر عمده الملک، که از دانایان آن عصر بود، سلطان را از رفتن مانع آمده، گفت همین ساعت بجانب سرایرده خود ناید رفت . چون هنوز، کار او استقامت نگرفته،

مردم لشکر که چتر سلطانی را به بینند، همه بجانب سلطان خواهند دوید، و محبت او برهم خواهد خورد. و اگر درین باب فی الجمله تاخیری رود، تدارک آن دشوار گردد؛ و در ساعت، سلطان سوار شده، بجانب سربرده خود شتافت. هر سواریکه در راه سلطان را میدید، باو می پیوست؛ و نارسیدن ببارگاه، قریب پانصد کس گرد سلطان جمع گشتند. چون نزدیک بلشکر رسید، بر پشت به آمده، خود را نمودار کرد. و مجلس اکتخان برهم خورد. و هرکس بجانب سلطان دوید. و اکتخان سوار شده، راه افغان پور پیش گرفت. سلطان علاء الدین از بلندی فرود آمده، در بارگاه در آمد، و بر تخت نشست، و بارعام داده، ملک عزیز الدین، تغان خان، و ملک نصیر الدین نور خان را، بدنبال اکتخان تعیین فرمود، ایشان در افغان پور، باو رسیده، سر او را بریده، بخدمت سلطان آورده، در لشکر گردانیدند *

* بیت *

تکیه بر جای بزرگان نتوان زد بگوزاف،

مگر اسباب بزرگی همه آماده کنی.

سلطان برادر او را، که قتلخان گفندی، با جمعی از مختصان او، بقتل رسانید. و بعضی را مقید ساخته بقاعها فرستاد. و از آنجا برنهنبور آمده قلعه را محاصره فرمود؛ و بلوازم قلعه گیری پرداخته، همت بر تسخیر آن گماشت *

درین اثنا خبر رسید، که عمر خان و منگو خان که هر دو برادرزاده سلطان بودند، در داون بغی ورزیدند. سلطان بعضی امرا را بر سر ایشان فرستاد؛ امرا رفته ایشان را گرفته، نزد سلطان آوردند. سلطان هر دو برادرزاده را میل کشید، و خانمان ایشان را بر انداخت *

* بیت *

با ولی نعمت، از برون آئی؛ * مگر سپهری، که سرفگون آئی.

بعد ازین حاجي مولا نام شخصی، از خاصه خیلان، ملک الامرا، کوتوال در ایام محاصره رنتهنبور، وقت فرصت خیال کرده، در دهلی باتفاق بخت برگشته چند، بنیاد فتنه انگیزی نهاد؛ و فرمان بدروغ در انداخت؛ و از دروازه بداون بدون شهر در آمده؛ کوتوال شهر را خبر کرد، که فرمان از سلطان آمده، بیرون آئی، تا بر تو بخوانم. همین که ترمدي، کوتوال، از خانه بر آمد، حاجي مولا بآنجماعت مفسد، که همراه داشت، اشارت کرد؛ تا او را في الحال کشتند؛ و بمردم نمود، که بحکم فرمان کستم. و دروازه ناچار، فرمود تا دروازه های شهر به بندند؛ و دس بعلاء الدین ایاز، که کوتوال حصار نو بود، فرستاد، که فرمان سلطان آمده، در ساعت بیائی، و مضمون آن بخوانی. علاء الدین ایاز از غدر او آگاه بود، خود را جمع ساخت. و دروازه های حصار را مضبوط گردانید. حاجي مولا بآنجماعت، در کوشک لعل آمده، بندگان را خلاص کرده، با خود همراه گرفت. و اسب، و اسلحه؛ و خزانه، که در آنجا بود، همه را بآنجماعت، که با او در آمده بودند، تقسیم نمود. علوی را که او را شاه نبسه محکوم گفتندی؛ و از جانب مادر، سلطان شمس الدین مدرسید؛ بزور آورده؛ در کوشک لعل بر تخت نهاد. و اکابر و صدور را بزور طلبیده تکلیف کرد، که باو بیعت نمایند. چون این خبر بسلطان رسید، فاش نکرد، و در گرفتن قلعه بیستر جهد نموده، و از جا در نیامد؛ و هفته برین نگذشته بود، که ملک حمید الدین امیر کو با پسران خود، که بسجاعت مسهور بودند، دروازه بداون را شکسته، بر آمد، و جمعی از سواران ظفر خان را که از امروریه بجهت عرض دادن آمده بودند، با خود همراه گرفت؛ و نزدیک دروازه هندر کال، میان انسان و حاجي مولا محاربه رفت. امیر کو از اسب فرود آمده، حاجي مولا در آریخته؛ او را زیر خود گرفته؛ و باوجود زخمها که باو رسیده بود

نامدعی را نکشت نگذاشت. بعد ازان در کوشک لعل در آمدند؛ و آن علونوا، که حاجی مولا اورا بر تخت نشانده بود کشتند. و سر اورا بر نیزه کرده در شهر گردانیدند. و آن سر را با فتحنامه بخدمت سلطان ارسال نمودند. سلطان علاء الدین الغ خان را، بدھلی فرستاد تا اهل فتنه را بسیاست رسانید. و پسران ملک الامرا کوتوال قدیم را بواسطه آنکه حاجی مولا خاصه خیل ایشان بود، بآنکه ایشان را درین فتنه مدخلی نبود، بقتل رسانیده، خانمان ایشان را بر انداخت *

بعد ازان سلطان علاء الدین، بمشقت بسیار تسخیر قلعه رننہبور نموده، رای همیر دیورا، باقوام و قبیلہ بقتل رسانید. گویند میر محمد شه، و جماعتی باغی، که از جالور گریخته، بقلعه رننہبور پناہ برده بودند؛ اکثری در فتح قلعه بقتل رسیدند. و میر محمد شه زخمی افتاده بود. چون نظر سلطان برو افتاد، از روی ترحم فرمود، که اگر ترا معالجه فرمایم، و ازین مهلکه نجات دهم چکنی، و من بعد چه نوع سلوک نمائی؟ در جواب گفت، که اگر مرا صحت شود، نرا بقتل رسانیده، پسر همیر دیورا بهادشاهی رسانم *

بدکھر با کسی وفا نکند؛ * اصل بد در خطا خطا نکند. سلطان فرمود تا اورا در زیر پای فیل مست کردند. بعد از زمانی، از حقیقت، و حلال نمکی او، نسبت با ولی نعمت خود یاد آورده، نکفن و دفن او حکم کرد. القصه سلطان علاء الدین قلعه رننہبور را، با نواحی در وجه جائگیر، الغ خان مقرر داشته، بدھلی روت. بعد ازان الغ خان بیمار شده، در راه وفات یافت *

سلطان علاء الدین از تواتر حوادث، و فتنه که دران ایام واقع شد، از امرای مائب رای، که بصفت تجربه و دانائی اتصاف داشتند پرسید،

که سبب اینکه فتنها بتوالی و تواتر حادث میشود چه خواهد بود. و تدارک را چه طریق است؟ امرا گفتند که جز چهار چیز سبب این نتواند بود: اول بیخبری پادشاه از نیک و بد احوال خلق؛ دوم شراب خوردن مردم که چون شراب می خورند، خویهای زشت ایشان در حرکت می آید؛ و فسادها متولد میشود؛ سیوم صداقت و قربت و اتفاق امرا با یکدیگر؛ چهارم زر، که چون مردم رزل و بیحوصله را بدست می افتد، اندیشههای فاسد، و خیالهای باطل در اوها می افتد؛ و ایشان راه می یابند. سلطان علاء الدین رای امرا را تصویب نموده، هر دیهی که در وقف، یا در انعام، یا در ملک کسی بود، همه را بخالصه در آورد. و هر کس که زر داشت، بهر دهانه که دانست و توانست آن زر را ازو گرفته، در خزانه داخل ساخت. مردم مضطر گشته، در پی تحصیل قوت شدند، و نام فتنه و فساد بر زبان ایسان نمی رفت. و در هر محله، و کوچه، و خانه، جاسوسان گماشت. و درین باب مبالغه بجای رسانید؛ که امرا و ارباب دولت، را بهم اختلاط، و آمیزش، و بجا نه هم رفتن میسر نمیشد. و اسباب مجلس خاصه سلطانی، که بانواع تکلف ساخته بودند، فرمود که در پیش دروازه بداون شکستند، و شرابها ریختند. تا خلایق بر منع شراب آگاه شوند، و در شهر مفادی در دادند؛ و احکام و فرامین در باب منع بشرب، باطراف مملکت فرستادند. جماعا شوند و بی قید، که بشرب خمر عادت داشتند؛ از سر آن نمی گذشتند، و بهر حیل و تدبیر شراب می آوردند. و بعضی در خالهای خود مخفی می کشیدند. چون سلطان را برین خصوصیات اطلاع شد، فرمود تا چاهی نزدیک دروازه بداون، جائیکه ممر خلایق بود کزدند. تا ندان این مردم باشد. و اکثری که در آن چاه محبوس میگشتند می مردند. و بعضی که زنده می ماندند مدتها بمعالجت و تدابی

دکال می آمدند. و بعد از آنکه رسم شراب خوردن از میان مردم بر افتاد، و این ضابطه استقامت یافت؛ سلطان رخصت فرمود، که اگر کسی از اعیان در خانه خود تنها شراب خورد، و مجلس نسازد، او را مواخذة نکند؛ و فرمان داد، که امرا و سائر اعیان یکدیگر را در خانهای خود مهمان نگیرند، و ضیافت نکنند، و بی رخصت سلطان، عقد و قرابت نه بندند؛ و درین باب نیز آنچنان مبالغه رفت، که روش اختلاط از میان مردم برخاست؛ و امرا با یکدیگر به بیگانگی سلوک مینمودند *

بعد از استحکام ضوابط مذکور، خواست، تا در ولایت، نیز، ضابطه چند مقرر سازد، که واسطه سویت احوال رعایای قوی و ضعیف گردد، و تسلط مقدم و چودهری که بر رعیت زبردست می باشد، برطرف شود؛ و فرمود تا نصف محصول را، بر حکم مساحت، بلا تصور باز یافت نمایند؛ و مقدم و چودهری و سائر رعایا را برابر اعتبار نموده، بار اقویا را بر ضعیفان بپردازند. و آنچه از وجوه مقدمی باشد، تحصیل نموده، داخل خزانه سازند. و وجوه چرائی را نیز بحساب گار، و کاومیش، و گوسپند، ستانند. و در کار عمال، و اهل قلم آنچنان احتیاط، و مبالغه نگارند، که ایشان را تصرف یک جیقل، بعنوان خیانت میسر نبود. و اگر و رای علونه چیزی متصرف شدند، بحکم کاغذ پتواری آنچه بنام هرکس برآمدی؛ در ساعت، بسدت و اهانت تمام، باز یافت شدی. و مردم، کار عمل، و نویسندگی را عیب دانسته، ترک آن کرده بودند. و کار مقدمان، و چودهریان، که دائم سوار می گشتند، و اسلحه نمی بستند، و جامهای نفیس می پوشیدند، بجای رسید، که زنان ایشان، در خانهای مردم کار میکردند؛ و آنچه در وجه اجرت می یافتند، صرف قوت خود میساختند. سلطان علاءالدین گاه گاه گفتی، که احکام و ضوابط

سلطنت برای بادشاهان متعلق است. و شریعت را دران مدخل نیست. و قطع خصومات و فیصل قضایا و طریق عبادات، مخصوص قضات و علماست؛ و لهذا بواسطه اصلاح ملک آنچه در ذهن او متصور شدی، بفعل آوردی و برینکه مشروع، یا نامشروعست نظر نینداختی. و از علما قاضی ضیاء الدین بیانه و مولانا ظهیر لنگ و مولانا مشید گهرامی با امرا در مائده بیرون حاضر گشندید، مگر قاضی مغیث الدین بیانه که او در مجلس خاص سلطان راه داشت. روزی سلطان او را گفت مسئله چند میخواهم از تو بپرسم. قاضی مغیث الدین در جواب گفت غالباً اجل من نزدیک رسیده، چرا که آنچه در کتب شریعت خواهد بود من آنرا معروف خواهم داشت؛ و شاید که آن موافق رای سلطان نباشد. سلطان گفت آنچه حق است بگو، که ترا بآن مواخذه نباشد. اول پرسید: کدام هفتاد را در شریعت مطهره ذمی و خراج گذار، توان گفت؟ قاضی در جواب گفت، آنکه چون محصل سلطان از مال و خراج طلب نماید، او بی مضایقه بتواضع تمام ادا کند؛ و اگر از محصل ادائی صادر شود، که با عاف اهانت او باشد، آنرا بی انکار و تذفیرتن بر دارد؛ که در شان کفار آورده است: حلی یعطوا الجزیه عن ید و هم ماعرون. و در باب ایشان، علمای دین اما القتل و اما الاسلام حکم فرموده اند. و حدیث نبوی علیه الصلوة و السلام نیز بآن ناطق است. مگر امام اعظم حنفی، رحمة الله علیه که اخذ جزیه را، قائم مقام قتل ایشان اعتبار نموده، از احراق خون ایشان نهی فرموده. بس جزیه و خراج، از ایشان، بآن شدت طلب باید نمود، که قائم مقام قتل ایشان تواند بود. سلطان خندید، و گفته تو از روی کتاب آنچه گفتی همه را من باجتهاد خود یافتم، و موافق این بهندوان سلوک نمودیم. باز پرسید: آنکه عمال رشوت میگیرند، و جمع از پای

می اندازند، از قسم دزدی توان شمرد، و سزای دزد بر ایشان توان بود ؟ قاضی در جواب گفت، اگر عمال را قدر کفاف از بیت المال می رسیده باشد، آنچه زیاده بران، بعنوان رشوت و غیره، متصرف شده باشد، آنرا بهر شدت و تعدیب که میسر باشد، از ایشان باز یافت باید نمود؛ اما بریدن دست، که مخصوص بدزدی مال معسر است، بر ایشان نقوان اجرا نمود. سلطان گفت این قدر میدانم، که ازان روز که من درین باب اهتمام مینمایم، آنچه کسی بعنوان خیانت، متصرف میشود، آن را بهر شدت، و مبالغه، که ممکن باشد، باز یافت نموده، در خزانه داخل میسازم، راه دزدی و خیانت بسته شده؛ و طماعانرا دست تغلب کوتاه گشته است. باز سلطان پرسید، این مال که من از دیوگیر، در ایام ملکی خود آورده ام، از مفست یا از بیت المال ؟ قاضی گفت، آن مال را، چون سلطان بسعی و قوت لشکر بدست آورده؛ پس تمام اهل لشکر شریکند، و آن مال از بیت المال است، نه خاصه سلطان. سلطان در غضب شد؛ و گفت مالیکه در ایام ملکی بمحضت تمام بدست آورده باشم، و داخل خزانه بادشاه آنوقت نموده باشم، آن مال را چگونه از بیت المال توان شمرد ؟ قاضی در جواب گفت، مالیکه سلطان تنها بدست آورده؛ و کسب و تحصیل آن، باعانت حشم نباشد؛ آن مال خاصه سلطانت؛ و این مال، که سلطان از دیوگیر آورده، نه ازین قبیل است. بعد ازان قاضی، بمعذرت پیاپی خاست؛ و گفت، اگر من در بندگی سلطان، خلاف آنچه در کتب شریعت است، عرض نمایم، و سلطانرا از جای دیگر، کذب من ظاهر شود، سبب ازدیاد غضب سلطانی شود، و در نظر سلطان مرا چه قدر باشد، و بغیانت موسوم گردم، باز سلطان پرسید؛ مرا با متعلقان خاصه خود، در بیت المال چه حق است. قاضی متالم شده، گفت اگر موافق شریعت

خواهم گفت، سلطان در کشتن من تامل نخواهند فرمود، و اگر مدهانه و مساهله را بکار برم، بوبال ابد گرفتار شوم. سلطان گفت آنچه حق سنت بگو، که ترا مواخذة نیست. قاضی گفت، اگر سلطان بقوی کار فرماید، و اتباع خلقای راشدین رضوان الله علیهم، نمایند، همان قدر، که یکی از چاکران خود را تعیین میکند، تصرف نماید؛ و اگر توسط را مرعی دارد، برابر یکی از امرای معارف، که زیاده ازان بدیگری نمیدهد، از بیت المال بردارد؛ و اگر بمقتضای رخصت علمای دین، که در چنین وقت بروایت ضعیف تمسک جسته، بسلاطین کامگار همزبانی مینماید کار کند، همان قدریم، فی الجمله، امتیاز نسبت بامرای دیگر حاصل آید، خرج باید کرد زیاده ازین، تصرف در بیت المال، هیچ وجه، جائز نیست. سلطان در غضب شده، گفت این مال، که در حرم من در وجه انعام مردم، و کارخانها، و سائر ابواب، خرج میشود، خواهی گفت که نا مشروع است؟ قاضی گفت؛ چون سلطان از من مسئله شرع پرسید؛ واجبست، که آنچه موافق کتب شریعت باشد، بعرض رسانم. اگر از روی مصلحت ملکی استفسار نماید، پس بگویم که آنچه سلطان میکند، همه صواب و مطابق قواعد و قوانین جهانداریتست. بلکه هرچند زیاده شود، سبب شوکت و عظمت سلطان خواهد بود. و این معنی متضمن اقسام فوائد ملکیتست. بعد ازان سلطان گفت من از سواریکه بعرض نرسد، سه ساله مواجب باز یافت میکنم. و اهل بغی و فتنه را، باولاد، و اتباع، علف تیغ میسازم؛ و اموال ایشان، هر جا که باشد، در خزانه آورده، خانمان ایشان را می براندازم؛ و سیاستهای دیگر، که در باب دزدان، و شرابخواران، و اهل زنا، اختراع کرده‌ام، همه را خواهی گفت نامشروع است؟ قاضی از مجلس

برخاست، و دور رفت، و سر بر زمین نهاد، و گفت همه نامشروعست .
 سلطان غضبناک برخاست، و درون حرم رفت * * بیت *
 چون سخن راست، تو آری بجای * ناصر گفتار تو، باشد خدا .
 روز دیگر قاضي مغیث الدین را طلبیده، تلافی بسیار نموده، جامه و هزار
 تنگه انعام فرموده . و گفت مسلمان و مسلمان زاده ام، لیکن این
 همه سیاست و شدت، که از من بظهور می آید، بواسطه اصلاح ملک
 است . نمیدانم، که فردای قیامت بر من چه خواهد گذشت *

بعد چندگاه لشکر بجانب چنور کشید، و در اندک مدت فتح آن
 حصار نموده، بدھلي مراجعت فرمود . چون بماراءالنهر خبر رفت، که
 سلطان علاء الدین بهحصاري دور دست آویخته، و مدتی آنجا خواهد بود،
 طرغي معول که، ذکر او نالا رفت، با لشکر گران، بغارت همدوستان آمده،
 در کنار آب جون، قریب دھلي ورود آمد . پیش ازین، بیک ماه، سلطان
 از فتح چنور فارغ شده، بدھلي آمده بود، چون مخلصه لشکر سلطان،
 بتسخیر ارنکل، که اقصای دکن ست رفته بود، و اکثر امراء کبار، بعد از فتح
 رننهنبور، بجایگیرهای خود رفته بودند، و لشکرها که در رکاب سلطان بود،
 بواسطه برسات، و امتداد لشکر، بی سامان شده بود، سلطان از روی
 اضطراب با جمعی، که همراه داشت، از دھلي بیرون آمد . و در سری
 نزل کرد و لشکر را، بخندق، و خار بزدی، و سائر طرف محافظت استحکام
 داده، انتظار بعضی امراء، که از اطراف طلبیده بود می کشید . چون
 مغول حدود دھلي فرو گرفته بود، و اطراف و جوارب مضبوط ساخته
 امراء بسطان نتوانستند رسید، بعضی در کول، و بعضی در برن، توقف
 نمودند . چون مدت دو ماه بر این برآمد، طرغي بی سبب ظاهري
 مراجعت نموده رفت . مردم دھلي این معنی را از توجه شیخ نظام الدین

قدس سره گمان برده، از کرامات آن بزرگ شمردند. گویند هراسی بر طرغی وارد شد، که سراسیمه کوچ کرده معاودت نمود *

بعد ازان، سلطان سربا دار الملک ساخته، عمارات عالی بنا کرد، و حصار دهلی را از سر عمارت فرمود، و حصارهای طرف در آمد مغول را بتجدید مستحکم گردانیده، خواست که لشکر آنقدر نگاه دارد، که هم از عهد مغول، و هم از عهد ضبط ممالک هندوستان، تواند بر آمد. و خزانه که داشت، بآنقدر لشکر و نان نمیکرد. از وزرای فیک اندیش، و امراء تجربه کار، درین باب معسرت طلبیده، ایشان گفتند که اگر اسب، و اسلحه، و سائر آلات سپاهی گری،^{۸۱} استعداد حشم بر آن موقوف است، و غله، و سائر ما یحتاج الیه، نه عامه را بر آن رجوع است، ازان شود، اراده که سلطان کرده میسر شود؛ چرا که سپاهی باندک مواجب که یابد، بواسطه ارزانی اشیا، از عهد موت خود بر آید. بعد ازان، سلطان باتفاق وزراء، که دانایان روزگار بودند، ضابطه بچند درین باب مقرر ساخت. که از وضع آن ضوابط همه اسباب معاش رو باززانی آورد. ضابطه اول، آنکه نرخ غله موافق حکم سلطان متعین می شد، و اهل بازار را در تعیین نرخ غله دخلی نبود. آنچه قرار یافته برین جمله بود؛ گندم در منی هفت و نیم جیتل؛ جو در منی چهار جیتل؛ نخود در منی، پنج جیتل؛ شالی در منی، پنج جیتل؛ ماش در منی، پنج جیتل؛ موی در منی، سه جیتل. تا آخر ایام سلطان علاءالدین این نرخ مستقیم ماند. و بواسطه امساک بازار، و سائر اسباب قحط، تفاوتی دران راه نیافت. ضابطه دوم آنکه، ملک قبول الغ خان را، که مرد عادل و با شوکت بود، شعبه بازار غله که بزبان هندی آنرا منقوی میگویند کردند؛ که برخی که بحکم سلطان قرار یافته باشد، موافق آن بیع و شرا واقع شود. ضابطه سیوم آنکه، فرمود تا در خالصات سلطانی، آنچه حصه

سلطان باشد، غله باز یافت نموده، در قصبات جمع ساخته نگاهدارند. که اگر غله بازار کمی کُند، غلهائی سلطانی را به نرخیکه حکم سلطان شده باشد، بفروشند. ضابطه چهارم آنکه، ملک قبول را فرمود که غله فروشان بلاد و ممالک را طلب نموده، در کفار آب چون متوطن سار تا غله از اطراف ممالک آورده به نرخ سلطانی در بازار دهلی میفروخته باشند. و درین باب از ایشان خط تعهد گرفت. ضابطه پنجم منع احتکار بود، بمرتبه که اگر ظاهر می شد، که یکی از سپاهی یا رعیت احتکار کرده، آن غله را داخل غلهای سلطانی کردند، و آنکس را مصادره نمودندی. ضابطه ششم آنکه، رعایا را حکم شد که غله را بر سر کشت بفروشند و یکدانه بخانههای خود نبرند. و بعمال نیز فرمان صادر شد، که تحصیل واجبی بنوعی از رعیت نمایند، که رعیت در سر کشت غله فروخته، ادای مبلغ کُند، و بغیر از حصه خود بخانه نتوانند برد، و احتکار نتوانند نمود. ضابطه هفتم آنکه، هر روز خبر نرخ غله، و سائر معاملات مندوزی، مفصل بعرض سلطان میرسید. اگر اندک فتوری، دران ضوابط که قرار یافته بود، راه می یافت متصدیان مندوزی، و عمله آن سیاست میرسیدند. و در ایام امساک بازار، حکم شدی، تا هر کس فراخور جمعیت خود، غله از مندوزی خریدی، و نگذاشتی که کسی زیاده از قدر ضرورت یومیه، اتباع نماید، و موکلان، جهت اهتمام این کار، نصب شدند، و نهایت تاکید و مبالغه فرمودی. جاسوسان سلطان در خفیه، از خصوصیات این امور، بعرض میرسایندند. و کسی را قدرت نبود، که نیم جیقل درین نرخ سلطانی، تفاوت نماید.

• و از برای ارزانی پارچه نیز، ضابطه چند وضع نموده بود. اول آنکه، قریب دروازه بداون، سرای وسیع بنا فرمود، و آنرا سرای عدل نامید، و حکم کرد، تا هر قماش که از اطراف و جوانب آورند، دران سرا فرود آرند،

و آنجا بفروشد. و در بازار، یا در خانه کسی، بفروشد. و حکم بود، که از بامداد، تا نماز پیشین در سرای عدل، مردم بیع و شراء نمایند. اگر معلوم شدی، که کسی از بازاریان دوکان خود را پیش از نماز پیشین بسته است؛ یا بعد از گذشتن وقت بامداد کشاده ست، آنکس بسیاست میرسید. ضابطه دوم آنکه؛ نرخ اقمشه آنچه از پیش تخت تشخیص می یافت، موافق آن بیع و شراء میشد. خز دهلی شانزده تنگه؛ خز کونله شش تنگه؛ ورد شعری، سه تنگه؛ برد قلمی لعل، هشت جینل؛ برد کمین، سی و شش جینل؛ استر لعل ناگوری، بیست و چهار جینل؛ شوبن بافت باریک، پنج تنگه؛ شربن بافت میانه، سه تنگه؛ سلامی اعلام، چهار تنگه؛ سلامی میانه، سه تنگه. سلامی کمین، دو تنگه؛ کرپاس باریک، بیست گز. یک تنگه؛ کرپاس کوزه کمین، چهل گز. یک تنگه؛ چادر ده جینل. ضابطه سیوم آنکه، ورممان داد، نا اسامی سوداگران شهر، و اطراف ممالک، در دفتر ثبت نماید. و فرمود که ایشان بدستور سابق، اقمشه را در شهر آورده به نرخ سلطانی، در سرای عدل می فروخته باشند. هر که درین کار نساغل نماید، مجرم گردد. ضابطه چهارم آنکه، ورمود تا از خزانه مبلقهها سوداگران شهر دادند، که اقمشه از اطراف ممالک آورده، به نرخ سلطانی، در سرای عدل می فروخته باشند. ضابطه پنجم آنکه، هر کس از امراء معارف پارچه نفیس احتیاج داشته باشد، پروانه رئیس بازار حاصل کند. و این ضابطه جهت آن بود، تا سوداگران اطراف پارچههای نفیس را در سرای عدل به نرخ سلطانی خریده، بجایهای دیگر بدهای گردان بفروشد.

و در باب ارزایی اسم نیز چهار ضابطه وضع کرده بود. اول همین جنس. و ویدم آن، مثلا جنس اول، صد تنگه. جنس دوم از هشتاد.

تا نود تنگه؛ جنس سیوم از شصت و پنج تا هفتاد تنگه. ضابطه دریم آنکه فرمان داد که سوداگران اسپ و کیسه داران شهر در بازار، ابتیاع اسپ نتوانند نمود. و کیسه داران شهری را، که ارزان خریدن، و گران فروختن، معناد ایشان بود، از شهر اخراج کرده، جلاء وطن فرموده، متفرق ساخت. ضابطه سیوم، تعذیب و تنبیه دلان اسپ: که اگر ظاهر میشد، که در بازار یک اسپ، برخلاف نرخ سلطانی فروخته شده است، جمیع دلان شهر معاتب و معاتب میگشتند. و ضابطه چهارم آنکه، بعد هرماه، تفحص اجناس اسپ، و قیمت آن، و تتبع احوال دلان نبود، که اگر نسبت بضوابطه سلطانی، اندک تفاوت ظاهر شد، دلان بسیاست رسیدندی. و در باب برده، و ستور، نیز چهار ضابطه که در باب اسپ مذکور گشت، مرعی شد. و هرچه در بازارها واقع شد، در قلم آمدی. و روزنامهچه آن هر روز در نظر سلطان گذشتی.

و از برای تفحص احوال بازار جاسوسان نیز موكل بودند؛ تا اگر ظاهر گشتی، که متصدیان بازار، چیزی را بتفاوت بعرض سلطان رسانیده اند؛ متصدیان بسیاست رسیدندی و هر چیزی را، که در بازار بخريد و فروخت آن احتیاج بودی، سلطان در حضور خود برآورد و ملاحظه نموده، نرخ آن قرار دادی. و نظر برآنکه این چیز مختصرست، مثل سوزن، و شانه، و کفش، و کوزه، و کاسه گل، نینداختی؛ و بهای نفائس و خسائس بعضور خود مشخص ساختی، و تذکره نرخ نوشته، بمتصدیان آن دادی؛ و احتیاط و اهدام سلطان در تتبع بازاریان و تفحص نرخ اشیا، بمرتبه بود، که بعد از چندگاه، اطفال را که در بیع و شراء وقوف نداشتندی، تنگه چند در دست ایشان دادی، و ایشان را به بازار فرستادی، تا چیزها که اطفال را رغبت بآن میشد میخریدند. و نزد سلطان می آوردند. بعد از آنکه، ظاهر

شدی، که در نرخ یا در وزن تفاوتی رفته است، فروشده سیاست رسیدی. کمینه سیاستی که واقع شدی، گوش. یا بیف بریدن بودی *

و بعد از آنکه، اسباب معاش و آلات سپاهگری ارزان شد، و کثرتی در حتم پدید آمد، بغوی ابواب در آمد مغول و تطاول ایشان مسدود گشت؛ که اگر احياناً مغول قصد دهلي میکردند، همه اسیر میگشتند، و بقتل میرسیدند. چنانکه یک مرتبه، علي بیگ نبسه چنگیز خان، و ترناک، با چهل هزار سوار، دامن کوه سوالک گرفته، تا ولایت امرویه در آمدند. سلطان علاء الدین، ملک نایک اخر بیگ را با لشکر گران نامزد ایشان کرد. و در حدود امرویه، بلشکر مغول رسیده، محاربه نمودند. و اکثر ایشانرا علف تیغ گردانیدند. و علي بیگ و ترناک را زنده گرفته، و زنجیر در گردن انداخته، با بیست هزار اسب، که بغیمت گرفته بودند، به نزد سلطان آوردند. درانروز، سلطان از شهر برآمده، در چبوتره سبکانی، بار عام، داده، ازینجا تا اندرپته، لشکر دوا رویه استاد. درین وقت علي بیگ و ترناک بیگ را، با اسیران دیگر، بنظر سلطان در آوردند؛ و اکثری را، در پای فیل انداخته، سیاست رسانیدند. * بیت *

کسی کو در جهان بد ساز گردد، * باو، آخر، بدی ادباز گردد.

و مرتبه دیگر، کبیک فام مغولی، با لشکر بسیار، در قصبه کهکر آمده، با لشکر دهلي مصاف نموده، اکثر مغول بقتل رسیدند؛ و از سرهای آنها نزدیک بدروازه بداون، مغاره ساختند. بعد از مدتی، دیگر باره، لشکر مغول قریب سی هزار سوار، در زمین سوالک در آمده، دست بغارت، کشادند؛ چون سلطان، این خبر بسفید، لشکر عظیم بمحاربه آنها تعیین نمود، تا کنار آب راوی، که راه باز گشت ایشان بود گرفتند. و چون لشکر مغول، با غیمت بسیار گرانبار شده، کنار آب رسید، لشکر دهلي قدم مجادله پیش نهاده، داد

مردانگی دادند، و بفتح و فیروزی اختصاص یافته، جمعی کثیر از مغولان نامی را، دستگیر نموده، در قلعه ترایفه که دران حوالی بود، محبوس ساختند و اولاد و اتباع ایشان را بشهر آورده در بازار دهلی فروختند. بعد ازان ملک خاص حاجب را، فرمان شد، تا در قلعه ترایفه رفته محبوسان را بقتل رسانید. چون مدتی برین گذشت، اقبال منده نامی از مغولان، با سپاه گران، در هندوستان در آمده درادهنده امیر علی واهن با لشکر دهلی محاربه نمود و دران جنگ کشته شد. و مغولان، دیگر را زنده بدهلی آورده، در زیر پای پیلان پایمال ساختند. پس ازین، خوف و رعب در خاطر مغول چنان استیلا یافت، که اراده هندوستان از دلهای ایشان محو گشت؛ و تا آخر ایام سلطان قطب الدین مبارک شاه هندوستان از مزاحمت ایشان خلاص بود. و سلطان تغلق شاه، که دران ایام، بغازی ملک موسوم بود؛ و اقطاع دیبال پور، و لاهور داشت، هر سال، تا سرحد ولایت مغول می رفت؛ و آن نواحی را تاراج می نمود. و مغول را قوت آن نبود، که در مقابل آمده، محافظت حدود ولایت خود تواند نمود. *

و بعد ازانکه، مزاحمت مغول بالکلیه برطرف شد، و اکثر بلاد هندوستان، که ملاذ و معاذ مفسدان و متمردان بود، در حیز ضبط در آمد؛ و راههای آمد و رفت تجار، و سائراهل سیاحت، صورت امن پزیرفت، و جمیعت حشم نیز، فراخور احتیاج بحصول انجامید؛ سلطان علاء الدین بغاظر جمع، بر سریر دهلی متمکن گشته، شروع در تسخیر بلاد دور دست نمود؛ و به تسخیر هر ناحیه، که همت می گماشت، آن را بی محنت و مشقت منسخر می ساخت. *

* شعر *

چو عون غیب سوی مقبل آید،

غرض، پیش از تمنا، حامل آید؛

هفوزش آرزو باشد بسین—؛

که پیش از خواست پیش آیه خزینہ .

بمشرق گریز بود کشت مرادش؛

ز مغرب در رسد باران و بادش .

حصول مطالب و مآرب و وقوع امور غریبه که بسعی و جهد سلطان علاء الدین بظهور می آمد، جمعی کرامت نامیده؛ دواعی و آرای او را بکشف و الهام نسبت میدادند . و برخی استدراج نام کرده از مکر الهی می دانستند . و بعضی امن و رفاهیت را از برکت وجود شریف شیخ نظام الدین اولیا قدس سره گمان می بردند . القصه ملک فایب کافور هزار دیناری را با مراد نامدار و خوانین کبار بر سر دیوگیر از بلاد دکن تعیین نمود . و بانواع نوازش ممتاز ساخته سائبان لعل و دیگر عنایات خسروانه فرمود . و خواجه حاجی نائب عرض ممالک را بجهت آنکه حشم را کار فرماید و اموال غنیمت را در حیز ضبط آرد همراه او روان ساخت . ملک کافور بدیوگیر رسیده از روی کاردانی و جلالت حاکم آن ولایت را با پسرانش اسیر ساخت . و تمام خزائن او با هفده زنجیر فیل بدست آورده با فتح نامه بدهلی فرستاد . و متعاقب آن رامدیو را نوازش نموده با خزائن و پیلان بخدمت سلطان آورده مورد مراحم خسروانه کشت . سلطان رامدیو را نوازش نموده رای رایان خطاب داده چتر و یک لک تنه انعام فرموده دیوگیر را برو مقرر داشته رخصت انصراف ارزانی داشت . و رامدیو در سلک دولت خواهان منسلک گشته همه وقت در مقام بندگی و خدمتگاری بوده خدمات شایسته می نمود *

در سنه تسع و سبعصفت سلطان علاء الدین دگر باره ملک کافور را

با لشکر بسیار، نامزد ارنگل کرده، در وقت وداع وصیت نمود. که اگر رودردیو ضابطه ارنگل خزانم، و جواهر، و فیل بدهد؛ و هر ساله پیشکش قبول کند، بهمان اکتفا نموده برگردد؛ و بگرفتن حصار، و بدست آوردن رای رودردیو مقید نشود. و در پرداخت امور آنجاهی، بخواجه حاجی مشورت نموده، در جرائم سهل، و گناه صغیره، بامرا آزار نرساند. و در کارها مدهنه نیز روا ندارد. و اگر بعضی غذائیم را که بدست آورده باشند و ازو توقع نمایند التماس ایشان را مبذول دارد. و اگر اسپ کسی در جنگ کشته شود، یا دزد ببرد، یا سقط گردد، بهتر ازان در عوض بدهد. و این امور را از لوازم جهانداري شناسد. ملک نائب و خواجه حاجی، از سلطان مرخص شده، بکوچ متواتر بجانب ارنگل روان شدند. و چون بچندیری رسیدند، چند روز آنجا توقف نموده، عرض لشکر گرفتند. و اراانجا بدیوگیر رفتند. رامدیو استقبال نموده، پیشکش بسیار گذراند؛ و آنچه لوازم اطاعت و فرمانبرداری بود، بجا آورده، چند منزل همراه ملک نائب رفت؛ و برخصت او، بدیوگیر مراجعت نمود. چون ملک نائب نزدیک ارنگل رسید، رایان اطراف از هول لشکر اسلام، بجانب قلعه ارنگل شتافته در قلعه بیرون، حصارى که از گل ساخته بودند، و وسعت تمام داشت، هجوم نموده، تحصن جستند. رودردیو، با بردیکان خود، در حصار درونی، که از سنگ بود، متحصن گشت. لشکر سلطان قلعه را محاصره کرده، در فتح آن جهد می نمودند؛ و هندوان نیز، از اندرون، بمدافعت و ممانعت می کوشیدند. بعد از مدتی، بسمی بسیار، قلعه بیرون مفتوح گشت. و اکثر رایان، و زمینداران، باولاد و اتباع اسیر شدند. و خلن کثیر بقتل رسیدند. رای رودردیو مضطرب گشته، از در صلح در آمده امان طلبید. ملک نائب خزان، و صد نجیر فیل، و همت هزار اسپ، ازو گرفته

امان داد. و قرار یافت، که هر سال، پیشکش لایق ارسال می نموده باشد. و حقیقت را، بسطان عرض داشت نمود. و چون این خبر بسطان رسید، فرمود که فتح نامه را بالای منبر خوانند، و طبل شادی زدند، و لوازم نثار و ایثار بتقدیم رسید. و چون ملک نائب مراجعت نمود، سلطان از شهر برآمده، در چبوتره ناصری، که نزدیک دروازه بداون است، بارعام داد. ملک نائب آنجا بشرف ملازمت رسیده، آن همه غنائم را بنظر سلطان در آورده، بانواع عنایت سلطانی اختصاص یافت.

گویند، هرگاه سلطان علاء الدین لشکر بجای می فرستاد، و از دهلی تا آنجا که مقصود بود، در هر منزل، از اسب، دلقچوکی، که بزبان سلف یام گویند، می بست. و در هر یک کوه پیاده روان جلد، که در هند پایک نامند، می گذاشت، و در قصبه و شهر که در راه بود، نویسنده نصب میکرد، که واقعات آنجا را، روز بروز، بسطان می رسانیدند. اتفاقاً درین مرتبه که ملک نائب بر سرانکل رفته، بواسطه خلل راه و بیجا شدن بعضی تهاجمات، خبر او چندگاه مفقوع شد. سلطان ازین ممر اندوهناک شده، ملک قرا بیگ، و قاضی مغیث الدین سامانه را فرمود، که نزد شیخ الاسلام شیخ نظام الدین اولیا رفته، دعاء من رسانیده، بگویند، که مدتیست که خبر لشکر اسلام، که نامزد ارکل شده بود، بمن نرسیده، و غم لشکر اسلام شما را بیش از من خواهد بود، اگر بنور ولایت، از احوال لشکر اسلام اطلاعی باشد، مرا باعلام آن مسرور سازید. و نیز ایشان را گفت، که در جواب آنچه بزبان شیخ جاری شود، آن کلام را بی زیاده و نقصان بمن باز گویند، چون ایشان بخدمت شیخ آمده، پیغام سلطان رسانیدند، شیخ یکی از بادشاهان سابق را یاد کرده، حکایت فتح او تقریر فرموده، در ضمن آن حکایت، این عبارت را فرموده، که وراى آن فتح، نقهای دیگر نیز متوقعست. ملک

ترا بیگ و قاضی مغیث الدین، از ملازمت شیخ باز گشته، عبارت آن بزرگ را بسطان رسانیدند. سلطان بغایت خوشدل شده، دانست که از نکل فتح شده است. و امید در فتح دیگر در بست؛ و در آخر همین روز، فتحنامه ملک نائب رسیده، سبب از دیاد حسن اخلاص سلطان گردید. سلطان اگرچه بظاهر ادراک ملاقات شیخ هرگز ننموده بود، اما همه وقت بارسال رسل و رسائل، اظهار اخلاص و اعتقاد نموده، از باطن شیخ استمداد می فرمود *

و باز در سنه عشر و سبعمائه سلطان علاء الدین ملک نائب را، بجانب دهور سمندر، و معبر نامزد کرد؛ خواجه حاجی نائب عرض را همراه ساخت. و ایشان چون بدیوگیر رسیدند، و درین وقت رای رامدیو مرده بود، پسر اولوازم خدمتگاری بتقدیم رسانید. و ملک نائب و خواجه حاجی، بلا توقف از دیوگیر بنواحی دهور سمندر رسیدند. فی الحال دهور سمندر را فتح کردند، و ملاردیو را که حاکم آن ولایت بود، اسیر ساختند؛ و سی و شش زنجیر فیل، و خزائن بسیار بدست آورده؛ فتحنامه بدلهی فرستادند. و از آنجا بجانب معبر لشکر کشیده، آنرا نیز فتح کرده؛ بتخانهای آنجا را خراب کرده، بنان زرین و مرمع راشکسته، زر آنرا بخزانة داخل ساختند. و از هردو رای، که ضابطه معبر بودند؛ پیشکشهای کلی گرفته، در سنه احدى عشر و سبعمائه با سی صد و دوازده زنجیر فیل و بست هزار اسپ، و نود و شش هزار من طلا و صندوقهای جواهر و مروارید و دیگر غنائم که از اندازه حساب بیرون بود، مراجعت نموده، بخدمت سلطان رسیدند. سلطان از فتوحات عظیمه و غنائم کثیره، بغایت خوشوقت شده، اکثر امراء را بانعام بهره ور ساخت.

و از غرائب احوال، که در آخر عهد علائی، واقع شد آن بود، که جمعی از نو مسلمانان اویش طبیعت که نوکر نبودند، و مواجب نداشتند، بهم اتفاق کردند، که سلطان را در وقت شکار، که تنها می باشد، بقتل رسانند، چون این خبر بسطان رسید، از بسکه تند خوئی و خشن مزاجی در طبیعت او مخمر بود، فرمود، تا از جنس نو مسلمان هرکرا یابند بکشند. و در یک روز، چند هزار بیگناه، که ازین مشورت خبر نداشتند، کشته شدند. و خانمان ایشان بغارت رفت، و نسل ایشان بر افتاد.

و همدرین ایام جمعی از باختیان پیدا آمدند، سلطان فرمود، تا همه را گرفته، راه بر سر ایشان رانند. و بآن عقوبت هلاک ساختند. و سلطان علاء الدین چون درشت، و تند خوی بود، هیچکس رایاری آن نبود، که در حق کسی شفاعت تواند کرد. و از هر که میرنجید، در مدت عمر صاف نمیشد، و راه آشتی نمیکداشت. و در اوائل حال، اگرچه با مردم در مصالح ملکی مشورت میکرد، و در پرداخت امور، ایشان را مداخل دادی، اما در آخر حال، که خاطر از جمیع تعلقات فارغ ساخت، و مهمات ملک چنانچه خاطر او میخواست به پرداخت رسید، آنچه در مخیله او گذشتی، و موافق رای او افتادی، بعمل آوردی. و در پرداخت کار ملک بهیچکس مشورت نکردی. گویند آنقدر فتوح، که سلطان علاء الدین را روی نمود، هیچ یک از سلاطین هند را میسر نشده. مؤلف پیروز شاهی گوید، که آنقدر عمارت که در زمان او بقایامت، از مساجد، و مغار، و حوض، و حصار، و امثال آن، در هیچ عصر بوقوع نیامده. و جمیعت اهل هنر، و ماهران هر فن، که در روزگار او مشاهده شده، در هیچ عهدی یاد ندارد. و راستی، و انصاف، در عوام و خواص، و اطاعت هفود، و رفع قمر، که در ایام او بود، در هیچ زمانه محسوس نشده. و اجتماع بزرگان دین، و سالکان راه یقین،

که دارالمک دهلې بوجود شریف ایشان رشک بلاد عالم گشته بود. آنچنانکه در زمان او اتفاق افتاد، در هیچ عصر نبود. از جمله شیخ الاسلام شیخ نظام الدین اولیاء قدس سره العزیز، که از وعف مستغنی است، بر جاده ارشاد و هدایت تکیه زده، راهزمائی خلایق کردی. از پنجم محرم تا دهم، که ایام عرس شیخ الاسلام فرید الدین اجودهنی بود، در خانقاه شیخ نظام الدین، جمعیتها شدی، و خلایق درین ایام، از اطراف هندوستان رو بدهلې آوردندی؛ و از مشاهده وجد و حال اهل الله، که دران مجلس حاضر گشتندی، در دیوار بغریاد آمدی - دیگر شیخ علاء الدین، نبیره شیخ فرید اندین، که در اجودهن بر سجاده ارشاد متمکن بود، در طاعت ظاهری و باطنی، آنقدر اشتغال داشتی؛ که او را از جنس ملائکه قدس گفتندی؛ دیگر خدمت قطب الاولیاء شیخ رکن الدین ولد شیخ صدر الدین بن شیخ بهاء الدین، ذکریا ملتانی، قدس الله ارواحهم، که بر شاهراه طریقت، سرگشتگان بادیه طلب را باقصای منزل وصول رسانیدی و تمام اهل ملکان واجبه و سائر دیار سند، رو بدرگاه او آورده، خود را در کف حمایت او انداخته، از بلیات و آفات پناه جستندی؛ و پدر بزرگوار شیخ صدر الدین باوجود آنکه بحلیه کمال و پیرایه تکمیل آراسته بود؛ و سخاوت مفرط داشت؛ باوجود اموال کثیر، که او را از پدر میراث رسیده بود، و آن قدر نذر و فتوح، که محاسب و هم از ادراک آن عاجز آید؛ اکثر اوقات او بقروض گذشتی. دیگر سید تاج الدین واد سید قطب الدین، که در سخاوت و علم و حلم و دیگر کمالات انسانی، بی نظیر وقت خود بود. مدتی قضای او ده داشت؛ و بعد از آن قاهی بداون شد. دیگر سید رکن الدین برادر سید تاج الدین مدور که قضای کره داشت؛ و باوصاف حمیده، آراسته بود. دیگر از سادات کیتهل، سید مغیث الدین، و برادر او سید مستجب الدین بود؛ و این

هر دو برادر بعلم، وزهد، وتقوی، و سائر کمالات اِتصاف داشتند؛ و ایشانرا سادات نوه می گفتند. و دیگر سادات و اکابر که تفصیل هر یک باطناب میکند. از جمله، قاضی صدر الدین عارف، که قضای ممالک، و خطاب صدر جهانی داشت. و بعد از او قاضی جلال الدین دلواطی قاضی ممالک شد. و مولانا ضیاء الدین بیانه صدر جهانی یافت. و در آخر ایام سلطان علاء الدین قضاء ممالک، ملک التجار حمید الدین ملتانی یافت *

و از علاء ظاهری، که: جامع انواع علوم بودند، و بدرس و افاده اشتغال داشتند، چهل و شش کس بودند. قاضی فخر الدین نافله، و قاضی شرف الدین سرمانی، و مولانا نصیر الدین غنی، و مولانا تاج الدین مقدم، و قاضی ضیاء الدین بیانه، و مولانا ظهیر لنگ، و مولانا زکین الدین سنّامی، و مولانا تاج الدین کلاهی، و مولانا ظهیر الدین بهکری، و قاضی معنی الدین کاشانی، و مولانا کمال الدین کولوی، و مولانا وجیه الدین پاپلی، و مولانا منہاج الدین قبائی، و مولانا نظام الدین کلاهی، و مولانا نصیر الدین کره، و مولانا نصیر الدین صابونی، و مولانا علاء الدین تاجر، و مولانا کریم الدین جوهری، و مولانا حاجت ملتانی، و مولانا حمید الدین مخلص، و مولانا برهان الدین بهکری، و مولانا افتخار الدین برنی، و مولانا حسام الدین سرخ و مولانا وجیه الدین طهود، و مولانا علاء الدین کرک، و مولانا حسام الدین شادی، و مولانا حمید الدین ملتانی، و مولانا شهاب الدین ملتانی، و مولانا فخر الدین هانسوی، و مولانا فخر الدین سفاوّل و قاضی زین الدین نافله، و مولانا سهوکی، و مولانا وجیه الدین رازی، و مولانا علاء الدین صدر شریعت، و مولانا میران ماریکله، و مولانا نجیب الدین شادی، و مولانا شمس الدین، و مولانا صدر الدین، و مولانا علاء الدین لاهوری، و قاضی شمس الدین کازرونی، و مولانا شمس الدین یحیی، و مولانا ناصر الدین اثاوی، و مولانا معین الدین

لولی، و مولانا افتخار الدین رازی، و مولانا معز الدین اندرهبی، و مولانا نجم الدین انتشاری؛ و در آخر عهد سلطان علاء الدین مولانا علم الدین، نبیرهٔ تنیخ بهاء الدین ذکریا، که از افاضل وقت بود، بدلهلی رسید؛ و بافادۀ علوم، عقلی، و نقلی اشتغال مینمود. و از استادان علم قرآن، مولانا شاطی، و مولانا علاء الدین مقری، و خواجۀ زکی خواهرزادۀ حسن بصری ممتاز بودند. و از اهل وعظ مثل، مولانا عماد و حسام درویش و برادر او مولانا جلال، و مولانا ضیاء الدین سنّامی، و مولانا شهاب الدین خلیلی، و مولانا کریم از نوادر روزگار بودند. سپه سالار تاج الدین عراقی، خداوند زادۀ چاشنی گیر، نبیرهٔ بلبن بزرگ، و ملک رکن الدین ابیم، و ملک عز الدین تغانخان، و ملک نصیر الدین نور خان از ندمای مجلس بودند. و از شعرای وقت سلطان علاء الدین، که دارالمک دهلی، بل تمام هندوستان بوجود عظیم المثال ایشان، زینب و زینت داشت؛ و صیت سخنوری ایشان عالم فرو گرفته؛ سر آمد ایشان امیر خسرو بود که در فنون سخن و معنی، ید بیضا داشت؛ و آثار فضل و منافع او از تصنیفاتیکه در نظم و نثر کرده، لائح و واضح است. و مهذا صوفی وجد و حال بود؛ و اکثر اوقات او در صوم و صلوة گذشتی؛ و از عشق و محبت نشاء تمام داشت. و این چنین نادرۀ روزگار را، سلطان علاء الدین یک هزار تنگهٔ مواجب دادی. دیگر امیر حسن سنجری که بسلاست کلام، و لطافت سخن مشهور بود؛ از بسکه غزلهای سلیس گفتی و داد سخن دادی؛ از او سعدی هندوستان گفتندی؛ و در تهذیب اخلاق، و قناعت و ترک، و تجرید، یگانهٔ وقت بود. و خلافت از خدمت شیخ نظام الدین اولیا قدس سره داشت. و سخنان شیخ را آنچه در مدت ارادة خود شنیده بود، جمع کرده فوائد الفواد نام کرده است. و در نظم و نثر نیز تصنیفات بسیار دارد. و صدر الدین علی

و فخر الدین قواس، و حمید الدین راجه، و مولانا عارف، و عبید حکیم، و شهاب صدر نشین، نیز از شعرای وقت سلطان علاء الدین بودند؛ و بعضوزان شاعری مواجب می یافتند. و هریک را، در شیوه شاعری طرز خاص بود؛ و دیوانهای، شعرایشان بر کمال فضل، و هذرایشان شاعد است. و از مورخان نیز چند کس بی بدل بودند. و از اطباء مسیح نفیس، استاد اطباء مولانا بدر الدین دمشقی آنچنان بود؛ که اگر در شیشم بول چند جانور انداخته، نرد او آوندی، او به بدیهه نظر حکم کردی که بول فلان و فلان جانور، درین شیشه جمع کرده اند. و در طرف صوفیه، صاحب سر و کشف، و مشاهده، بود. و از مفسمان، و رمالان، چند کس در اظهار ضمائر و کشف مغیبات شاعری درددی. و از مقربان، و غزلخوانان، و سائر ارباب طرب، و دیگر اقسام اهل هذر چندان بود، که تعداد ایشان درین مختصر نگنجد *

بعد از آنکه، سلطنت سلطان علاء الدین بامداد رسید، و کامرانی و کامیابی بنهایت انجامید؛ بموجب آنکه هر کمال را زوالیست، و هر بدایت را نهایت لازم است، کارهائیکه سبب زوال ملک، و مضافی بقای دولت تواند بود، ازو بوجود آمدن گرفت. از جمله آنچنان عاشق و شیفته جمال ملک نائب کاهور هزار دیفاری گشت، که عیان اختیار، را بتمام بدست او داد. چنانچه در امور ملکی، رعایت خاطر او را بهیچ وجه، از دست ندادی. و از گفته او، اگرچه ناصواب باشد، انحراف ن نمودی. دیگر پسران خرد خود را، پیش از آنکه از محافظت مولان، و تادیب موبدان، مستغنی شوند؛ از حرم خانه بیرون آورده، باصلاح احوال ایشان نپرداخت؛ و خضر خان را بی آنکه رشدی درو احساس کند، چتر داده، ولیعهد گردانید. و هیچ یک را از اهل خرد، و صاحب تجربه، نکماشت؛ تا او را

در مبادی احوال از عیش و هوا پرستی مانع آید. اتفاقاً سلطان در ایام مرض خود، خضر خانرا بجانب امروده جهت سیر و شکار، رخصت داده، گفت: که هرگاه مرا صحت شود ترا طلب خواهم داشت. خضر خان ندر کرده بود، که هرگاه سلطان را صحت شود، پیاده بزیارت مشائخ دهلی رود. چون خبر صحت سلطان شنید، پیش از آنکه حکم طلب شود، تا دهلی پیاده، و پا برهنه، بزیارت مزارات افدام نمود. ملک نائب، که هوای ملک در سر پیدا کرده، در مقام بر انداختن نسل سلطان بود، بعرض رسانید، که خضر خان بخیال فاسد، بی رخصت سلطان آمده، و سلطان را برین داشت، که خضر خانرا بقلمه گوالیار فرستاد. و بعد از مدتی مرض استسقاء عارض حال سلطان شد، و روز بروز زیاده می گشت. درین اثنا ملک فائب را، از دیوگیر و الپ خانرا، از گجرات طلب نمود. بعد از آنکه ایشان بدرگاه آمدند، بواسطه عداوتیکه میان ملک نائب و الپ خان بود، ملک نائب سلطان را بسخنان بیهوده، مزخرف فریفته بران داشت، که الپ خانرا بقتل رسانید. و خود نیز از پی او وفات کرد *

بیت *

دمی چند بشمرم، وفا چیز شد؛ * زمانه بخفید کونیز شد. بعضی گویند، ملک نائب اورا مسموم ساخت. والله اعلم. مدت سلطنت او بیست سال و چند ماه بود *

ذکر سلطان شهاب الدین پسر خورد سلطان علاءالدین خلجی

روز دوم از وفات سلطان علاء الدین، ملک فائب امرا و اعیان ملک را حاضر ساخت. و نوشته سلطان باین مضمون، که سلطان شهاب الدین را ولیعهد خویش ساخته، و خضر خان را معزول کرده، ظاهر کرد. و اورا بر تخت

نشاندند. خود بنیابت سلطنت مشغول شد. روز اول ملک سلیمان را جهت میل کشیدن خضر خان و شادی خان برادر او، بگوالیر فرستادند. او را بمنصب باریکی وعده داد. و آن کافر نعمت قبول این امر نموده، میل در چشم هر دو نور دیده سلطان علاء الدین کشید. و مادر خضر خان را که ملکه جهان گفتندی، مقید ساخته از نقد و جنس و زر، این هرچه داشت گرفت. و شاهزاده مبارک خان، یعنی سلطان قطب الدین را در خانه معبوس ساخت. و اراده میل کشیدن او نیز داشت. اما چون تقدیر بر خلاف آن وارد بود، نتوانست؛ و توفیق نیافت. و هر روز یک دو ساعت، سلطان شهاب الدین، طفل را بر بالای بام هزار ستون آوردی، و بر تخت نشاندی، و امرا، و اکبر، و حجاب، و سلاهداران، را فرمودی که صف زده در پیش او می ایستادند؛ و رسم خدمت بجای می آوردند. و چون بار بشکستی، آن طفل را در اندرون حرم، نزد مادر او فرستادی. و خود بر خرگاهی، که بر بام هزار ستون نصب کرده بودند، در آمدی؛ و با خواجه سرای چند، که معصوم او بودند، به توری باختی، که از عالم نرد، و از قسم قمار است، مشغول شدی، و همه وقت در برانداختن خاندان سلطان علاء الدین، با خاصان خود مشورت نمودی. اتفاقاً جمعی از پایگان قدیم، که محافظت هزار ستون بعهده ایشان بود، بعد از سی و پنجروز، از وفات سلطان علاء الدین، اتفاق نموده در شبی، بعد از باز گشتن مردم از درگاه سلطانی، و درها مقفل شدن، در خرگاه در آمده، ملک نائب را با خاصان او بقتل رسانید.

اگر بد کنی چشم نیکی مدار؛ • که هرگز ندارد کز انگور بلر؛
نه پندارم ای در خزان کشته جو؛ • که گفتم ستانی بوقت درو؛
و شاهزاده مبارک خانرا، از زندان بر آورده، بجای ملک نائب، به نیابت

سلطان شهاب الدین بفشانددند. مبارک خان به نیابت سلطان شهاب الدین چند کاه پیرداخت. و بامروز ملکی اشتغال نموده امرا و ملوک را از خود ساخت. و چون دو ماه برین بر آمد، بر تخت سلطنت جلوس فرموده، بسطانی قطب الدین مبارک شاه مخاطب گشت. و سلطان شهاب الدین را بکوالیر فرستاده، پایکان قاتل ملک فائب را بواسطهٔ زعم و عجبی که در دلهای ایشان رسته بود، متفرق ساخته، به قصبات نواحی پراگنده ساخت. و کلاں بر ایشان را که خود پیر شده بودند بقتل رسانید *

بباید شوختر. ز آتش خسی را، * کزو خاری رسد در دل کسی را. در ایامی که خاندان سلطان علاء الدین بر می افتاد، و نسل او رو بانهٔ طاع نهاد از شیع بشیر دیوانه که از مجذوبان بود پرسیدند. که ایخواجه این چه می شود؟ گفت! چون علاء الدین خان و مان عم، و ولی نعمت خود بر انداخت، باو نیز همان معامله میروند * شعر *

نکورا نیک بد را بد شمارست؛ * بپاداش عمل گیتی بکارست.

ایام حکومت سه ماه و چند روز بود *

ذکر سلطان قطب الدین مبارک شاه پسر سلطان علاء الدین خلجی

در سنهٔ سبع عشر و سبعمائة چون سلطان قطب الدین بر تخت دهلی جلوس یافت، ملک دیفار شهنهٔ پیل را، ظفرخان؛ و محمد مولای عم خود را، شیرخان؛ و مولانا ضیاء الدین، پسر مولانا بهاء الدین خطاط را، صدر جهان خطاب فرمود. ملک قرا بیگ را بقرب خود اختصاص داده، اشتغال امور سلطنت را در میان امرا فرارخور حالت هر یک تقسیم فرمود. و حسن نام برادر بچم، که پرورده ملک شادبی، فائب خاص حاجب سلطان

علاء الدینی بود. باختصاص خویش سرفراز ساخت. و خسرو خان خطاب داد. بر او طایفه اند. در رنگ خدمتیه و در ملک گنجرات بهار می بودند. و از افراط محبتیکه بار پیدا کرد. تمامی حشم ملک شادی حواله او نمود. و از بسکه والی و شیفته او بود. منصب وزارت را بی آنکه درو استعداد وزارت احساس نماید. بعد از او گردانید.

* بیت *

گرت مملکت باید آراستم * مده کار اعظم بنو خواستم
 نخواهی که ضائع شود روزگار * بناکار دیده مفرمای کار.
 و آنچنان عاشق و دیوانه او شد که یک لحظه بی او نتوانست بود.
 قصه فتنها که بعد از مردن سلطان علاء الدین حادث گشته بود. بعد از جلوس سلطان قطب الدین. تسکین یافت. و در خلق آرامی پیدا شد.
 چون سلطان قطب الدین. جوان. و خوش خلق. و رحم دل. و محنت زندان. و خوف قتل گذرانیده بود. روز اول فرمان داد. تا زندانیان را خلاص کردند. و جلاء و طنا بر او از اطراف طلبیدند. و تمام حشم را ششماهه انعام داد. مواجب امرا و ملوک را زیاده ساخت. فرمود تا عرائض اهل احتیاج را. که مدتی مندرس گشته بود. بعرض میرسانیده باشند. و بروفق اراده التماس ایشان جوابها صادر می شد. و علما و صلحا و ارباب استحقاق را. و وظیفه و ادرازیاده شد. و دیهای مردم. که در عهد سلطان علاء الدین بخصالسه در آمده بود. باز مقرر گشت. و خراجهای گران. و مطالبهای سخت. که در عهد سلطان علاء الدین معمول شده بود. همه را بر طرف ساخت. و خلق از حسن سلوک او. آسوده و مرفه الحال گشتند و در کیسه دینار و درم پیدا شد. و جمیع ضوابط سلطان علاء الدین را. که هر یک متضمن مصلحتی و حکمتی بود. از میان برداشت. اگر چه بظاهر در منع شراب نائید میفرمود. اما فجور. و قمر. و عصیان. و عیش. و عشرت. که

در زمان سلطان علاء الدین معدوم گشته بود باز در خلق عود کرد. و سلطان قطب الدین را در مدت سلطنت خود که چهار سال و چهار ماه بود، غیر از عیش و کامرانی و بخششهای بی اندازه کار دیگر نبود و درین مدت فتنه که باصف تعب و مشقت سلطان گردد و آفتی که مغل در راهبیت خلق باشد حادث نشد.

و قبل ازین چون سلطان علاء الدین الپ خان را از گجرات طلبیده بود، بعد ازان که آنجا باغی گری و فتنه حادث شد؛ و جهت دفع آن حادثه ملک کمال الدین نامزد شد؛ بگجرات رفت، او نیز بهشادت رسید. بنابر آن حادثه قوی تر شده بود، سلطان قطب الدین تسکین فتنه گجرات را اہم مهمات دانسته، عین الملک ملتانی را، با لشکر آراسته نامزد کرد، و او رفت، بآن مردم که مایه فساد و خلل بودند، جنگ کرده، ایشان را شکست داده، نهر والا و سائر گجرات را به تجدید، در ضبط آورده، زمین داران آن دیار، را مطیع و مفقود ساخت. بعد ازان، سلطان قطب الدین، دختر ملک دینار را در حبانه خود آورده، او را خطاب ظفر خانی داده، بگجرات فرستاد. و او در مدت سه چهار ماه، گجرات را از خس و خاشاک اهل بغی و فساد پاک ساخت. که اثری از ایشان دران دیار نماند. و از راجها، و زمینداران آن دیار زر بسیار گرفته، بخزانہ فرستاد. چون بعد از سلطان علاء الدین، ولایت دیوگیر را هرپال دیو، داماد رام دیو گرفته، متصرف شده بود، سلطان قطب الدین در سال دوم از جلوس خویش، لشکر بجانب دیوگیر کشید، و غلام بچه شاهین نام، که او را باورلدا گفتندی، و قاتل ملک خطاب کرده، به نیابت غیبت در دهلی گذاشت. و خود با سپاه گران متوجه دکن شد. چون بعد دیوگیر رسید، هرپال دیو و دیگر زمینداران که اجتماع نموده بودند، تاب مقاومت نیاورده، متفرق گشتند.

سلطان در دیوگیر روزی چند اقامت کرده، جمعی از امراء نامدار و خوانين كبار، بتعاقب هریال دیو فرستاد؛ تا آنچه شرط تعاقب بود، بها آورده، هریال دیو را دستگیر کرده، آوردند. و بحکم سلطان قطب الدین او را پوست کنده، سر او بدروازه دیوگیر آویختند. سلطان را بواسطه باز ماندگی چندگاه آنجا توقف افتاد. دران مدت ولایت مرهت نیز در تصرف آورده، ولایت دیوگیر بملک یک لکھی، که از بندگان علای بود، حواله فرمود. مرهت را در جاگیر امرا تقسیم نمود. و خسرو خان را چتر و دوربلش داده، نامزد گردانیده، خود بجانب دهلي مراجعت کرد. و در راه اکثر اوقات، بشراب و عیش اشتغال داشت. درین وقت از بس غفلت، و بیخبری سلطان قطب الدین، و دوام شرب او، ملک اسد الدین عمزاده سلطان علاء الدین را، داعیه سری در سرافتاد، و با جمعی از سرهنگان لشکر، اتفاق نموده، قرار داد؛ که چون سلطان گهاتی ساگون بگذرد، و در حرم رود؛ درانوقت از سلاحداران، و پایکان، و سائر محافظان، کسی نزد او نخواهد بود؛ در حرم در آنیم، و کار او را بکفایت رسانیم. اتفاقاً همانشب، که سلطان خواست از گهاتی ساگون بگذرد؛ یکی از یاران ملک اسد الدین بخدمت سلطان آمده، حقیقت حال بعرض رسانید. سلطان همانجا، توقف نموده، فرمود؛ تا ملک اسد الدین را گرفته بقتل رسانید. و بیست و نه نفر، از پسران یغرش خان، که در دهلي بودند، و درین مصلحت ایشانرا مدخلی نبود؛ و بعضی در صغر سن بودند؛ بحکم او همه را بسیاست رسانیدند، و چون بجهای رسید شادي کهنه پسر سلاحدار را، بگوالیر فرستاد، تا خضر خان، و شادي خان، و ملک شهاب الدین، پسران سلطان علاء الدین را، که قبل ازین میل در چشم کشیده بودند، بقتل رسانید. و اهل و عیال ایشانرا، بدهلي آورد. سلطان قطب الدین، بواسطه آنکه خضر خان مرید

شیخ نظام الدین اولیا قدس سره العزیز بود و شیخ را از مخلص او
میدانست؛ بشیخ بد بود، و دائم اظهار عداوت میکرد؛ و زبان بطن آن
بزرگ میکشاد. * بیت *

چون خدا خواهد، که پرده کس درد؛

میلش اندر طعنه نیکان برد.

در خدا خواهد، که پوشد عیب کس؛

کم زند، در عیب معیوبان نفس.

چون سلطان قطب الدین بدھلی رسید و گجرات و دیوگیر، و سائر
مملکت را، مستخر خود دید؛ و امراء و ملوک را فرمانبردار و مطیع و منقاد
خود یافت؛ و مدعی ملک نامند، از روی مستی شراب و جوانی،
و دولت او را غروری در سر پیدا شد؛ و در اجرای احکام و پرداخت امور
بکس مشورت نکردی؛ و اصغای قول هیچ مخلص، و دولتخواه نمودی؛
و اگر کسی از روی دولتخواهی، سخن بخلاف رای او، بعرض رسانیدی،
اعراض کردی؛ و زبان بدشنام و اهانت او کشادی، تا آنکه هیچکس را
مجال نامند، که بر رمز، و اشارت نیز، آنچه متضمن صلاح او باشد، بعرض
تواند رسانید. و اخلاق کریمه او همه باوصاف ذمیمه تبدیل یافت؛ و قهر
و سیاست پیش گرفت. و مانند پدر، بغضهای ناحق ارتکاب مینمود.
از جمله ظفر خان، والی گجرات را، که رکن دولت او بود، بی آنکه جرمی
ازو صادر شود، بقتل رسانید. بعد ازین ملک شاهین را، که وفا ملک
خطاب کرده بود، بسختی ارباب حسد، بیجهت بقتل رسانید. و کارهاییکه
موجب زوال دولت، و منافی بقاء سلطنت، تواند بود، ارتکاب نمودن
گرفت. و اکثر اوقات خود را بزور و لباس می آراست؛ و در مجمع حاضر
میشد. و زنان هزاره، و مسخره را بر بالای کوشک هزار ستون می طلبد.

و میفرمود تا امراء کبار، مثل عین الملک ملتانی و ملک قراچک که چهارده شغل داشت و امثال ایشان را بطریق هزل و مطایبه اهانت میکردند و حرکت زشت را بجای آوردند که عریان شده در برابر مردم می آمدند و بر جامهای ایشان بول میکردند. سلطان قطب الدین بواسطه عداوتی که بغضمت شیخ نظام الدین اولیا داشت مردم را از آمد و شد منزل ایشان منع کرد و بی ادبانه نام شیخ بروی اهانت نمودی و شیخ زاده جام را که از مخالفان شیخ بود بتقرب خود اختصاص داده برگزید و شیخ رکن الدین ملتانی را بتعصب شیخ نظام الدین اولیا از ملتان طلب داشت و بعد از آنکه ظفر خان حاکم گجرات را بقتل رسانید حسام الدین را که از جانب مادر برادر خسرو خان بود بامراء و ملوک بگجرات فرستاد و تمامی حشم ظفر خان را حواله او نمود. چون بگجرات رسید طائفه بر او افزا جمع کرده خواست که بغی ورزد. امراء دیگر که همراه او بودند او را گرفته مقید ساخت و نزد سلطان قطب الدین فرستادند. سلطان قطب الدین بواسطه نگاه داشت خاطر خسرو خان که برادر او بود او را در ساعت خلاص کرده بعنایات خسروانه سرفراز ساخت. این معنی نیز سبب توحش خاطر امراء و عیان دولت شد و بعضی حسام الدین ملک وحید الدین قریشی را که بشجاعت و کار دانی موصوف بود بگجرات فرستاد و او گجرات را که خراب و پریشان کرده حسام الدین بود بانتظام و التیام آورد. درینوقت خبر رسید که ملک یک لکهی حاکم دیوگیر لوای مخالفت برافراخته بانگی شده است. سلطان جمعی از امراء نامدار را با لشکر گزانه بدفع ملک یک لکهی و تسکین آن فتنه نامزد کرد و این جماعت رفته بصحن تدبیر ملک یک لکهی را با مفسدان دیگر که مایه فتنه و فساد بودند دستگیر ساخته

بدھلی آوردند. سلطان گوش و بینی ملک یک لکھی را، بریده همراهان
 او را به سیستانهای گوناگون رسانید. و ملک عین الملک ملتانی را، به حکومت
 دیوگیر، و ملک تاج الدین پسر خواجه علاء الدین دبیر را، مشرف آن
 ولایت ساخته، کسبل کرد. و ملک وحید الدین را، از گجرات طلبیده
 منصب وزارت داده، تاج الملک خطاب کرد. و خسرو خان که بمعبر نامزد
 گشته بود، چون بآنجا رسید، رایان آنجا خزاین و اسباب خود را گرفته
 بدر رفتند. و صد و چند فیل که از رایان آنجا مانده بود، بدست آورد.
 و خواجه تقی سوداگر را، که مال وافر داشت، و باعتماد آنکه لشکر اسلام
 می آید و باو آزار نخواهد رسید، فکریخته بود، گرفته تمام اموال او را غصب
 نموده، آن بیچاره را مستهلک ساخت. و برسات آنجا گذرانید. بواسطه
 ناپاکی و بیبایگی که در طینت داشت، داعیه سرکشی نموده خواست
 که امراء که همراه دارد، بقتل رساند، و در ولایت معبر، دم استلال زند.
 ملک تمر حاکم چندیری، و ملک مل افغان و ملک تلیعه پنده، که عمدت
 امراء نامزد معبر بودند، بر اراده خسرو خان مطلع گشته، او را سختی نگذاشته،
 متوجه دهلی شدند. خسرو خان از تهدید امراء ترسیده، بابلغار متوجه
 دهلی شد. و امراء مذکور او را در پالکی نشانده، به تعجیل تمام در هفت
 روز، از دیوگیر، بدھلی فرستادند. امراء را تصور این بود، که بواسطه این
 دولتخواهی، مورد مرام سلطانی شوند. چون خسرو خان بمقامت رسید
 و خلوت میسر شد، اقسام شکایت از امراء در میان آورد، گفت که مرا
 چه بخی و فتنه متهم ساخته، میخواستند بکشند. اما چون خدا نتوانسته بود
 بلطائف الحیل از دست ایشان خلاصی یافتم. سلطان که عاشق و دیوانه
 او بود، دروغهای او را راست پنداشته، از امراء رنجیده، بعد از آنکه امر بدھلی
 آمدند، هر چند از اندیشهای فاسد خسرو خان، بخند مت سلطان مرعش

کردند؛ و بر طبق آن گواهان گذرانیدند، فائده نکرد. سلطان طریق مکابره پیش گرفته، اعراض کرد. و ملک تمر را فرمود، که بکورشش نگذارند؛ و حکومت چندبیری ازو تغیر کرده، به پسر او دادند. و ملک تلیمه یغده را فرمود، تا بردهی او زدند؛ و جاگیر او تغیر داده، مقید ساختند. و گواهان را نیز سیاستها فرمود. امراء دیگر چون آن مکابره از سلطان دیدند، صم بکم گشته، هر چند آثار مکرو غدر خسرو خان مشاهده میکردند، اغماض نموده، دم نمی زدند؛ و از روی بیچارگی، خود را در پناه خسرو خان می انداختند.

• بیت •

چون بد گوهراں را، قنوی کرد دست؛

جهان بیس، که چون گوهرش را شکست؛

سـرور بر بـزرگان بخـشـوردان سـپـرد؛

به بهن، تا سر انجام کیفر چه برد.

سلطان از غلبه شوق، و کثرت شهوت که بخسرو خان داشت، آنچنان مست و مدهوش گردانیده بود، که هیچ بغدر او پی نمیبرد، و متنبه نه گشت.

• بیت •

قضا چون ز گردون فرو هشت پر؛ همه عاقلان کور گشتند، و کر.

کسی را کجا مغز جوشیده نیست، بر برجین کار پوشیده نیست.

چون خسرو خان مخالفان خود را ضعیف و منکوب دید، دانست که هیچ یک را یلای این نیست، که بد گوئی او نزد سلطان نماید، کمر مکرو عذر را محکم تر بسته، عزم ملوکانه در بست، و روزی در خلوت، بعرض رسانید، که چون سلطان از روی بنده فوازی، مرا جهت تسخیر ولایت، سر لشکر کرده میفرستد، امرائیکه همراه من می باشند، جمیعت و لشکر و قوم و قبیله ایشان از من پیشتر است، بضرورت مرا متابعت ایشان باید کرد. چون

طائفه براوان از قوم و قبیله من، در گجرات بسیار اند. اگر فرمان شود، من نیز قبیله خود را جمع ساختم. صاحب استعداد باشم. سلطان التماس اورا مبذول داشتم. رخصت طلب آن طائفه ارزانی داشت. خسرو خان در اندک مدت، خلق کثیر از طائفه براوان جمع ساختم، قوت و مکنت تمام پیدا کرد؛ و در پی داعیه خود بجد تر گشت. بهاء الدین دبیر را که از مردودان و مطرودان سلطان بود، یار خود ساخت؛ و مفسدان دیگر نیز مانند پسر قره خمار، و یوسف صوفی، و امثال ایشان را، با خود متفق گردانید. و منتظر فرصت می بود و درین اثنا سلطان بجانب سرساوه بشکار برآمد. خسرو خان و براوان خواستند که همانجا سلطان را بکشند. پسر قره خمار و یوسف صوفی مانع آمده، گفتند، بالفرض اگر سلطان را در شکار بکشیم احتمال دارد که لشکر او قصد ما کنند، و ما را بکشند؛ انسب آنست که چون سلطان بر بالای بام هزار ستون باشد، و آنجا همه وقت خلوت میسر است، ناگاه در آئیم، و اورا بکشیم، و امرا را از خانه طلبیده گروی نگاه داریم، و اگر تابع ما شوند، بهتر و الا ایشانرا نیز بکشیم. چون سلطان از شکار مراجعت نمود، باز برسم معهود بشرب و عیش مشغول شد. * بیت *

بخرم دلی زان طرف باز گشت، سوی بزمگاه آمد از کوه و دشت؛
ولی غافل از کیفه روزگار، که خواهد شدن چون سرانجام کار.

و خسرو خان در حصول مطالب گرم تر شده، شبی در خلوت بعرض رسانید، که چون همه وقت در خدمت می باشم، و شبها در تیسخانه میگذارم؛ بعضی از قریبانش من، که بامید مراحم سلطانی از گجرات آمده اند، بداعیه ملاقات من می آیند، و دربانان دولتخانه نمیگذارند؛ اگر فرمان باشد، این را مانع نشوند سلطان فرمود، که کلیده‌ای درهای دولتخانه را حواله خسرو خان کردند؛ و گفت از تو و برادران تو اعتمادی تر کیست؟ درین

معنی اهتمام در تختخانه در عهد تست. خسرو خان کلیدها را بتغلول
بر خود مبارک دانسته گوی بشارت یافت و خود را کامیاب دید.

* بیت *

چو فرور دید، آنچنان حال را؛ دلیل ظفر دید، آن فال را.

از آن فال فرخ، دل خسروی، چو کوه قوی، یافت پشت قوی.

الفصل چون درگاه سلطانی بتصرف بر او در آمد، این جماعت بیباک
سفاک، توپ توپ، و فوج فوج، بایراق و اسلحه، شبها روز در تیسخانه
خسرو خان جمع میشدند، و وقت می طلبیدند. رفته رفته این معنی بر
تمام مردم ظاهر شد، که خسرو خان در چه کارست؛ اما از محبتی، که
سلطان را باو بود، یقین داشتند، که اگر بعرض سلطان رسانند، سلطان ایشانرا
گرفته باو خواهد سپرد؛ و او را غالب مطلق، و خود را مغلوب معض
میدیدند. هیچکس دم نمیتوانست زد، روزی قاضی ضیاء الدین مخاطب
بقاضی خایه که بفرور علم و عمل اقصاف تمام داشت، و در خط اوستاد
سلطان بود، از سر جان خود برخاست؛ و خیریت بلاد و عباد را بر کار خود
مقدم داشته، بعرض رسانید.

* بیت *

که شاه، خرد رهنمون تو باد؛ ظفر یار، و دشمن زبون تو باد.

جهان داور، آفرینش پناه، پناه تو بادا جهانگیر شاه.

ما که پرورده نعمت سلطان، و پدر اوئیم، و رفاهیت خلق را، در
وجود سلطان می شناسیم، اگر در گفتن کلمه حق، نقصیر کنیم، و مدهنه
نمائیم، بر نفس خود، و خلایق، و بر حق سلطان نیز ستم کرده باشیم؛
و اراده فاسد، و خیال خام خسرو خان، و کثرت بر او، و اتفاق بعضی
مناظران، و هر شب اجتماع بر او، در فرور خانه خسرو خان اعلام کرد، و گفت
که سلطان را تفحص این امر واجبست. چه اگر راست ست، پس

سلطان را حفظ خود نمودن لازم؛ و اگر دروغ باشد، اعتماد بر خسرو خان و برادران او بیشتر شود. هرچند قاضی ازین عالم سخنان گفت، فائده نکرد، و سودمند نیامد؛ بلکه جواب درشت، و الفاظ ناملائم بقاضی گفت؛ و عاقبت دید آنچه دید.

• بیت •

ز پند بزرگان نباید گذشت؛ سخن را ورق درنشايد نوشت.

که چون آزموده شود روزگار، بیاد آیدت پند آموزگار.

بعد از زمانی، که خسرو خان؛ بخدمت سلطان رسید، سلطان آنچه از قاضی شنیده بود، نزد او مذکور ساخت. خسرو خان غدار مکار، بتکلف خود را در گریه آورده، گفت، از بسکه سلطان بمن عنایت و التفات می فرمایند، بزرگان درگاه را حسد در کار میشود؛ و در خون من کوشند. امروز و فردا ست، که ایشان تهمتی عظیم بر من راست کرده، و معقول خداوند عالم ساخته، مرا بکشتن داده اند. و باین واسطه زار زار بگریست، که من خود را از مرگ کشتگان می شمارم. گریه آن منافق در دل سلطان اثر کرد؛ سلطان بی اختیار او را در بغل گرفت، و گریهها نموده، بوسه چند بر لب و رخساره او زده؛ گفت، اگر تمام اهل عالم یکجا شوند، و در حق تو بد گویند، من گوش بسخن ایشان نخواهم کرد؛ که مرا هوای تو، از عالم مستغنی گردانیده است؛ و بی تو مرا عالم بکار نمی آید.

• بیت •

سر سودای تو، هرگز ز سر ما نرود. برود این سر، و سودای تو از سر نرود. چون پاره از شب گذشت، و امرائیکه نوبت چوکی ایشان نبود، باز گشتند، و قاضی ضیاء الدین، که همه وقت محافظت درگاه بعده او بود، از بام هزار همتون فرود آمده، تفحص احوال دروازا و پاسبانان مینمودند، در خدمت سلطان، غیر خسرو خان کسی نماند، جمعی از برادران، خنجرها در ته بغل پنهان داشته، در هزار همتون در آمدند. زنده هول عم خسرو خان،

بقاضی فیاض الدین ملاقات نموده، او را بسختی مشغول ساخته، بیژن پهلوان را بدست خود میداد، و قاضی را غفلت اجل در ربوده بود؛ درینوقت جاهرپا نام برادرى که اراده بقتل قاضی نموده بود، از پهلوان درآمده، بضرب خنجر، قاضی را هلاک ساخت؛ و قاضی فریاد برآورده همین مقدار بر زبان راند، که غدر معلوم شد؛ و غریب از مردم برخاست. چون غلغله بگوش سلطان رسید، بخصرو خان گفت، که چه غوغاست؟ خسرو خان از پیش سلطان بدر رفت، مراجعت نموده، گفت، که اسپان طویله را شده، بهم جنگ کرده اند. درین حال جاهرپا، که خال خسرو خان بود، با جمعی متوجه قصر هزار ستون شده، ابراهیم و اسحاق را، که محافظت در قصر بعد از ایشان بود، بقتل آورده رسیدند. سلطان بر حقیقت حال مطلع شده، برخاسته، بهعازب حرم دوید؛ خسرو خان از عقب رسیده، موی سلطان را گرفته. سلطان باو در تلاش آمده، او را در زیر خود گرفته، بر سیئه او نشست. درین محل جاهرپا رسیده، بدشنه خونریز پهلوی سلطان را شکافتم، بر زمین افکند؛ و سر آن مظلوم را از تن جدا کرده، از بام هزار ستون بریز انداختند.

* بیت *

نهنگان غدار چون پیل مست، بران پیلانی بر کشادند دست؛
زندش، یکى زخم پهلوان گذار، که از خون زمین گشت چون لاله آزار.
چون خلایق سر سلطان را دیدند، هر کس بگوشه رفت، و غوغا تسکین یافت.
جمعی کثیر از حضار، دربار سلطان، دران شب بقتل رسیدند.
چون برادران از کار سلطان پرداختند، زندهل و جاهرپا با چندى از مفردان دیگر، متوجه حرم سلطان شده، شاهزاده فرید خان و منگو خان را، که پسران سلطان علاء الدین بودند، از مادران ایشان، بستم جدا کرده، گردن زدند؛ و غریب از حرم سلطان برآورده، دست بتاراج دراز کردند، و آنچه

یافتند گرفتند.

• بیت •

شد آب تخت شاهی و آن دستگاه زمانه ربودش چو بیجاده گاه .
 بعد از زمانیکه از کشتن شاهزاده‌ها فارغ شدند ملک عین الملک ملتانی،
 و ملک وحید الدین قریشی و ملک فخر الدین جونای که سلطان
محمد تغلق شاه عبارت از وست و پسران توان بیگ و دیگر امراء کبار را که
آنشب طلبیده بود بر بام هزار ستون نگاهداشتند و قاصم از طائفه براو
 و دیگر موافقان خسرو خان، خلق کثیر در گرد او جمع شدند . چون روز شد،
 اکابر و علماء شهر را یکجا ساخته خطبه خود خوانده بر تخت سلطنت
 نشسته، سلطان ناصر الدین مخاطب گشت . و چندی از امرای نامدار،
 که از مخالفت ایشان اندیشناک بود، بحیله و تدبیر بدست آورده، بقتل
 رسانید . و خان و مان قاضی فیاض الدین مقتول را برندهول داد . و زن قاضی
 گریخته نجات یافت . و حسام الدین برادر خود را خانخانا، و رندهول
 را رای رایان، و پسر قره قمار را اعظم الملک خطاب داد . و از امراء سلطان
 قطب الدین عین الملک ملتانی را عالم خان خطاب کرد . ملک تاج الملک
 وحید الدین قریشی را دیوان وزارت داده اشغال ملک را به پسران او مقرر
 داشت . و جاهریا قاتل سلطان قطب الدین را در در و جواهر گرفته،
 بانواع مراحم و عنایات سر بلند گردانید . و حرملای سلطان قطب الدین را
 در میان برلوان تقسیم نموده، زن سلطان را بنکاح خود در آورد . • نظم •
 جهانای پیرور چو خراهی درود، چو میبدردی، پر دریدن چه سود؟
 ندانم نهانی ترا دوست کیست، که بر آشکارت بیاید گریست .
 و چون اکثر برلوان هندو بودند، شعار مسلمانی تفرق نموده، رسوم هندوان
 رونق و رواج تمام پیدا کرد، و بت پرستی و تخریب مساجد شائع شد .
 و خسرو خان، بواسطه تالیف دلها، ز ریزها نمود . و اکثر خزائن را، در نثار

و ابتلا خرج کرد. چون غازي ملک که از امرای کبار سلطان علاء الدین، صاحب جمعیت و قبیله دار بود، و حکومت دیبال پور داشت؛ و ملک فخر الدین جونا، که خلف صدق غازي ملک، و بشجاعت و جود و سخا آراسته، در سلک امراء علائي منتظم بود؛ خسرو خان، بدست آوردن این دو کس را از اهم مهمات دانسته، در فکر کار ایشان شد. بنابراین ملک فخر الدین جونا را بمنصب آخر بیگی امتیاز داده، در تسلي او میکوشید. و حسن طلب غازي ملک میفمود. غازي ملک را، که مرد دلیر و صاحب حقیقت خدا ترس بود، غیرت درکار شد. و در مقام انتقام خون ولي نعمت زاده، کمر همت بر میان جان بست. و بامرای اطراف و فواحي، نامه و پیغام فرستاده، بر استیصال آن کافر نعمت سعی و کوشش نمودن گرفت. درین اثنا، ملک فخر الدین جونا در شبی، از دهلي راه دیبالپور گرفته، ایلغار نمود. خسرو خان، که از خواب غفلت بیدار شد، از دلیل روال دولت خود، اندوهناک گشت. و پسر قرة قمار را، که عارض ممالک بود، با دیگر امراء نامی، بتعاقب ملک فخر الدین جونا فرستاد. و آن جماعت تا قصبه سرستی تعاقب کرده برگشتند. و غازي ملک، قبل ازین بچند روز، در قلعه سرستی در بخت سوار گذاشته بود؛ و محکم ساخته؛ و اندیشه این روز نموده بود. ملک فخر الدین جونا، چندی از سواران همراه گرفته، بدیبالپور رسید؛ و پدر از آمدن ملک فخر الدین، خوشحالی کرده، طبل شادی زد، و کمر انتقام را محکم تر بسته، به ترتیب لشکر مشغول شده، همت بر استیصال برادران گماشت *

خسرو خان برادر خود را، که خانخانان نامیده بود، پدر و دربارش داده، یوسف صوفي را صوفیخان خطاب کرده، با اکثر مردم اعتمادی فدای خود، بر سر غازي ملک نامزد فرمود. درین حال ملک بهرام ابیه که حاکم

اوچه و ملتان بود به تقریب انتقام کافر نعمتان، با لشکر آراسته، بخدمت غازي
 ملک پیوست. چون لشکر خسرو خان قریب رسید، غازي ملک نیز، استقبال
 آن طائفه مخدول نموده، بعد از محاربه و مقابله بفتح و فیروزي اختصاص
 یافت. برادر خسرو خان، و یوسف خان نیمجانی بتک پای بیرون برده
 بدھلي رفتند؛ و تمام حشم و اسباب سلطنت بدست غازي ملک افتاد. .
 غازي ملک ازین فتح قوی دل و امیدوار گشته، ترقیب افواج نموده،
 جهت دفع و رفع آن برگشته روزگار، متوجه دھلي شد. آن کافر نعمت
 نیز، در بذل مال، و کثرت رجال، با قصی الغایت کوشیده، از شهر
 برآمده، در صحرائی قریب حوض علای، لشکرگاه ساخته. لشکریان
 را دو نیم ساله از آینده، مواجب داد. درینوقت عین الملک ملتانی،
 که از اعظم امرای او بود، فرار نموده بجانب اجین و دھار رفت،
 و این معنی سبب زیادتی دل شکستگی خسرو خان شده، او را
 سراسیمه ساخت؛ و در نواحی اندر پته، طائفه نیک خواهان و فرقه
 حرام خواران را، مقابله دست داد. حق بر باطل غالب آمده، شکست
 بر خسرو خان افتاد. ملک تلبغه ناگوری، و پسر قره قمار، که شایسته خان
 خطاب داشت، و از ارکان دولت آن بیدولت بودند، بقتل رسیدند.
 و خسرو خان، کمال تهور و مردانگی بکار داشته، تا آخر روز جنگ کرده،
 بتلبغه گریخت، و چتر و علم و حشم او بدست غازي ملک افتاد.
 خسرو خان از غایت دهشت، و سراسیمگی، و تنهایی از تلبغه برگشته، در
 خطیره ملک شادی، که صاحب اول او بود، درآمده پنهان شد. روز دیگر
 او را گرفته، بخدمت غازي ملک آورده، بقتل رسانیدند، و زمانه بزیان حال
 این معنی را بخسرو خان کافر نعمت تقریر میکند *
 * بیت *
 درخنی، که پروردی، آمد ببار. بدیدی هم اکفون، برش در گفار؛

گوش بار خارست، خود کشته؛ و گر پرنیانست، خود رسته.

اکبر و اصغر شهر، باستقبال غازي ملک شقافته، قنیت رسانیده، مهارکبادي قلع نمودند. روز دیگر غازي ملک، از اندرینه سوار شده، در نوشک سپری فرود آمد؛ و با امرا، و ارکان دولت، و اکبر، در هزار ستون شست؛ و تعزیت سلطان قطب الدین، و پسران او داشت؛ و کربها کرد. تاسفها خورد؛ و بعد ازان بآواز بلند، دران جمع گفت، که من پرورده عمت سلطان علاء الدین، و سلطان قطب الدین ام. و از جهت ادای نکر نعمت ایشان با دشمنان ایشان شمشیر زده، انتقام کشیده ام. نه جهت لبع ملک و جاه، و اکنون شما، که درین مجمع حاضر اید، اگر کسی از ولاد و فرزندان ایشان مانده است، حاضر سازید؛ تا او را بر تخت نشانیم. ما همه در پیش او کمر خدمت به بندیم. و اگر کسی نمانده، هرکرا لائق تخت، و شایسته بادشاهی میدانید، من نیز اطاعت او نمایم. بزرگانی که بران مجلس بودند، همه گفتند که از فرزندان این در بادشاه کسی نمانده، مدتیست که تو در برابر مغول نشسته، و خود را سپر تمام اهل هند باخته، حق بزرگ بر اهل هند ثابت کرده. اکنون که این کار کردی، انتقام اولیاء نعمت خود را، از اعدای ایشان گرفتی؛ این حقیقت است دیگر، که بر خواص و عوام ثابت کردی. لائق بادشاهی قابل اولوالامر، غیر از تو دیگری نیست. این بگفتند، و دست غازي ملک گرفته، بر بالای تخت نشانده، سلطان غیاث الدین تغلقشاه خطاب دند. و بیعت خاص و عام منعقد شد.

• بیت •

مخالف شکر، شاه فیروز بخت بغیر روز فالی، برآمده به تخت؛

فیروزي دولت کامگر، نه لاف نو انگیخت در روزگار.

ذکر سلطان غیاث الدین تغلقشاه

سلطان غیاث الدین با اتفاق امرا و اعیان وقت در سنه ۷۰۰ هجری و سبعمائه در کوشک سبز بر تخت سلطنت جلوس کرده ندای عدل و انصاف در داد و فتنها بیدار شده باز در خواب رفت و کار جهانداري را رونق تازه پدید آمد. در یک هفته مصالح جهانباني را چنان سرانجام نمود که دیگرانرا بسالها میسر نشد.

* بیت *

برو مند بادا همایون درخت . که در سایه او توان برد رخت .
 که از میوه آرایش خوان دهد . که از سایه آسایش جان دهد .

از بقیه عیال و نسل سلطان علاء الدین و سلطان قطب الدین هر کس هر جا بود تفقد احوال نموده بوظیفه و اوراد خوشدل ساخته جمعی را که در عقد زن سلطان قطب الدین با خسرو خان همدستان بودند سیاستها فرموده بیاسا رسانید و امر او ملوک سلطان قطب الدین را نوازشها کرده در مواجب ایشان افزود و اقطاعات ایشان مقرر داشت و اشغال سلطنت بر ایشان تقسیم نمود و خواجه خطیر و ملک انور جنیدی و خواجه مهدب بزرگ که دائم نزد بادشاهان سابق اعتبار داشتند بنواخت و بمواجب و انعام سرفراز گردانیده رخصت نشستی در مجلس ارزانی فرموده و از قوانین و ضوابط سلاطین سابق که در باب استقامت ملک و انتظام احوال خلق وضع کرده بودند از پشان پرسیدی و بیعت آن نمودی. و از امریکه بامت آزار و محنت خلایق باشد احتراز نمودی و از هر که اندک اخلاص معاینه کردی او را بدرجه عالی رسانیدی. و از هر که خدمت شایسته بظهور آمدی زود بمراحم خسروانه امتیاز بخشیدی.

و در معاملات جهانداري، اعتدال را کار فرمودی. و از افراط و تفریط اجتناب نمودی.

سلطان محمد را که آثار فر و دولت از ناصیه او ظاهر بود الغ خان خطاب کرده چتر داده و لیمه گردانید و شاهزادگان دیگر یکی را بهرام خان، و دریم را ظفر خان و سیوم را محمود خان، و چهارم را نصرت خان خطاب فرمود. بهرام ابیه را که برادر خونده او بود، کشلو خان خطاب کرد؛ و اقطاع ملتان، و تمام بلاد سند، باو تفویض فرمود. ملک اسد الدین برادر زاده خود را، باریک، و بهاء الدین خواهرزاده را، عارض ممالک گردانید؛ و سامانه، در وجه اقطاع او مقرر داشت. و ملک شادی را که برادر و داماد او بود، کار فرمای دیوان وزارت بعده او گردانید. و پسر خوانده خود را، تاتار خان خطاب داده، اقطاع ظفر آباد عزایت فرمود. ملک برهان الدین پدر قتلغخان را، وزارت دیوگیر، و قاضی صدر الدین را، صدر جهانی داد. و قضای شهر دهلی، بقاضی سماء الدین حواله رفت. و نیابت عرض ممالک گجرات، بعده ملک تاج الدین جعفر گردانید. و اشغال دگر نیز، فراخور حال هرکس تقسیم شد. و تا استحقاق کاری، و رشخصی اقتباس نکردی، آن کار حواله او ننمودی. و مردم قابل را، معطل نگذاشتی.

و در تعیین خراج ممالک، توسط را مرعی داشته، اصفا بقول ساعیان نکردی و اگر کسی، از جاگیر خود، زیاده از آنچه باو مقرر شده، بعنوان تعدی متصرف شدی، متعرض گشتی، و استرداد نمودی. و اگر کسی مبلغ، بنام حشم مجری گرفتی، و آنقدر بحشم نرسیدی، معاتب شدی؛ و حکم باز گشت آن فرمودی. و زرها را، که خسرو خان در حالت اضطراب، بمردم ایثار کرده بود، باز یانت نموده، داخل خزانه ساخت. و هر که، در ادای این قسم زر، اهمال نمودی، در شدت و تعذیب افتادی. و اکثر

اوقات خاص و عام را، بحضور طلب داشتیم، هر کسی را بقدر استعداد، و استحقاق، بانعام سرفراز ساختی. و هرگاه فتح نامه از جای رسیدی، یا کدخدائی یکی از شاهزادگان بوقوع آمدی، یا درخانه او پسر شدی، جمله صدور، و اکبر، و علماء و مشائخ و امرا را، باندازه حال انعام دادی. و از گوشه نشینان خبر گرفتی؛ و تفقد احوال نمودی. و هرکس را، از اهل ممالک خود، پریشان و بد حال شنیدی، بتدارک آن پرداختی. * بیت *

چو آن فرخی شاه را گشت جفت، چو گلزار خندید و چون گل شکفت؛
در گنج بکشاد بر گنج خواه. قونگر شد از گنج و گوهر سپاه.

و اولاد، و اتباع، و اعوان، و ارکان دولت خود را، در هر ماه طلبیده، نظر در حال ایشان انداختی. و اگر احتیاج و اضطرار، در ایشان دیدی، تلافی آن فرمودی. و در حلیه سوار، و داغ اسپ و قیمت آن، و امتحان در نگاهداشتن حشم، مطابق روش سلطان علاء الدین، کار کردی. و آنچه از خسرو خان بعشتم رسیده بود، یکساله در مواجب ایشان وضع نموده، باقی را در دفتر فاضلات، بنام ایشان نوشنند، و در سنوات مستقبله، بتدریج در مواجب ایشان، حساب نمودند. و بوظائف وادارات، و اوقاف، که سلطان قطب الدین، از روی مستی و غفلت، بیموقع داده بود، واستده، حق بمستحق رسانید. و از برکت عدل و انصاف سلطان تغلقشاه، در میان عالمیان، سویت پدید آمد. و نام ثمر و بغی بر افتاد. و ابواب در آمد مغول را، آنچنان مسدود گردانید، که در مدت سلطنت او، مغول را آرزوی آمدن هندوستان، بخاطر نرسید. و بساختن عمارت رغبت تمام داشت. عمارت قلعه تغلق آباد، و دیگر بناها فرمود. و نیکذات و پسندیده اعتقاد بود. بامر و نواهی قفید تمام داشت. و بیشتر اوقات او، صرف عبادات شدی. و بقیام شب و مواظبت نفل، اشتغال نمودی؛ و گرد مسکرات نگشتی.

و در منع شراب مبالغه فرمودی. و از سلوک که با اهل بیت و غلامان و چاکران قدیم و اتباع خود در حالت ملکی میتمد، انحراف نورزید.

و در سنه احدى و عشرين و سبعمائه سلطان محمد را که خطاب الغضای داشت، با بعضی اعوان قدیم خود، و سائر امراء نامدار، نامزد ارنگل فرمود. الغضای با لشکر انبوه، و بکمال عظمت و شکوه، بجانب ارنگل نهضت فرمود. چون بدیوگیر رسید، امرا را که در دیوگیر بودند، همراه گرفته، بکوچ متواتر در ولایت تلنگ در آمد. و آن ولایت را نهب و تاراج کرد. رای رودر دیو، و دیگر رایان نواحی، در حصار ارنگل منحصی شدند. الغ خان، حصار ارنگل را، مرکزوار در میان گرفته، بساختن سرکوب و نقب اشتغال نمود. هر روز، از طرفین خلایق کشته میشدند. آخر، چون لشکریان الغ خان غلبه نمودند، و نزدیک رسانیدند، که حصار فتح شود، رای رودر دیو، نزد سلطان محمد رسولان فرستاده، مال و پیل، و جواهر نفائس، قبول کرده، قرار داد؛ که در سفوات آینده، نیز پیشکش بدستوریکه بسلطان علاء الدین میداد، میفرستاده باشد. الغضای بصلح راضی نشده، در گرفتن حصار بیشتر اهتمام نمود، و فتح قلعه را، قریب الوقوع ساخت. چون قرار داد چنین بود، که در هفته دو مرتبه، از دهلی قاصدان ذاک جوکی می رسیدند، و خبر سلامتی می آوردند؛ اتفاقاً یک ماه شد، که خبری نرسیده؛ و بواسطه ناایمنی راه ذاکجوکی بر جا نمانده بود. عبید شاعر، و شیخزاده دمشقی، که مایه فتنه و فساد بودند، و نزد الغضای قریب داشتند، آوازه دروغ در انداختند، که سلطان غیاث الدین تغلقشاه در دهلی فوت کرد؛ و تخت سلطنت را دیگری متصرف شد. ازین خبر پربشانی تمام بحال اهل لشکر راه یافت. درین حال عبید شاعر، و شیخزاده دمشقی، با ملک تمر، و ملک تکی، و ملک مل افغان،

و ملک کافر مهزدار، خلوت کردند؛ با ایشان گفتند، که الغ خان چون شما را از اکابر ملوک سلطان علاء الدین، و شریک ملک خود میداند؛ قرار داده است؛ که هر چهار کس را در یک روز بگیرد، و گردن زند. ایشان، از استماع این سخن، مضطرب شدند؛ و هراسی عظیم در لشکر افتاد؛ و هر کس سر خود گرفته، رو بگیریز نهاد. الغ خان نیز سراسیمه شده با معدودی چند، از خاصان خود، راه دیوگیر گرفت. اهل حصار بیرون آمده، عقب لشکر را غارت کردند؛ و کس بسیار از لشکریان الغ خان را بقتل آوردند *

در اثناء این حال، قازاک چوکی، که با مصلاح آن مردم، الغ می گفتند، از دهلی رسیده، فرمان آورد؛ که سلطان غیاث الدین تغلقشاه، بصحت و سلامت بر سر بر دهلی متمکن ست. الغ خان بسلامت، در دیوگیر رسیده، لشکر متفرق شده خود را، جمع ساخت؛ و آن چهار امرا که باتفاق از لشکر بیرون آمده بودند، از یکدیگر جدا افتادند؛ و هشم و خدم از ایشان بکشت. و اسباب و اسلحه ایشان، بدست زمینداران افتاد. ملک تمر، با چند کس، در میان زمینداران رفته، آنجا در گذشت. و ملک تگین حاکم اوده را، هندوان کشتند، و پوست او را نزد الغ خان فرستادند. و ملک مل افغان و عبید شاعر و مفتیان دگر را زنده گرفته، بخدمت او، در دیوگیر فرستادند. الغ خان ایشان را، در دهلی، بخدمت پدر فرستاد. و اولاد و اتباع ایشان را نیز، در دهلی گرفته بودند. سلطان غیاث الدین، در میدان سری بار عام داده، عبید شاعر و ارباب فن را زنده بردار فرمود؛ و اولاد و اتباع ایشان را، زیر پای پیل انداخت. الغ خان نیز، بخدمت پدر آمده، بنوازشات خوشدل گشت *

بعد از چهار ماه، باز سلطان غیاث الدین الغ خان را، با استعداد تمام و لشکرهای گران، نامزد ارنکل گردانید. این مرتبه الغ خان بولایت تلنگ در آمده، حصار بدر را گرفته، ضابطه بدر را بدست آورد؛ و از آنجا باز نکل رفت؛ و ارنکل را محاصره نموده، در اندک مدت، هر دو حصار درونی و بیرونی را فتح کرده، رایان آن ولایت را با ولاد و اتباع گرفت. و پیلان، و اسباب، و خزائن ایشان بدست آورده؛ فتحنامه بدھلی فرستاد. و در دھلی، و سری، و تغلق آباد، آن فتحنامه را بر منبر خواندند؛ و قبا بستند، و شادپا کردند. رای رودردیو را، با پیلان و خزائن، بدست ملک بیدار که قدر خان خطاب داشت، و خواجه حاجی نائب عرض ممالک، بمقدمت سلطان تغلقشاه فرستاده، ارنکل را سلطانپور نام کرد، و تمام ولایت تلنگ را، در ضبط آورده، اعمال و ولات نصب فرمود، و یکساله خراج گرفته، برسم سیر، از آنجا بجاجنگر رفت؛ و چهل زنجیر فیل گرفته، فیلان را بمقدمت سلطان فرستاد *

بعد از آن که ارنکل و نواحی آن، فتح شد، و سلطان غیاث الدین از هر طرف کامیاب گشت؛ بعضی از دولتخواهان، از ستم، و تعدی، و بدسلوکی، حکام بنگاله بعرض رسانیده، سلطان را بر عزیمت لکنوتی ترغیب و تصریح نمودند. سلطان تصمیم عظیمت نموده، الغ خان را از ارنکل طلبیده، به نیابت غیبت، در دھلی گذاشته، خود بعساکر منصوره، و استعداد تمام، بجانب لکنوتی نهضت فرمود. چون آوازه، شجاعت و جلالت سلطان تغلقشاه، اطراف و جوانب را فرو گرفته بود، بمجرد آنکه سائے اجل، بنواحی ترهت انداخت، سلطان ناصر الدین ضابط لکنوتی، و دیگر رایان، و زمینداران، که در آن دیار تسلط داشتند، استقبال نموده، بملازمت شتافتند. سلطان قتلر خان را، که پسر خوانده او بود، و حکومت

ظفرآباد داشت، با لشکر گران پیش روان کرد. و او رفته تمام آن دیار را ضبط نمود. سلطان بهادر شاه والی سنارگام را که دم استقلال میزد، زنجیر در گردن کرده بخدمت آورد. همه فیلان آندیار را که بدست آورده بود، بغیلقخانه سلطانی رسانید. و غنیمت بسیار، درین نهضت بدست لشکر سلطان افتاد. و سلطان تغلقشاه، سلطان ناصرالدین ضابط لکهنوتی را، که نقیاد و بیعت نموده بود، چتر و درویش ارزانی داشته، باز بلکهنوتی فرستاد؛ و سنارگام در حیطه ضبط در آمد؛ و فتحنامه لکهنوتی در دهلی خواندند، و قبا بستند، و شادیا نمودند. سلطان مظفر و منصور، بجانب دهلی مراجعت نموده، خود از لشکر جدا شده، در منزل را یکی ساخته، بطریق ایلغار متوجه گردید *

چون الغ خان شنید، که پدر بایلغار می آید، فرمود تا قریب بافغان پور، که سه کوهی تغلق آباد ست، در سه روز قصری بنا نمودند. که چون سلطان برسد، آنجا نزول فرموده، شب بگذراند. و مردم شهر استقبال نموده، آنجا ادراک ملازمت نمایند. چون صبح شود، در ساعت سعد، با کوکبه و دبدبه بادشاهی، و طنطنه سلطنت، بشهر در آید. چون سلطان بآن قصر رسید، در تغلق آباد شادیا کردند، و قبا بستند، الغ خان با ملوک و امار، و اکابر شهر باستقبال برآمده، شرف ملازمت دریافت. سلطان تغلقشاه، بجماعت که باستقبال او آمده بودند، دران قصر نشست؛ و مائده خاص کشیدند. چون طعام برداشتند، و مردم دانستند، که سلطان بسرعت سوار خواهد شد، دستها ناشسته برآمدند. سلطان بتقریب دست شستن، آنجا ماند. در اثناء این حال، سقف خانه افتاد؛ و سلطان در ته آید، بجزوار رحمت حق پیوست. مدت سلطنت او چهار سال و چند ماه بود *

و در بعضی تواریخ مذکور است که چون قصر نو ساخته و تازه بود و بیانی که سلطان تغلقشاه از بنگاله همراه آورده بود بر گرد قصر توانیدند، زمین قصر نشست کرد و سقف فرو ریخت. بر ضامائر ارباب بصیرت، پوشیده نباشد که از ساختن این قصر، که هیچ ضرورتی نبود؛ بوی آن می آید که الغ خان قصد پدر نموده باشد و ظاهر اینست که صاحب تاریخ فیروز شاهی، چون در عصر سلطان فیروز تصنیف نموده و سلطان فیروز را، نسبت بسطان محمد اعتقاد مغرط بود، از ملاحظه او نفوخته؛ و این فقیر، این معنی را مکرر از ثقات شنیده، و مشهور است که چون سلطان تغلق، از خدمت شیخ نظام الدین اولیا رنجیده بود، بشیخ پیغام نمود؛ که چون من بدلهی برسم شیخ از شهر بدر رود. شیخ گفت، هنوز بدلهی دور است. و این لفظ در میان اهل هند، مثل شده است؛ و مشهور است سلطان محمد تغلق را بشیخ ارادت تمام بود، و نهایت اعتقاد داشت. و العلم عند الله. در همین سال، خدمت شیخ نظام الدین قدس سره، و امیر خسرو، از تنگنای جسمانی، بعالم روحانی، انتقال کردند.

ذکر سلطان محمد تغلق شاه

خلف صدق و ولیعهد سلطان غیاث الدین تغلق بود. بعد از فوت پدر، بر سربر سلطنت تمکن فرمود؛ و چهل روز، همانجا بواسطه اصلاح کار مملکت، و ترتیب امور جهانبانی، و اختیار ساعت، توقف نمود. بعد از آن، در دوات خانه قدیم، برسم معهود، بر تخت سلاطین سلف، جلوس نموده، بسطان محمد شاه مخاطب گشت. و در شهر کوس شادی زدند، و قهبا بستند، و بازار و کوچها آراستند؛ و در وقت در آمدن شهر، آنقدر تنگنای زرو نقره، که بر چتر سلطان محمد نثار شد، در هیچ عصر نشده بود. سلطان

محمّد، از عجائب مخلوقات و جامع اعداد بود. گاه خواستی، که سکندر را اقالیم سبعة مستخر سازد؛ و گاه همت بران گماشتی، که جن و انس از دائرة اطاعت او، بیرون نباشد. و گاه تمای آن کردی، که سلطنت را با نبوت جمع ساخته، احکام شرعی و ملکی را، از پیش خود نفاذ دهد. و در ادای صوم و صلوة، و قیام بفوافل، و مستجابات، و اشتغال بوظائف و اوراد، کمال تقید داشتی؛ و در اجتناب از مناهي و مسکرات، و سائر آنچه اسم معصیت بران اطلاق شود، نهایت کوشش و سعی نمودی. و در قهر سیاست، و ریختن خون ناحق، و تشدید و تعدیب بندها خدا، بمرتبه بودی، که جهان را از خلق خدای خالی گردانیدی؛ و سخاوت طبیعی، به حدی داشت، که هنگام بذل و ایثار، خزائن را، در طرفه العین، خالی کردی. و غنی و فقیر و بیگانه و آشنا، در نظر همت او، یکسان نمودی. چون سلطان بهادر سنارگامی را ملک او داده رخصت کرد، آنچه نقد در خزانه بود، بیکبار در انعام او داد. ملک غزنین را صد لکه تنکه هر سال دادی. و قاضی غزنین را نیز، آنقدر داد، که در حوصله هیچکس نگنجد. و ملک سنجر بدخشانی را، هشتاد لک تنکه، و ملک عماد الدین را، هفتاد لک تنکه، و سید عضد را چهل لک تنکه؛ و علی هذا القیاس، انعام او از لکها کمتر نبودی. واضح باشد مراد ازین تنکه، تنکه نقره است که پاره مس هم داشت، و بهشت تنکه سیاه برابر ست. و از افاضل، و اهل هنر، هرکه بدرگاه او رجوع کردی، بانواع رعایت، و اقسام انعام، نوازش یافتی؛ و از خراسان، و عراق، و ماوراءالنهر، و سائر اطراف عالم، هرکه التجا بدرگاه او آوردی، آنقدر انعام و احسان یافتی، که تا آخر عمر، از ذل احتیاج، ایمن بودی. و در اختراع فواید جهانداري، و امابت رای، مثل خود نداشتی. و آنچه آنراست درست، و حدت تیز داشت، که در بدیهه

نظر. بمحاسن و زائل شخص. حکم فرمودی؛ و پیش از آنکه کس بنکلم در آید، بر ما فی الضمیر او آگاه گشتی. و در سلاست کلام و لطافت بیان، و انشاء عبارات، و اختراع مضامین، ضرب المثل بود. و در نظم و نثر مناسبت تمام داشت. و در علم تاریخ ماهر بود. و بعلوم حکمت، و معقولات، رغبت نمودی. و سعد منطقی، و عبید شاعر، و مولانا علم الدین، که از علمای فلسفه بودند، و بظاهر شریعت، کاری نمیداشتند، ملازم صحبت او بودند. و از کثرت مصاحبت ایشان، و ممارست عقلیات، در خاطر او متمکن گشته بود؛ که حق منحصراً در عقلیانست. و از نقلیات آنچه موافق عقلیات بودی، قبول نمودی؛ و نقلیات صرف را، قبول نداشتی؛ و باین حال خلیفه عباسی را، آن چنان مطیع و معتقد بود، که بی اجازت او شروع در کار جهانبانی حرام دانستی، و در تعظیم و توقیر رسولان ایشان، کمال مبالغه بجا آوردی؛ و در جلو ایلچی پیاده رفتی.

و در تسخیر بلاد، و ضبط ممالک، آنقدر کوشش داشت، که گجرات، و مالوه، و دیوگیر، و تلنگ، و کنبله، و دهوڑ سمند، و معبر، و ترهت، و لکهنوتی، و سنگام، و سنارگام، در اندک مدت، آن چنان مضبوط گشت، که خراج و محملات جمع و خرچ آن ولایات، مانند قصبات میان دواب بدھلی میرسید. و استقامت ولایت، و اعمال بعدی رسیده بود، که هیچ یک، از مقدمان یا منمردان آن فواحی، را قدرت آن نبود، که یکدم از مال دیوان، بطریق اخفا یا تمرد نگاه دارند؛ و جمیع رایان و زمینداران ممالک، کمر خدمت بسته، دائم بدرگاه او حاضر میبودند، و آنقدر اموال از اطراف ممالک آمدن گرفت، که باوجود افراط بذل، و کثرت عطایای سلطان محمد، در خزانه کمی ظاهر نمیشد.

• بیست •

چنان دار از آن گنج، و گوهر بسی، بسی سیم و زر داد، با هر کسی؛

پرسنشدگان در خویش را همان محتش را و درویش را یکی راه توان گنج گوهر نیافت بداد و دهش اجرت خویش یافت. و از بسکه سلیقه متذوقه داشت میخواست که احکام مجده که اختراع او باشد احداث نماید و ضوابط جهانگیران سابق را که باندیشهای مایب وضع کرده بودند منسوخ گرداند. هر روز حکمی خاص و ضابطه جدید اختراع میکرد؛ فرمانها بنام عمال و ولات ممالک اصدار می فرمود تا احکام او را بفغان رسانند. و چون احکام او خلاف قرار داد سلاطین سلف و راه عقل بود موجب تنفر عام میشد. و عمال در اجرای آن عاجز می آمدند؛ چه اگر تنفر عام را در نظر آورده در اجرای آن توقف و اهل می ورزیدند. بانواع عقوبات گرفتار میشدند. و اگر بفغان میروسانیدند عامه خلایق مستاصل میگشتند؛ و خللهای عظیم در کار مملکت راه می یافت. مجمل ضابطه چند که بتفصیل مذکور خواهد شد وضع نمود تا مردم عاجز آمدند و جمعی که بی استطاعت بودند خراب و نابود گشتند؛ و جماعتی که فی الجمله قوت داشتند رو از اطاعت گردانیده بنمود قرار دادند. و چون سلطان محمد بدخو و درشت مزاج بود و قتل مردم طبعی و جبلی او شده بود در کشتن و سیاست نمودن توقف و تأمل نمیکرد؛ و بواسطه آنکه احکام او نفلان نمی یافت عالم عالم را در ته تیغ میکشید و عرصات را از خلق خدا خالی میساخت تا کار بجای رسید. که اکثر ممالک مضبوط از قبضه تصرف او برآمد؛ بلکه در دهلی که تختگاه بود نیز ترم و عصیان شائع شد. و در آمد خراج از اطراف منقطع گشت؛ و خزائن خالی ماند. و همدستان او درین اعمال زین الدین، مخلص الملک و یوسف بغرا و ابوجا و پسر قاسمی کجرات بودند. اینها دائم در آخذ و هلاک بندهای خدا میکوشیدند.

از جنگله ساهطهای کج، و اندیشههای ناصواب، او یکی این بود: که خراج تمام ولایت مهین دو آب را، یکی بده قرار داده ابواب چند، برای این امر پیدا کرد. و این امر، باعث استیصال برآید، و تمرد رعایا گردید، و کار زراعت معطل ماند. و امساک بآران نیز باین حالت وقوع یافت، قسط عظیم در دهلی افتاد. چنانچه اکثر خانها بر افتاد، و جمعیتها معطل شد، و در کار بادشاهی، تزلزل تمام راه یافت. و اندیشه دیگر این بود: که بدیوگیر را، که وسط ممالک پنداشته بود، و دولت آباد نام کرده، دارالملک خود سازد. ازین جهت دهلی را، که رشک بغداد و دمشق بود، ویران کرده متوطنان ادرا، که آب و هوای آنجا خو کرده بودند، حکم فرمود، که با اهل و عیال خود، انتقال نموده، بدیوگیر روند. و خرج راه، و بهای خانم، هر یک را از خزانه داد. و مبلغهای کلی صرف این کار شد. اکثر این مردم، که روان شدند، بدیوگیر نتوانستند رسید. و جمعیه رسیدند، آنجا نتوانستند بود. و تغیر و تبدیل، که باحوال مردم راه یافت، باعث تفرقه عظیم در کار ملک گردید، و اراده دیگران بود، که ربع مسکون را، تمام در تصرف در آرد. و حشم و خزائن او، باین اراده، وفا نمی نمود. جهت تحصیل مرام سکه مس پیدا کرد، و فرمود، قاسم را مانند زر و نقره در دار الضرب سکه زنند، و فلوس مس را بدستور ننگه زر و نقره رواج دهند. و در خرید و فروخت معمول دارند. هندوان ممالک، مبلغها مس را، بدار الضرب می آوردند، و سکه میزدند، و لکها و کروزها بهم میروسانیدند، و امتعه و اسلحه می خریدند، و باطراف میفرستادند: و به تنگهای زر و نقره، آنجا میفروختند. زر گران هر کس، در خانه خود سکه میزد، و در بازار آورده می فروخت. بعد از چند گاه این چنین شد، که این حکم را در جاهلی طور دست رواج نماد، و مردم آنجا تنگهای مس را بعضی

مس ساده میگرفتند و در جالیکه این حکم معمول بود می آوردند و تنگهای زر و نقره میخزیدند. رفته رفته تنگه مس آنچنان کثرت بهمی رسید که ناچار از درجه اعتبار افتاد و حکم سنگ و کلوخ پیدا کرد. و تنگه زر و نقره نسبت بسابق عزیز تر گشت. و رسم خرید و فروخت از نظام بر افتاد.

* بیت *

هر آن زر که با مس بود هم عیار بنرخ مس آزدش از هر دیار. سلطان محمد چون دید که این حکم از پیش نمیرود و از عهده سیاست عامه خلایق نمیتوان برآمد حکم فرمود که هر کس که تنگه مس داشته باشد بخزانه رساند و عوض آن مهر قدیم یعنی تنگه زر و نقره بستانند. بامید اینکه شاید که تنگه مس باین تقریب عزت بهم رساند و در داد و ستد رواجی پیدا کند و تنگهای مس که در خانهای مردم جمع شده بود و معطل افتاده همه را بخزانه آورده عوض آن تنگهای زر و نقره بردند. و مس هم چنان بیرواج ماند. و خزانههای تمام خالی شد. و باین تقریب فتور عظیم در کار ملک راه یافت.

و دیگر اندیشه باطل او آن بود که خراسان و عراق را تسخیر نماید و باین تقریب خزانهها را صرف مردمی که از آن دیار نزد او می آمدند. تالیف قلوب پنداشته کرد. و حشم بسیار نگاه داشته مقدار سه لک و هفتاد هزار سوار را از خزانه مواجب تعیین نمود. سال اول مواجب ایشان بوصول رسید. و در دوم سال فرصت آن نشد که این حشم را کار فرماید و تسخیر ولایت تازه نماید تا علوفه حشم از آنها رسد و غنیمت هم بدست نیفتاد تا باعصف تسلی سپاهیان گردد و خزانههای دهلی بهتمام در سال اول خرج شده بود همه لشکریان متفرق شدند و استقامت از حشم بر افتاد. و این تفرقه دگر بود که در خزانی و ملک

اوراة یافت. و آخرین از اندیشه‌های فاسد او این بود که خواست که کوه هماچل را که ما بین ممالک هند و دیار چین حائل است ضبط نماید؛ و باین تقریب امراء نامدار و سر لشکران آزموده را با لشکرهای گران نامزد فرمود؛ تا همه بدرون آن کوه در آمده در گرفتن آن کمال سعی بجا آرند. چون لشکر تمام در کوه در آمد هندوان کوه هماچل تنگیها را مضبوط کرده راهها باز گشت لشکر را فرو گرفتند اکثر را بقتل آوردند؛ و قتلی که سلامت باز گشتند سلطان محمد سیاست رسانید *

چون روز بروز از سلطان محمد احکام شاق و تکلیفات ما لا یتطاق بصدر می پیوست؛ و مردم از تحمل آن عاجز می آمدند؛ ناچار کار ملک از انتظام و التیام افتاد و هر طرف فتنه متولد شد. فتنه اول بغی بهرام ابیه در ملتان بود. چون سلطان محمد خبر بغی او در دیوگیر شنید به تعجیل هرچه تمامتر بدھلی آمد. و از انجا لشکر ترتیب داده بجانب ملتان روان شد. و بهرام در مقابله آمده در مقاتله بقتل رسید.

* بیت *

با دلی نعمت از برون آئی؛ گرسپه‌سوی که سرنگون آئی.
و سر او را نزد سلطان آوردند؛ و فتنه فرو نشست. سلطان محمد خواست که مردم ملتان را بواسطه آنکه بهرام ابیه موافقت نموده بودند سیاست رساند. شیخ الاسلام شیخ رکن الدین قدس سره العزیز شفاعت گناهان آنها نمود؛ و سلطان قبول کرده مظفر و منصور بدھلی آمد. و چون مردم اطراف که در دیوگیر بتکلیف ساکن بودند پراگنده گشتند دیوگیر خراب و بھرونق ماند. سلطان در دھلی توقف فرموده دیوگیر فرست. و در همین ایام تمام ولایت میان دراب از شدت مطالبه و گرانی خراج خراب شد. چنانچه اکثر رعایا خرمها میسوخفتند؛ و مواشی بدر میبردند.

و آواره می شدند. سلطان فرمان داد، تا هرکرا یابند بکشند. و آن ولایت را تاراج کنند. عمال و ولایت آنجا، بموجب فرمان، خلق را می کشتند، و غارت می نمودند، و هرکس زنده می ماند، در جنگل در می آمد، و پنهان میشد.

* بیت *

ز بوم و ز کشور، بیکبارگی، ستوه آمدند، از ستمکاری.

همدرو ایام، سلطان برسم شکار، در برن رفت؛ و تمام ولایت برن را تاراج فرموده، آنرا علف تیغ گردانید؛ و سرهای ایشان را فرمود، تا در کنکریهای حصار برن آویختند *

فتنه دیگر آنکه، فخرآ که ملک فخرالدین گفتندی، بعد وفات بهرام خان، در بنگاله، بنی ورزیده قدر خان را کشت. و خزائن لکنوتی را غارت کرده، لکنوتی و سنار کام، و ستکام را، متصرف شد. درین وقت سلطان بنهب حوالی قنوج، مشغول بود؛ و از قنوج تا ولایت هو همه تاراج کرد؛ و عالم عالم را بقتل آورد، و هنوز دست از بنهب و تاراج باز نداشته بود، که خبر رسید، که حسن پدر ابراهیم خریطه دار، در معبر باغی شده، و امرا را بقتل آورده، آن ولایت را متصرف گشت. سلطان بشهر آمده، ابراهیم خریطه دار، و اقرباء سید حسن را، گرفته مقید ساخت. و لشکر ترتیب داده، بجانب معبر نهضت نمود. چون بدیوگیر رسید، بر عمال، و امراء و مقطعان آنجا، مطالبهای سخت فرمود؛ که اکثر ایشان از شدت مطالبات، جان دادند. در ولایت مرهت نیز، خراجهای گران نهاد؛ و معصیان تیز و تند گماشت. و بعد ازان، احمد ایاز را بدھلی فرستاده، خود بجانب تلنگ روان شد. چون بارنکل رسید، آنجا و با بود؛ اکثر مردم بمرض گرفتار شدند. و چندی از امراء نامدار وفات یافتند. سلطان، محمد نیز مریم شد. و ملک قبول نائب وزیر ملک را، آنجا گذاشت، و ولایت

تلفک بدو نفیض فرمود. و خود بجانب دیوگیر مراجعت کرد. چون بدیوگیر رسید، چند روز، آنجا بمعالجه خود مشغول شد. و شهاب سلطانی را نصرت خان خطاب کرده، ولایت بدر، حواله نمود. و اقطاع آن نواحی را بصد لک تنگه مقاطعه، باو داد. و دیوگیر و ولایت مرهت را بقتل خان نفیض نمود. و خود هنوز مرهض بود، که بجانب دهلی مراجعت نمود.

و قبل ازین فرمان داده بود، که از مردم دهلی، هرکس که در دیوگیر ساکن است، اگر خواهد بدلی آید. و اگر دیوگیر را خوش کند، آنجا باشد. اکثر مردم از دیوگیر بهمراهی سلطان، بدلی برآمدند. و جمعی ولایت مرهت را خوش کردند. سلطان آنجا چند روز اقامت نموده، از آنجا که روان شد، تمام ولایت مالوه، و قصباتی که بر سمت راه دهلی بود، بواسطه قحط خراب و پریشان دید. پایکانی که در راه بذاکچوکی منسوب بودند، همه برخاسته، و آثار آبادانی بر طرف شده یافت. چون بدلی رسید، دهلی را خراب دید. و بآن حال قحط بمرتب رسید، که سیری از غله بهفده درم یافت نمیشد. اکثر مردم هلاک می شدند؛ و مواشی نیز از بی علفی میمردند.

چنان قحط سالی شد اندر دمشق؛ که یاران فراموش کردند عشق. چنان آسمان بر زمین شد بخیل؛ که لب تر نکردند زرع و نخیل. سلطان بعد از خرابی بصره، بآبادانی ولایت، و تکثیر زراعت توجه نمود. و خلق را از خزان مال مهداد؛ و بکار زراعت مشغول میداشت. چون مردم از بس که خراب و مضطرب بودند، پاره از آنچه بعنوان تقاضی یافته بودند، صرف ماکولات خود نمودند؛ و پاره دیگر بکار زراعت صرف کردند. اما بواسطه امساک باران، که دران ایام روی داد، مفید نیفتاد. و اکثر خلق بجهانت کشته شد.

درباری اثنای شاهو افغانی لوی مخالفت برافراختیم بهزاد نائب
ملتان را بقتل رسانید؛ و ملک بهوره از ملتان گریخته بدھلی آمد.
سلطان محمد از دھلی باستعداد تمام بجانب ملتان نهضت فرمود
و یکسه سفری پیش رفته بود که والدہ او ملکہ جهان کہ نظام و التیام تمام
خانوادہ سلطان تغلقشاہ باو وابستہ بود برحمت حق پیوست. سلطان
مذالم و معزوز گشت؛ و فرمود قادر شهر بروح او طعام و صدقات دادند.
و خود بجانب ملتان شتافت. و چون نزدیک بملتان رسید شاعر از
پیش عرضداشت فرستادہ اظهار فداست و باز گشت نمود؛ و ملتان را
گذاشته بافغانستان رفت. سلطان از راہ مراجعت نمودہ بدھلی آمد.
و در دھلی قحط برتبہ بود کہ آدم را آدم میخورد. سلطان باز در باب
زراعت جہد مبذول داشتہ و از خزانہ بمردم زرہا دادہ فرمود تا چاہا
بکنند و بزراعت مشغول باشند. مردم بواسطہ بیسامانی و پریشانی
و قلت باران بتقصیر و اہمال منسوب میگشتند؛ و بسیست می رسیدند.
درینولا طائفہ منداہران و چوہانان و بہتیان و میانہ کہ در لایت سنام
و سامانہ بودند تہمید آغاز کردند. و در جنگلہای عظیم خانہ ساختہ آب
انبارہا کردند و قلعہ محکم خیال کردہ اجتماع نمودند. و در مقام تہمید
و سرکشی در آمدہ دست از مالگذاری کشیدہ قطع طریق می نمودند. سلطان
بدفع ایشان لشکر کشیدند و قلعہای ایشان را کہ باصلاح ایشان مفید
گرفتہ ماہدم گردانیدہ جمعیتہای ایشان را پریشان ساخت. و سرداران
ایشان را ہمراہ خود آوردہ در شہر جا دادہ اکثر ایشان را داخل امر
گردانید. و شر ایشان را از ان دیار ہر طرف ساخت.

ہمدربی وقت کنیا پاک کہ در نواحی ارنگل بود باتفاق زمینداران
آندہ پار طغیان نمود و ملک مقبول نائب گریختہ بدھلی آمد. (ارنگل)

بدست هفتادان افتاد، و از تصرف سلطان بدررفت. و درین محل، شخصی از خویشان راجه کنبه، که سلطان محمد در کنبه فرستاده بود، از اسلام برگشته بغی ورزید. و کنبه نیز از دست سلطان برآمد. و از ممالک دور دست، و رای گجرات و دیوگیر در ضبط نماند. و هر طرف فتنه، و خللها، حادث گشت. سلطان ازین ممر آشغنه فر می‌شد، و خلق را سیاست می‌فرمود. و از استماع خبر سیاست سلطان، خلیق را تنفر بیشتر می‌گشت؛ و سبب زیادتین فتنه و حوادث می‌شد. سلطان در تکثیر زراعت، و آبادانی ملک، جهد می‌فرمود. اما بواسطه امساک باران، کوشش او فائده نمی‌داد. آخر بضرورت، حکم فرمود که دروازه‌های شهر را وا کنند و مردمی را که بزجر و کراهت در شهر نگاه می‌داشتند، بگذارند تا هر جا که خواهند بروند. اکثر مردم، دران ایام، خود را مع اولاد و اتباع، بجانب بنگاله و آن نواحی کشیدند. و سلطان از شهر بیرون آمد، و از پقیلی و کنبه گذشته، بر کنار آب گنگ، اقامت اختیار کرد. و فرمود، تا مردم آنجا چهره بستانند، و ساکن شدند. و آن موضع را سرگرداری نامیدند؛ و از کوه و اوده آنجا غله می‌رسید. و نسبت بشهر ارزانی پیدا شد. و عین الملک، که اقطاع اوده و ظفرآباد داشت، و با برادران خود آنجا می‌بود، دائم غله و اقمشه، و سایر ما یحتاج، در سرگرداری روان می‌داشت. و از جنس و نقد و غله دران مدت، که سلطان محمد در موضع سرگرداری بود مقدار هشتاد لک تنگه، بخدمت سلطان فرستاد. سلطانرا نسبت بلو اعتقاد تمام، و در حسن کفایت او، اعتماد کامل حاصل شد.

دران زمان که سلطان در سرگرداری بود، چهار فتنه حادث گشت. و زودتر فرو نشست. اول فتنه نظام مابین در کوه ظاهر شد، و این نظام مابین مردمی نیکو، پاوه گوئی، هرزه کار بود، بی هیچ استمداد و حالتی. ازان جهت

که از عهده مقاطعه بر نیامد باغي شد و چتر بر گرفت و خود را سلطان علاءالدین خطاب کرد. پیش از آنکه سلطان محمد بدفع او مقصد بشود عین المک با برادران خویش بر سر او رفقه او را دستگیر کرد و پوست کفده سر او را بخدمت سلطان فرستاد. و اقطاع او به شیخزاده بسطامي که خواهر سلطان محمد در خانه او بود نامزد کرده شد. و سیاست جماعه که درین فتنه شریک نظام مایین بود بعهده او مقرر گشت و او آن فتنه را فرو نشانید. فتنه دیگر شهاب سلطانی که نصرت خان خطاب داشت. چون تمام ولایت بدر را بصد لک تنگه مقاطعه گرفته بود از عهده او نتوانست برآمد باغي شده در حصار بدر متحصن گشت. قتلغخان از دیوگیر نامزد او شد. و امراء دیگر از دهلي نیز بکومک او تعیین شدند. قتلغخان حصار بدر را محاصره کرده بقول او را از قلعه فرود آورده بخدمت سلطان فرستاد. و آن فتنه تسکین یافت. و هنوز یکماه ازین واقعه نگذشته بود که علي شاه خواهرزاده ظفر خان که امیر مده بود و از دیوگیر جهت تحصیل بگلبرگه رفته بود چون آنحدود را از عمل خالي دید برادران خود را یکجا کرده بهرن ضابطه گلبرگه را بغدر گشت. و اموال او غارت کرده در ولایت بدر رفت و نائب بدر را نیز کشته آن ولایت را در تصرف آورد. سلطان محمد قتلغخان را بدفع او نامزد کرد و بعضی امراء دهلي و حشم دهار را نیز حکم شد که همراه قتلغخان روند. علي شاه استقبال قتلغخان نموده جنگ کرد و هزیمت یافت و در حصار بدر متحصن گشت. قتلغخان او را قول داده با برادران او از حصار بهرون آورده در سرکرداري بخدمت سلطان محمد فرستاد. سلطان علي شاه و برادران او را بغزنین فرستاد. و چون ایشان از غزنین باز آمدند هردو برادر او را سیاست کرد *

بعد از آن سلطان محمد خواست، که مهم دیوگیر را، حواله عین الملک نماید، و تغلخان را از دیوگیر طلبد. و قبل ازین، جمعی از نویسندگان دهلی، که بغیانته منسوب گشته بودند، و حکم سیاحت در باب ایشان رفته بود، بهانه گرانی غله از دهلی بر آمده، در اوده و ظفرآباد رفته، خود را در حمایت عین الملک، و برادران او انداخته بودند؛ و سلطان ازین معنی درهم بود؛ لیکن در اظهار آن مصلحت نمیدید. اما از انحراف مواج سلطان، عین الملک اطلاع یافته، متوهم شده بود. درینوقت که مهم دیوگیر حواله ایشان رفت، و حکم شد، که مع خیل و تبع بدیوگیر روند، این معنی را حمل بر مکر و خدعه سلطان نمود، و در فکر کار خود شد. عین الملک، بموجب حکم سلطان، لشکر و برادران خود را، از اوده و ظفرآباد طلبید. و هنوز لشکر او در راه بود، که عین الملک، شبی از سرکرداری بر آمده، بلشکر خود ملحق شده، لوای مخالفت بر افراخت. و برادران او، با چهار هزار سوار، بنواحی سرکرداری در آمده، فیضان و اسپان سلطانی را، که در صحرا می چریدند، پیش انداخته بلشکرگاه خود بردند. سلطان از روی سراسیمگی، لشکر سامانه، و امروهم و برن، و کول، را طلب فرمود. و احمدایاز نیز با لشکر دهلی، خود را رسانید. سلطان ترتیب افواج نموده، بجانب قنوج در حرکت آمده، در نواحی قنوج لشکرگاه ساخت. عین الملک و برادران او، نیز در مقابل سلطان لشکر کشیدند.

• بیت •

ز فریدن ژنده پیلان مست، گره در گلوی هزیران شکست.
 پدر با پسر کینه بر افراشته، معابا شده بهر برخاسته.
 و از گداز بانگرمو، گنگ را گذشتند؛ و محاربه نموده شکست یافتند.
 و عین الملک گرفتار شد؛ و هر دو برادر او کشته شدند. و پاره لشکر او هلف

تیغ گشت؛ و بقیة السیف، در آب گنگ غرق شدند. و جماعت که از گنگ برآمدند، در مواسات بدست هندوان افتاده همانجا بقتل رفتند. و چون عین الملک را نزد سلطان آوردند، فرمود که در ذات او هیچ شرارت نیست، مردم او را برین داشته بودند؛ و عین الملک را پیش طلبید، و دلاسا نموده، بخلعت سرفراز ساخت. و عملهای بزرگ حواله او کرد، و پسران، و سائر مردم، و عیال او را، بخشید.

و سلطان از بانگر منو بهرائی رفت، و سپهسالار مسعود شنید را که از قرابت سلطان محمود غزنوی بود، زیارت کرد. و بمجاوران روضه آن بزرگ و فقرائیکه دران حوالی بودند مبلغهای کلی، تصدق نموده، احمد ایاز را بهبرای فرستاد؛ تا سر راه لکهنوتی بگیرد؛ و گریختگان لشکر عین الملک را نگذارد، که بلکهنوتی روند؛ و مردم دیگر را، که از دهلی بواسطه قحط یا از خوف سیاست سلطانی، در اوده و ظفرآباد، رفته ساکن شده اند، باوطان ایشان فرستد؛ و سلطان از بهرائی، بدلهلی آمد. و احمد ایاز نیز از مهمی که حواله او شده بود خاطر جمع کرده، بخدمت رسید.

چون در خاطر سلطان متمکن شده بود، که سلطنت بی اجازت خلیفه عباسی روا نیست، و ارتکاب آن حرامست؛ در مقام تتبع خلفای عباسی میبود. تا آنکه شنید، که در مصر خلیفه از آل عباسی بر سریر خلافت متمکن است. باتفاق کمال الملک غائبانه بیعت بآن خلیفه کرد. و تا دوسه ماه، بجانب خلیفه پیغام و عرضداشت می نمود. و در هر باب، سخنان می نوشت. و دران عرضداشت، بیعت و اطاعت خود، مذکور ساخت. و در شهر فرمود، تا نماز جمعه و عید موقوف دارند. و بجای نام خود، در سکه نام خلیفه ثبت فرمود. تا، در سنه اربع و اربعین

و سبعمائة حاجي سعيد مصري، از مصر بدهلي آمد، و از خليفه منشور حكومت و نوازش و خلعت برای سلطان آورد. و سلطان با جمیع امرا، و علما، و مشائخ، باستقبال رفت. و چون نزدیک رسید، پیاده شد، و منشور خليفه را بر سر نهاد، و بر پای سعيد مصري بوسها زد و نهایت توافع بها آورد، و پیاده در جلوه رسول خليفه رفت؛ و فرمود تا در شهر قهبا بستند؛ و بر منشور خليفه درها نثار کردند. و در ادای نماز جمع، و اعیان، که موقوف بود، اجازت داد. و خطبه بقام خليفه خواند؛ و اسمای بادشاهانی را، که از خلفای عباسی اجازت نداشتند، از خطبه دور کرد. و در طراز جامهای زربفت، و شرفات و عمارات فرمود، که نام خليفه نویسند. و بعد از آمدن حاجي سعيد مصري، سلطان عرضداشت نوشت؛ و با گوهر نفیس، که مثل آن در خزانه نبود، و دیگر تحف، و هدایا، مصحوب حاجي رجب برقمی بخدمت خليفه فرستاد. و ملک کبیر سر جاندار، را که غلام سلطان بود، و در حسن اخلاق، و اصابت رای، و کثرت عبادت، و شجاعت، و جلالت، نظیر خود نداشت؛ و در خدمت سلطان ازو مقرب تر نبود، داخل پیشکش گردانیده، در ملک خليفه در آورد. و عرضداشت متضمن اقرار ملک کبیر، بعبودیت خليفه از وی نویسانیده، بدست حاجي رجب برقمی فرستاد و او را ملک قهول خلیفگی خطاب کرده. بعد از دو سال دیگر بار، حاجي رجب برقمی، و شیخ الشیوخ مصري نزد سلطان آمدند. و منشور نیابت، و خلعت خاص، و لواي امیر المومنین آوردند. سلطان باتمام امرا، و اکابر، استقبال نموده، چون نزدیک رسید پیاده شد، و منشور خليفه را بر سر نهاد، از دروازه تا درون کوشک آمد. و امرا را فرمود، تا بمنشور خليفه بیعت نمودند. و مصحف و مشرق حدیث و منشور

خلیفه دائم پیش خود می نهاد . و بنام خلیفه از مردم بیعت میگرفت . و هر حکم و فرمان که از سلطان بصدر می انجامید آنرا بخلیفه منسوب میساخت ؛ و میگفت امیر المومنین چنین حکم کرده و چنان فرموده . شیخ الشیوخ مصری را بعد از چندگاه رخصت کرد و انعام و اکرام در باب او مبذول نموده مال و جواهر بسیار برسم خدمتگاری بدست شیخ الشیوخ برآه کشتی بخدمت خلیفه فرستاد . و دو مرتبه دیگر از خلیفه مناشیر سلطان در هروج و کنبایت رسید . و در هر مرتبه نهایت تعظیم و تکریم بجا آورده نثار و ایثار بتقدیم رسانید . و چون مخدوم زاده بغداد نزد سلطان آمد تا قصبه پالم که پنج کروهی دهلی ست استقبال نمود . و لکه تنگه و یک پرگنه و کوشک سیری و تمام محصول زمین داخل حصار و دیگر حوضها و باغها را بانعام او مقرر فرمود . و هرگاه که مخدوم زاده بخدمت سلطان آمدی سلطان از تخت فرود آمدی و چندگام پیش رفتی و او را پهلوی خود بر تخت نشاندی . و بآداب تمام پیش او نشستنی . و بعد ازان که سلطان محمد منشور خلیفه عباسی حاصل کرد بگمان خود مستحق سلطنت گشت . و از روی استقلال تمام مجدداً در کار الوامر شروع نمود . و باز در سرگرداری قرار گرفته کار آبادانی ملک و تکثیر زراعت پیش گرفت . درین باب طرحی چند اختراع کرد . و هر طریق که در باب ازدیاد زراعت در خاطر او گذشتی آنرا اسلوب نامیدی و درین باب دیوان عللحده وضع شد ؛ که آنرا دیوان امهر گوی گفتندی . و لیکن ازان اسالیب هیچ کدام پیش نرفتی و نتیجه ندادی . از جمله حکم کرد تا در مساحت سی کروهی در سی کروه دائره کشیدند و قرار یانت که هر زمینیکه درین مساحت واقع ست اگر نامرزوع است مرزوع شود . و اگر بالفعل مرزوع باشد از جنس ادنی

با علی التقل کفد، و قریب صد شقدار، جهت این کار منسوب گشت. بعضی از گرسنگان که مضطر بودند، و بعضی دیگر که از غایت حرص و طمع، نظر بعاقبت کار نمی انداختند، می آمدند. و متکفل زراعتها میشدند. و مبلغهای کلی، بعنوان تقاری، و انعام می گرفتند. و آن را بهوائی ضروریه خود، صرف می نمودند. و انتظار سیاست میکشیدند؛ در مدت دو سال هفتاد و چند لک تنگه، از خزانه خرچ این باب شد. اگر سلطان از مهم تنه زنده باز گشتی، یک کسی را از متصدیان، و متکفلان این کار، زنده نگذاشتی.

و کار دیگر، که سلطان محمد در سرگرداری، پیش گرفته بود، نصب عامل و ولایت جدید، و عزل متصدیان قدیم بود. چون بعرض سلطان رسانیدند، که ولایت مرهت و دیوگیر بواسطه تعدی و خیانت کار کنان قتلغخان، خراب شده، و محصول آن از ده بیکی رسیده است؛ سلطان هفت کرور ولایت مرهت را، قرار داده، چهار شق ساخت؛ و چهار شقدار که سرور الملک، و مخلص الملک، و یوسف بغرا و عزیز حمار باشند، تعین فرمود، و وزارت دیوگیر بعهده عماد الملک سریر سلطانی، و نیابت وزارت حواله دهارو، که متکفل تقاری و اسلوبهای سلطانی شده بود گردانید، و قتلغخان را با خیل و تبع از دیوگیر طلب فرمود. و مردم دیوگیر، از بر آمدن قتلغخان دلشکسته و پریشان شدند. چرا که سیاست سلطان اطراف را فرو گرفته بود، و مردم دیوگیر در ظل حمایت قتلغخان، از سیاست محفوظ بودند. و از حسن سلوک، اورا فی و مرفه الحال میکردانیدند. و مولانا نظام الدین را، که در هروچ میبود حکم شد، که بدو گهر رود، و تا زمانیکه عامل دیوگیر بآنجا رسند، ترتیب امور و اصلاح معاملات آنجا، بعهده او باشد؛ و خزانه را که از تحصیل قتلغخان آنجا

جمع شده بود، و از خوف راه بدهلی آوردن ممکن نبود، فرمود که در دهراگره که قلعه محکم سنت و عبارت از ارگ قلعه دولت آباد است، نگاهدارند. بعد ازان که قتلغخان بدهلی آمد، عزیز خمار را که از ارازل بود، بحکومت مالوه فرستاد. و در وقت وداع، او را وصیت چند فرمود. و در اثنا آن وصایا گفت، که میشنوم، که هر فتنه که در ولایت پیدا میشود، باعث آن، امیر صدکان آن ولایت میباشد، و ارباب فتنه را تقریب نموده، مایه فساد میگردند. هرکرا ازیشان شریر و فتنه انگیز دانی، در ساعت دفع کنی. چون عزیز خمار در ولایت دهرا رسید، و بپرداخت امور آنجا مشغول شد، بیملاحظه و اندیشه هشتاد و چند نفر از سرداران امیر صده را گرفته گردن زد. و اندیشه آن نمود، که امیران صده گجرات و دکن و دیگر ولایات متوهم شده، انواع فتنه خواهند انگیزخت. درانوقت، امیر صده، یوزباشی را می گفتند. القصه عزیز خمار چون این واقعه را نوشته، بخدمت سلطان فرستاد. سلطان را خوش آمده، فرمان عفایت و خلعت خاص برای او فرستاد. و امرا را فرمود، تا هر کس تحسین نامه بعزیز خمار نویسد. و اسب و خلعت برای او فرستند. این عزیز خمار، و چند کس را، که از اسافل روزگار بودند، سلطان بقرب خود اختصاص داده، مراتب ایشان را از مراتب اکثر امرا، بلند گردانیده بود. چنانچه بعضا مطرب بچه را، ولایت گجرات، و ملتان و بداون تفریض نموده بود. و پسر باغبان که، سغله ترین مردم بود، دیوان وزارت بعهده او مقرر گشت. و فیروز حجام و مکا طبایع ولدها باغبان، و شیخ بابو، و مانک جولاها بچه را، بقرب خود ممتاز ساخت، و اشغال و اقطاع بزرگ حواله ایشان فرموده بود. و مقبل نام غلام احمد ایاز را، که در صورت و معنی حقیر ترین غلامان بود، وزارت گجرات تفریض نمود. سلطان محمد خیال کرده بود، که هرگاه که

مردم پست و زبون را، اعتبار نماید، ایشان خود را از خاک برداشته، و تربیت کرده می دانستیم از جاده اخلاص قدم بیرون نخواهد نهاد. اما ندانسته بود، که هرگز سغله تغیر طبیعت خود نتواند کرد. و حق گذاری کار سلطنت از ایشان نیاید، و ازین مضمون حقیقت مشحون غافل که:

* بیت *

سر ناکسان را بر افراشتن و ز ایشان امید بهی داشتن؛

سر رشته خویش گم کردنست، بعیب اندرون مار پرور دنست.

و چون عمل شلیع عزیز خمار، به میران مده اطراف و جوانب رسید، هر جا که امیر مده بود، خود را گرد آورده، منتظر وقت و فرصت میبرد.

درین اثنا، ملک مقبل نایب گجرات، با خزانه و اسبان طویله سلطانی، که از گجرات جمع کرده بود، از راه دیوسی و بروده بدھلی می آمد. امیر صدکان گجرات اموالیکه همراه ملک مقبل بود، تاراج کردند. اموال و امتعه سوداگران را که همراه او می آمدند، نیز بغارت بردند. ملک مقبل جمعیت پای داده، قنجا بنهر والہ رفت. سلطان از استماع این خبر، در غضب شده، اراده رفتن گجرات نمود. هر چند قتلغخان معروف داشت، که قنجه امیران مده دیوسی و بروده ازان قبیل نیست، که سلطان را خود جهت دفع ایشان، نهضت باید فرمود، فائده نکرد. و ضیاء برنی مولف تاریخ فیروز شاہی، نقل میکند، که قتلغخان از دست من سلطان پیغام کرد، که از دولت سلطان مرا آن قدر لشکر و استعداد هست، که تعهد تسکین این قنجه توانم نمود، و سلطان را به نفس خود، حرکت کردن، سبب تولد دیگر قنجه و حوادث در اطراف بلاد خواهد شد. * بیت *

پی شاه اگر آفتابی کند، بهرجا که افتد خرابی کند.

سلطان را عرضداشت او مقبول نیفتاده، فرمان داد، تا استعداد لشکر نمایند؛

و ملک فیروز عمزاده خود را، بنیابت غیبت، با ملک کبیر احمد ایاز، در دهلی گذاشت. و خود از دهلی کوچ کرده، بقصبه سلطانپور، که پانزده کروهی شهر ست نزل فرموده، اجتماع لشکر می نمود. درانجا عرضداشت عزیز خمار رسید، که چون امیر صده دیوسی و بروده فتنه انگیزخته اند، و من با ایشان نزدیکتر بودم، حشم دهار را ترتیب داده، بدفع ایشان روان شدم. سلطان اندیشناک شده، گفت عزیز طریق جنگ نمیداند، دور نیست که کشته شود. متعاقب آن خبر رسید، که چون عزیز روبروی باغیان شد، دست و پا گم کرده از اسپ بیفتاد، باغیان او را گرفته بدترین احوال کشتند. سلطان از سلطانپور روان شد. ضیاء برنی گوید، که سلطان در وقت توجه گجرات بمن گفت، که اگرچه مردم میگفته باشند، که فتنه از کثرت سیاست سلطانی حادث میگردد، من ازین سخن مردم و بسیاری فتنه ترک سیاست کردنی نه ام. بعد ازان فرمود، که تو تاریخ خوانده، و دیدی، که سیاست سلاطین در چند محل مناسب است؟ بعرض رسانیدم، که در تاریخ کبری مذکور ست، که بادشاه را در هفت محل سیاست لازمست. اول کسی که از دین حق برگردد. و دوم آنکه، عمداً خون ناحق کند. سوم آنکه، مرد زن دار یا زن شوهردار زنا کند. چهارم آنکه، با سلطان اندیشه غدر نماید. پنجم آنکه به سر فتنه بغي شود، و مباشرت فتنه نماید. ششم آنکه، از رعایا با مخالفان و اهل بغي موافقت کند؛ و برسانیدم خبر و اسلحه مدد و معاونت نماید. هفتم آنکه، حکم سلطان را خوار دارد، و بواقعی انقیاد ننماید. بعد ازان فرمود، که درین سیاست چند قسم مطابق حدیث ست؟ بعرض رسانیدم که، ازین سیاسات هفتگانه، در سه سیاست حدیث وارد است. ارتداد، و قتل معلم، و زنا معصی، و چهار سیاست دیگر، برای اصلاح ملک مخصوص سلاطین است. سلطان فرمود،

که در اول ازمه، خلایق راست کردار و گفتار بودند. درین روزگار، از فساد زمانه مرا سیاست ضروریست. تا آنکه خلق راست ایستد، و ترک بغي و خلاف نماید؛ و با من از میان برخیزد. و مرا چنان وزیر کامل نیست، که بحسن تدبیر و عمل سرانجام ملک نماید؛ و احتیاج بخونریزی نشود.

چون بکوه آبهو که سرحد گجراتست رسید یکی از امرا را نامزد کرد. باغیان جنگ کرده از پیش او گریخته راه دیوگیر گرفتند. سلطان از آبهو به بهروج آمد، و ملک قبول نائب وزیر مملکت را، بامیر صدکان بهروج بتعاقب گریختگان فرستاد. ملک قبول بر کنار آب نریده بایشان رسید؛ و اکثری کشته و اولاد و اتباع ایشان بدست آورد. بعضها که زنده بدر آمدند نزد ماندیو ضابط کوه سالیمر مولیر رفتند. ماندیو نیز ایشانرا تاراج کرده خراب ساخت؛ و شر ایشان بالکلیه از گجرات رفع شد. و ملک قبول چند روز در کنار آب نریده توقف کرده اکثر امیر صدکان بهروج را، نیز بموجب حکم تقبل رسانیده. و قلیلیکه مانده بودند، باطراف آواره گشتند. سلطان چندگاه در بهروج اقامت فرموده، اموال بهروج و کنایات، و سائر بلاد گجرات را، که نزد مردم مانده بود، به تتبع تمام حاصل کرده، در خزانه آورد؛ و کسانی را، که فی الجمله داخل فتنه بودند، بقتل رسانید. و زین بده که محمد الدین خطاب داشت، و پسر رکن قانیسریا، که از شریران روزگار بودند، نامزد دیوگیر فرمود؛ تا اهل فساد آنجا را، بدست آورده، سیاست رسانند. جمهور سکنه آندیار، که اخبار سیاست سلطان محمد شنیده بودند، مضطرب گشته سراسیمه شدند.

سلطان از پی ایشان، امیر دیگریرا بدیوگیر فرستاده، بمولانا نظام برادر قتلقتا، فرمان نوشت، که هزار و پانصد سوار مستعد ساخته میر صدکان معروف آنجا همراه ایندو، امیر بدرگاه فرستند. مولانا نظام هزار و پانصد

سوار را بامیر صدکانی انجا همراه آن دو امیر بدرگاه سلطان حسب الحکم روانه ساخت. در منزل اول امیر صدکان و سواران دیگر، از بیم و هراسی که داشتند، باهم اتفاق نموده آن هر دو امیر را کشتند؛ و مولانا نظام را محبوس ساختند. و کارکنان او را که از جانب سلطان، در دیوگیر منسوب بودند، گردن زدند؛ پسر رکن الدین قانیسری را پاره پاره کردند؛ و خزانه که در دهراگر بود، بدست آوردند؛ و ملک مع برادر ملک مل افغان را بر تخت نشاندند؛ و خزانه را بر سوار و پیاده تقسیم نموده؛ ولایت مرهت را با اهل فتنه قسمت کردند. و اعوان و انصار ملک مع افغان، و امیر صدکان، دیولی و بروده همه در دیوگیر یکجا شدند. و خلق آندیار بایشان متفق گشتند. سلطان چون این خبر شنید، از بهروج بکوچ متواتر بدیوگیر رسید. و اهل فتنه مقابل سلطان آمده جنگ کردند، و شکست خوردند. و اکثر ایشانرا کشتند و مع افغان، که سردار اهل بغی بود، باعوان و انصار خود، در قلعه دهراگر متحصن گشت. و حسن کانکو و برادران مع افغان گریخته، بجانب گلبرگه رفتند؛ و عوام و خواص دیوگیر تاراج شدند. سلطان محمد، عماد الملک سر تیز سلطانی، را بامرای دیگر بگلبرگه فرستاد، تا آنولایت را در ضبط در آرد؛ هرکرا از مفسدان گریخته یابد بقتل رساند. و اکثر متوطنان دیوگیر را بهمراهی نوروز کرکن، بجانب دهلی روان ساخت. و فتحنامه نوشت، که آن فتحنامه را، در دهلی بالای منبر خواندند؛ و طبل شادی زدند. و خود بترتیب مهمات دیوگیر و مرهت مشغول شد. و هنوز از مهمات آن ولایت نپرداخته بود، که خبر رسید، که طغی حرامخور که غلام سلطان بود، و بصفدری و لشکرشکنی اتصاف داشت، داغ طغیان بر ناصیه خود نهاده، لوی مخالفت بر افراخت؛ و امیر صدکان و زمینداران

گجرات را با خود متفق ساخت، و در نهرواله در آمده، ملک مظفر را، که نائب شیخ معزالدین بود بقتل رسانید. و شیخ معزالدین را، با کارکنان دیگر گرفته، محبوس ساخت. و از آنجا بجمعیت تمام بکنبایت رفت، و کنبایت را غارت کرده، از آنجا به بهروج رفت. و بالفعل قلعه بهروج را محاصره دارد. سلطان چون این خبر شنید، خداوند زاده قوام الدین، و ملک جوهر، و شیخ برهان بلارامی، و ظهیر الجیوش را، با لشکر بسیار در دیوگیر گذاشته، بتمجیل تمام بجانب بهروج روان شد. و از ساکنان دیوگیر هر کس مانده بود، همه را همراه برد. و چون به بهروج رسید، و بر کنار آب نریده نزل نمود، طغی ترک بهروج داده، بکنبایت رفت. سلطان ملک یوسف بغرا را، با لشکر بسیار از پی او تعیین کرد. ملک یوسف چون بکنبایت رسید، طغی در مقابل آمده، جنگ کرد؛ و ملک یوسف بغرا، با چندی از معارف دران جنگ کشته شد. و مردم لشکر او گریخته، در بهروج نزد سلطان آمدند. و شیخ معزالدین و کارکنان دیگر را، که طغی در حبس داشت، بقتل رسانید. سلطان در ساعت از آب نریده گذشته، بجانب کنبایت روان شد. طغی از کنبایت گریخته، باساول رفت. چون سلطان قریب رسید، از اساول بنهرواله گریخت. سلطان بواسطه تواتر باران مدت یکماه در اساول توقف نمود. درین اثنا خبر رسید، که طغی با جمعیت خود، از نهرواله بر سمت اساول رانده، در کری فرود آمده است. سلطان در همین باران، از اساول روان شده، بکری آمد. چون طغی و لشکر او دیدند، که لشکر سلطان رسید همه شرب خمر نموده برسم فدائیان بر فوج خاص سلطان تاختند. چون فیلان از پیش مانع بودند، نتوانستند کاری ساخت. بضرورت برگشته، درمیان درهنگان

انبوه که دران نزدیک بود در آمدند . و ازانجا بنهر واله رفتند . و مقدار پانصد نفر از مقتنان که در عقب لشکر طغی بودند زنده بدست افتادند ، و بقتل رسیدند . سلطان محمد پسر ملک یوسف بغراخانرا با لشکر بسیار بتعاقب ایشان بجانب نهر واله فرستاد . پسر ملک یوسف چون شب در آمد در راه توقف کرد . طغی اهل و عیال خود و باغیان دیگر را از نهر واله بر آورده از آب رن گذشته بجانب کنت از ولایت کجه رفت . و چند روز آنجا بوده بتهه گریخت . سلطان بعد از سه روز بنهر واله آمد و در کنار حوض سبلسنگ نزل نموده به پرداخت ولایت گجرات مشغول شد . و مقدمان و رایان گجرات از هر طرف می آمدند ؛ و پیشکش می آوردند . و بخلعت و انعام نوازش می یافتند . از سعی و اهتمام سلطان پویشانیهای گجرات باصلاح آمد . و چند کس از معارف لشکر طغی جدا شده در پناه رانه منقل سیری در آمده بودند رانه منقل ایشانرا یکشت ؛ و سرهای ایشانرا بخدمت سلطان فرستاد *

هنوز سلطان بترتیب ولایت گجرات مشغول بود که خبر رسید که حسنی کانکو و باغیان دیگر که پیش ازین از دیوگیر شکست خورده متفرق شده بودند یکجا شده عماد الملک سر قیز سلطانی را کشتند ؛ و لشکر او متفرق گشت . و خداوند زاده قوام الدین و ملک جوهر و ظهیر الجوهوش از دیوگیر بجانب دهراکر رفتند . و حسنی کانکو در دیوگیر آمده چتر بز گرفت و بر تخت نشست . و خود را سلطان علاءالدین خطاب داد . مستحفظان قلعه دهراکر نیز با او ملحق شدند . و فتنه بزرگ قائم گشت . سلطان چون این خبر شنید متعیر و اندوهناک شده بعد از کامل وافی دانست ؛ که این همه فتنه که از پی

بکدیگر میخیزند، از کثرت سیاست ست. چند روز که در نهراله بود،
فی الجمله دست از سیاست باز داشت. * بیت *

چونرمی کنی، خصم گردد دلیر.

وگرخشم گیری، شوند از تو سیر.

درشکنی و نرمی بهم در به ست.

چو رگازن، که جراح و مرهم نه ست.

درینوقت، سلطان ملک فیروز و احمد ایاز و ملک غزنین، و امیر
قتلیعه و صدر جهان را، با لشکر ایشان از دهلی طلبید. تا بر سر حسن
کانکو فرستند، و ایشان با جمعیت بسیار، بخدمت رسیدند. و چون بتواتر
خبر رسید، که بر حسن کانکو، جمعیت بی نهایت گرد آمده، سلطان
فرستادن ایشانرا موقوف داشته، قصد آن نمود؛ که از مهم گجرات
و تسخیر کرنال، که الان بجوندهگر اشتها دارد، خاطر جمع نموده؛ خود
بدفع حسن کانکو پردازد. بنابر آن، دو سال در گجرات گذراند. در سال
اول، بسرانجام ولایت و استعداد لشکر مشغول بود. و سال دوم بتسخیر
قلعه جونهگر پرداخت و حصار کرنال را، با توابع در ضبط در آورد؛ و مقدمان
و رایان آن نواحی، همه اطاعت نموده، بخدمت آمدند. و کفار که
راجه ولایت آچه بود، نیز بخدمت سلطان رسید.

ضیاء برنی گوید، که سلطان درینحال بمن گفت، که مملکت من
امراض متضاده بهم رسانیده؛ اگر علاج یکی مینمایم، مرض دیگر غالب
میکردد. چون تو کتب تاریخ دیدی و خواندی، درین باب چه علاج بخاطر
تو میرسد؟ بعضی رسانیدم، که چنین دیده‌ام؛ که اگر از سلاطین خلائق
منفکر میشد و فتنها بر میخواست، پسر یا برادری را، که شایان سلطنت
باشد، بجای خود نسب کرده؛ خود گوشه میگرفتند. و بعضی علاج

آن مریض را، بترک اعمالیکه سبب تنفر عام شده باشد، می‌نمودند. سلطان در جواب گفت، که مرا آنطور فرزندی و خلفی، که قائم مقام تواند شد نیست. و ترک سیاست کردنی نه‌ام. هرچه شدنیست خواهد شد.

سلطان در کوندل، که پانزده گروهی کرنالست، مریض گشت. و پیش از آنکه در کوندل آید، بواسطه آنکه، ملک کبیر در دهلی وفات یافت، احمد ایاز و ملک قبول نائب وزیر ممالک را، بدلهلی فرستاد. و خداوندزاده، مخدوم زاده، و معاروف دیگر را، از دهلی بکوندل طلب فرموده بود. چون بکوندل رسید، همه آن مردم با حرما و جمعیتها رسیدند؛ و در خدمت سلطان جمعیت بسیار گرد آمد. و لشکرها آراسته گشت، و از مرض صحت یافت. بعد از آن از دیپالپور، و ملتان، و اجه، و سویستان، کشتیها بجانب تهته طلبید؛ و از کوندل روان شده، بکنار آب رسید. و بالشکر و فیلان از آب گذشته، در کنار دیگر فرود آمد. درین ولا التون بهادر، با پنجم هزار سوار مغل، که از قبل امیر قزغن آمده بود، بسلطان پیوست. سلطان در باب او و لشکرا، انواع مراحم، و اقسام الطاف، مبذول داشت. و از آنجا بقصد استیصال طائفه سومره، و طغی حرامخوار، که در پناه ایشان در آمده بود، بجانب تهته نهضت فرمود، چون بسی گروهی تهته رسید، روز عاشوره بود؛ روزه داشت، و بوقت افطار ماهی خورد، و مرض تپ که قبل ازین داشت عود کرد. باوجود آن، در کشتی نشست، و بکوچ متواتر بچهارده گروهی تهته، فزول کرد. و از غلبه مرض آنجا قوتف نمود؛ روز بروز مرض غالب میشد، تا آنکه، در بست و یکم ماه محرم سنه اثنی و خمسين و سبعمائنه، در گذشت. مدت سلطنت او بست و هفت سال بود. این.

مرثیه را ضیاء برنی در تاریخ خود نوشته

* نظم *

مایه زهرست، شرب عالم را. میوه زهرست نخم آدم را.

ای حریف عدم قدم در نه . کم زن این عالم کم از کم را .
 مبع معشر دمید و مادر خواب ؛ بانگ زن خفتگان عالم را .
 هان که فرش مبا بگستردند ؛ در نورد این بساط خرم را .
 رستغیر ست خیز و باز شگاف ؛ سقف ایوان و طاق هارم را .
 شه محمد بصفه در دل خاک ؛ نیلگون کن لباس ماتم را .
 بس بدست خروش در تن دهر . چاک زن این قباى معلم را .

ذکر سلطان فیروز شاه

او برادرزاده سلطان غیاث الدین تغلق شاه ست . چون سلطان محمد تغلقشاه را در لشکر سوستان بیماری بامتداد کشید ؛ و وقت ارتحال رسید ؛ ملک فیروز نائب که عمزاده سلطان بود و سلطانرا در باب او نظر استحقاق در ولایت عهدی بود در تداری و معالجه سلطان شرط حق گذاری بها آورده . درین حال شفقت و عنایت سلطان درباب او یکی در هزار شد . چون سلطان حال خود را پریشان دید او را بولیمهدی وصیت نموده فرمود که :

• بدت •

توسرسبز باشی شاهنشهی که من کرده ام سرز بالین تهی .
 چون در نواحی تهته رحلت کرد برهم خوردگی بیرون از ققیر در
 لشکر افتاد . ملک فیروز بارهک صلاح دران دید که اول التون بهادر را
 با آن سه هزار سوار مغول که امیر قزغی بکرمک سلطان محمد فرستاده
 بود بلطائف الحیل از لشکر جدا سازد ؛ تا از شر آنها ایمن شود . پس
 فراخور حال امیران نامدار و سائر سواران را انعام و خلعت و جام عطاه
 کرده رخصت مراجعت بملک خود داده فرمود تا فی الحال با مردم
 خود از لشکر جدا شده دور تر منزل گرفتند . و دوان حال که دو روز از

رحلت سلطان گذشته بود؛ و مردم لشکر از هول غارت و دست انداز
 حیران و سراسیمه بودند؛ فوروز کرکین، که داماد برمه شیرین، که پروردگار سلطان
 محمد بود، کفران نعمت ورزیده، با مغولان اتفاق نموده، تمام آنها را بران
 داشت، که در وقت کوچ کردن، که لشکر بی سر و تن و بی توژک روان
 خواهد شد، دست بغارت برآورده، تاراج و اسیر کفند؛ و آنروز، بسیاری از
 اموال و عیال مردم، بغارت مغولان و مفسدان تهنه رفت. مردم لشکر
 آنروز را، بهراس و بیم بیقیاس گذرانیده، روز دیگر با احتیاط تمام ترتیب
 افواج نموده، کوچ کردند. درین روز، نیز مغولان و مفسدان تهنه
 ترکنازی میکردند، تا لشکر بکنار آب رسیده، منزل کرد. و چون روزه بی
 شبان، در معرض تلف و هلاکت بود؛ مخدوم زاده عباسی و شیخ نصیر
 الدین محمد اودهی، مشهور بجراغ دهلی، که خلیفه شیخ نظام الدین
 اولیا ست، و علماء و مشائخ و ملوک و امرا، جمع آمده، ملک فیروز باریک
 را، استدعای جلوس بر تخت نمودند.

* بیت *

زمین بوس دادند یکسر سپاه، که شاه آورد پای دولت بگاه؛
 کجا او نهد پای، ما سر نهیم، ز فرمان او بر سر انسر نهیم.
 گر او آب و آتش کند جای ما، نگردد ز فرمان او رای ما.

و ملک فیروز، اظهار سفر جعاز، و رغبت زیارت حرمین شریفین
 نموده، در مقام معذرت شد. و آخر بالتماس اکابر، و اصغر بقاریع بیست
 و چهارم شهر محرم سنه اثنی و خمسين و سبعمائة بر تخت بادشاهی
 جلوس فرموده، چندین هزار آدمی را، که در بند مفسدان افتاده بودند،
 باز خرید، و روز سیوم بترتیب و توژگی سوار شد؛ که از هر طرفی، که سوار
 مغول و فهران بجهت دست انداز در می آمد دستگیر میشد، و کشته
 میگشت؛ و چندی از سرداران مغول گرفتار شد. و مزاحمت مغول،

و مفسدان تهته بر طرف گشت . * بیت *

همای چتر همایون او چو بال کشاد ؛
ازین سپس نکند چغند دعوی بازی .
چنان ساخت جهانرا هوای دولت او ؛
که از طبیعت امداد رفت نا سازی .

و زمره خاص و عام هم ، در اول جلوس سلطان فیروز شاه مرهون مراجع
بادشاهی شدند . و بعد ازان بکوچ متواتر بسویستان رسید ؛ و امراء و ملاک
و مشائخ و لشکریانرا بانعام اسپ و خلعت و شمشیر و کمر بنواخت .
و همچنین مکنه سویستان را بانعامات و ادارات اختصاص داده متوجه
هندوستان شده در راه بهر شهر و موضع که میرسید مردم آنشهر و دیار را
بانعام و ادراار خوشدل میساخت . * بیت *

بسنجید ره را بآهستگی کشاد از خزینه در بستگی .
فنی کرد گردنکشانراز گنج ز گهر کشی لشکر آمد برنج .

و هم در اثناء راه خبر مخالفت ملک احمد ایاز که مخاطب
بنخواجه جهان و از مقربان سلطان محمد شاه بود و سلطان او را به نیابت
غیبت در دهلی گذاشته بود رسید ؛ که طفلی مجهول النسب را
پسر سلطان محمد شاه گفته ببادشاهی برداشته سلطان غیاث الدین
محمود شاه خطاب کرده خود را وکیل مطلق ساخته است . سلطان
این حرکات شنیعه او را برحق و حرافت او حمل نموده فرمان عفو بنام
او صادر فرموده ؛ بسخنان هدایت آمیز دلالت کرد . بعد ازانکه ملک
سیف الدین شهنه پیل فرمان باورسانید اطاعت نکرد . سید جلال و ملک
دهلیان و مولانا نجم الدین رازی و داود مولانا زاده خود را برسالت
فرستاده پیغام داد که هنوز سلطنت در خاندان سلطانی محمد هست ؛

شما نیابت را قبول نموده با استقلال تمام بامور ملکی پردازند ؛ و از امرا هر کرا خواهید با شما باشد . بعد از رسیدن رسولان سلطان محضری ساخت ، و شیخ نصیر الدین محمد اودهی ، و مولانا کمال الدین اودهی ، و مولانا کمال الدین سامانه ، و مولانا شمس الدین باخرزی ، و دیگر اکابر ، و علما را حاضر کرده ، حقیقت حال درمیان نهاد ؛ و گفت که درین باب رای شماچه اقتضا میکند ؛ و از روی شرع مرا چه باید کرد . مولانا کمال الدین گفت هر که در اول شروع سلطنت کرده ، اولی ترست . سلطان رسولان احمد ایاز را نگاهداشت ، و داؤد مولانا زاده او را ، که از جمله رسولان بود ، پیش او فرستاده ، سخنان نصیحت آمیز هدایت فرمود . بعد از رسیدن داؤد احمد ایاز چون دانست که کار از پیش نخواهد رفت ، و دید که انکه امرا با استقبال رفته ، بلشکر سلطان پیوستند . و بتخصیص ملک نتهو ، حاجب و ملک حسن ملتانی ، و امثال ایشان که موافقت و اتفاق تمام باحمد ایاز نموده بودند ، وزرهای وافر گرفته *

و همدرین وقت خبر کشتن طغی که طغیان نموده و بگجرات رفته بود رسید ؛ و از هر طرف آثار اقبال سلطان فیروز شاه ظاهر شدن گرفت . احمد ایاز از روی اضطراب و عجز ، اراده ملازمت نموده ، اشرف الملک و ملک خلجین ، و ملک کبیر ، و حسن امیر میرانرا ، جهت درخواست تقصیر خود ، پیش سلطان فرستاد . سلطان قلم عفو بر جرائم او کشیده ، تجویز آمدن او نمود . احمد ایاز با متابعان خود سرهای محلول و برهنه کرده ، و دسترها در گردن انداخته ، در نواحی هانسی بملازمت رسیدند . سلطان فرمود ، که احمد ایاز را با کوتوال هانسی سپارند ؛ و ملک فیاض الدین خطاب را به تبرهنده برند ؛ و شیخ زاده بسطامی را اخراج نمایند . و زبان زمان موافق مضمون این قطعه انشا میکرد .

* قطعه *

مخالفان ترا هر یکی بنوع دیگر، زمانه در فتن آخر الزمان افکند.
 یکی بمرد و یکی را فلک بختجنون، گلو بریده، یکی را خانمان افکند.
 و در دویم یوم ماه رجب، سنه اثنی و خمسين و سبعمائه، سلطان
 فیروز شاه، در دهلي باستقلال تمام بر اورنگ سلطنت جلوس فرموده،
 نوید عدل و احسان در داد، و خواص و عوام و کافه انام بمدعیات خود
 رسید؛ رفاهیت تمام در رعایا و عموم برایا، از که و مه، پیدا شد. * بیت *
 مخالف شکی شاه فیروز بخت. بفریوز فالی، برآمد به تخت.
 ز فیروزی دولت کامگار، نشاط نو انگیخت در روزگار.
 و بتاریخ پنجم ماه صفر سنه ثلث و خمسين و سبعمائه، سلطان بطریق
 سیر و شکار بجانب کوه سر مور حرکت کرد. و اکثر زمینداران آنحدود،
 بملازمت رسیده، حلقه بندگی در گوش و غاشیه خدمت بر دوش
 گرفتند. * بیت *

چه پرتو ست، که اقبال در جهان افکند!

چه غلغل ست، که دولت در آسمان افکند!

غبار موکب شاه است یا نسیم بهشت؟

که بسوی امن و امان در مشام جان افکند!

روز دوشنبه، میوم جمادی الاول سنه مذکور، شاهزاده محمد خان در دهلي
 متولد شد. سلطان فیروز شاه جشنها ساخت، خلایق را بالعام و الطاف،
 بهره ور گردانید. و در سنه اربع و خمسين و سبعمائه، در کلانور و دامی کوه
 آن نواحی، شکار کرده، مراجعت نمود. در حین مراجعت، عمارات
 عالی کنار آب سرسبز، بنا فرموده. و شیخ صدرالدین ولد شیخ بهاءالدین

زکریا را، خطاب شیخ الاسلامی داد؛ ملک قبول را که نائب وزیر بود، بخطاب خانجهانی ممتاز ساخته، وزیر مملکت گردانید. و خداوند زاده قوام الدین را، خطاب خداوند خانی، و عهده وکیلداری، تفویض فرمود؛ و ملک قاتار، قاتار خانی یافت؛ و ملک شرف نائب وکیلدر شد، و سیف الملک شکار بیگ و خداوند زاده عماد الملک سلاحدار گشت، و عین الملک مستوفی و مشرف دیوان شد. و ملک حسین امیر میران منصب اسبغاه کل یافت.

و هم در شهر شوال سنه اربع و خمسين و سعمائة، خانجهان را اختیار تمام داد؛ در شهر گذاشت؛ و خود با لشکرهاى گران، عزیمت لکهنوتی نمود؛ تا دفع ظلم الیاس حاجی، که خود را سلطان شمس الدین نامیده، پندوه را آبادان ساخته، تا بعد بنارس دخل نموده بود، نماید. و قتی که نزدیک گورکپور رسید، ادیسنگ مقدم گورکپور بخدمت آمده، پیشکشهای لائق، و دو زنجیر نیل گذرانیده، مورد مراحم سلطانی شد. و رای کپورهم، خراج چند ساله گذارد؛ و هر دو در ملازمت روان شدند. و الیاس حاجی از پندوه، برآمده در قلعه اكداله، که محکمترین قلعههای بنگاله هست، در آمد. و سلطان در هفتم ماه ربیع الاول، باكداله رسید. همانروز جنگ عظیم شد؛ و بست و نهم شهر مذکور، لشکر سلطان از شهر جدا شده، بکنار آب گنگ فرود آمد. و در پنجم ماه ربیع الآخر، الیاس حاجی، باز بقصد جنگ، از حصار برآمده، حرکت المذبحی نموده، گریخته در قلعه در آمد. و چهل و چهار زنجیر نیل، با چتر علم و اسباب و حشم او، بدست آمد؛ و پیاده بسیار کشته شد. سلطان روز دوم مقام کرده، فرمان داد، که اسیران بلاد لکهنوتی را بگذراند و روز بیست و هفتم ماه ربیع الآخر، بواسطه غلبه برسات، بصلح در ساخته، مراجعت

فرمود . و در گذرمانگ پور از آب گنگ گذشته . در دوازدهم ماه شعبان
 بدھلی رسید . و بناء شهر فیروز آباد ، که در کنار آب جونست نمود .

و در سنه سنه و خمسین و سبعمائتہ جانب دیبالپور ، شکار کردہ جوی
 از آب ستلد کشیدہ ، تا جہجر کہ چهل و ہشت کرۃ باشد ، رسانید . و سال
 دوم نہری از آب جون ، از حوالی مندل و سرمرور کشیدہ ، و ہفت نہر
 دیگر ، باو جمع کردہ ، بہانسی رسانید . و ازانجا برالیسن برد ، و در انجا
 قلعه بنا فرمودہ ، حصار فیروزہ نام نہاد ؛ و پیش کوشک ، حوض وسیع کافتہ ،
 ازان جوی پر آب ساخت ، و نہر دیگر از آب کہر جدا کردہ ، از پای حصار
 سرسنی گذرانیدہ ، تا نہری کرہ رسانید و در میانہ حصار ، ساختہ ، فیروز آباد
 نام کرد . و نہری دیگر از آب بدھی جدا کردہ ، بحوض مذکور رسانیدہ ،
 ازانجا ، پیشتر برد . و در ماہ ذیہجہ ، سنہ مذکور ، روز عید الضحی ، منشور
 ابو الفتح خلیفہ مصر ، منضم تفریض مملکت ہند و ہند رسیدہ ؛ و سلطان
 را سبب خوشحالی ، و مباہات ، و افتخار گردید . و ہم در سنہ مذکور ،
 الیاس حاجی پیشکشہای لائق فرستاد ، و مورد عنایات خسروانی گشت .
 تمام بلاد ہند در تصرف سلطان بود الا لکھنوی و دکن ؛ کہ بعد از فوت
 سلطان محمد تغلق شاہ لکھنوی را ، سلطان شمس الدین الیاس حاجی
 متصرف شد ؛ و حسن کانکو بالکل دکن داشت ؛ و بر پیشکش صلح شدہ
 بود . و در سنہ ثمان و خمسین و سبعمائتہ ، ظفر خان فارسی از سنارگانو با دو
 زنجیر فیل بدرگاہ پیوست ؛ و بعنایت ممتاز گشتہ ، نائب وزیر گشتہ .
 و در ذیہجہ سنہ تسع و خمسین و سبعمائتہ ، سلطان بجانب سامانہ عزیمت
 فرمود ؛ و در اثناء شکار ، خبر رسید کہ فوج مغول ، کہ بنواحی لاہور آمدہ
 بود ، جنگ ناکردہ باز گشت ؛ و سلطان بجانب دھلی مراجعت نمود .
 و در آخر سنہ مذکور ، تاج الدین بامراء دیگر بطریق رسالت ، از لکھنوی

رسید، و پیشکشهای نفیس گذرانیده، بعنایت ممتاز گشت. سلطان ملک سیف الدین شهنه فیل را، با اسپان تازی، و ترکی، و تحف دیگر، همراه ملک تاج الدین، بسطان شمس الدین فرستاد. و در بهار خبر رسید، که سلطان شمس الدین وفات یافت. و سلطان سکندر پسر او قائم مقام گشت. ملک سیف الدین عرضداشت بسطان نوشته اخبار کرد. جواب شد، که تحف و نفائس که بسطان شمس الدین ارسال یافته بود، واپس فرستد؛ و اسپان را بلشکر بهار بدهد. و رسولانرا بکوه رساند. بعد ازان، در سنه ستین، و سبعمائه، سلطان بجانب لکنوتی عزیمت فرموده، خانجهان را به نیابت فیبت در دهلی گذاشت؛ و تاتار خانرا، از سرحد غزنی تا ملتان شقدار ساخت؛ و روز چند، بسبب برسات، در ظفرپور مقام کرد. و درینوقت، شیخ زاده بسطامی را، که اخراج کرده بودند، از خلیفه مصر خلعت آورده، اعظم الملک خطاب یافت. و سید رسول دار را همراه رسولان لکنوتی، پیش سلطان سکندر فرستادند. سلطان سکندر، پنچ زنجیر فیل، و تحف، و نفائس دیگر، مصحوب سید رسول دار بدهلی فرستاد. و پیش از رسیدن سید رسول دار عالم خان برسم رسالت از لکنوتی آمد، و سلطان بجانب لکنوتی روان شد. و در اثناء راه، شاهزاده فتح خان را، اسباب ملک داری مثل چتر، و دورباش، و فیل، و خیمه، سرخ عنایت کرده فرمود، که سکه بنام او زدند. و اصحاب شغل تعیین شدند.

و قتی که سلطان به پندره رسید، سلطان سکندر در حصار اکداله متحصن شد؛ و سلطان فیروز در آن نواحی نزول فرموده، در محاصره اهتمام نمود؛ و بعد از چند روز، سلطان سکندر، امان خواسته فیل و مال قبول کرد؛ که هر سال، بطریق پیشکش، میفرستاده باشد. در بستم ماه جمادی الاول سنه مذکور، سلطان مراجعت نمود. و در پندره هفت زنجیر فیل

و نصف و نفائس دیگر از سلطان سکندر پیش کش آوردند. بعد از آنکه
بچون پور رسید بنیاد برسات شد؛ و برسات را همانجا گذرانیدند در ماه

ذیحجه سنه مذکور از راه بهار بجانب جاجنگر که در اقصی ولایت
 کرهه کنگه بوده است توجه فرمود. چون بکرهه کنگه رسید ملک قطب
 الدین برادر ظفرخانرا در لشکر و اردو گذاشتن جریده مسامحت نمود.
 و چون بسنکرة رسید رای سارین راجه سنکرة گریخت؛ و دختر او بدست
 افناد؛ سلطان او را دختر خوانده محافطت نمود. و احمدخان که از
 لکنوتی گریخته بقلعہ رنهنپور در آمده بود در اثناء راه ملازمت نموده
 بمرحمت بیکران ممتاز و سربلند گشت. و چون از آب مهاندی گذشته
 بشهر بنارس که مسکن و ماوای رای جاجنگر بود رسیدند رای مذکور
 گریخته بجانب تلنگ رفت. سلطان بتعاقب او نپرداختن بشکار مشغول
 شد. و در اثناء آن رای مذکور نیز کسان فرستاده صلح خواست.
 و سی و سه زنجیر فیل با نصف و نفائس دیگر ارسال نموده. سلطان
 از انجا برگشته بقصد شکار فیل بیدماری که مرغزار فیلاوسف آمد و سی
 و سه زنجیر فیل زنده گرفته؛ و دو فیل را کشتند. و درین باب ضیاء
 الملک رباعی گفته؛

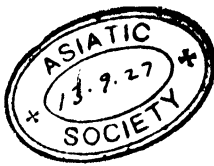
شاهی که بحق دولت پاینده گرفت.

اطراف جهان چو مهر تابنده گرفت؛

از بهر شکار فیل در جاجنگر.

آمد و دو بکشت و سی و سه زنده گرفت.

و از انجا بکوچ متواتر بکرة رسید. در ماه رجب سنه اثنی و سبعین
 سیمائنه بدھلی در آمد.



و بعد از چند گاه بجانب نهری که اورا اسلیمه گویند سواری فرمود ،
 نهر مذکور محتویست ، بر دو جوی بزرگ که همیشه جاریست . و میان آن
 نهر پشته بلند واقع ست . سلطان فرمود که پنجاه هزار بیل دار را جمع ساخته
 بکندن آن جوی مشغول شدند . در میان این پشته عظیم استخوانهای فیل
 و آدمیان ظاهر شد ؛ که استخوان دست آدمی سه گز بود ؛ و پارۀ سنک شده ،
 پارۀ دیگر هنوز استخوان بود . و در همین اثنا سر هندی را که در اصل داخل
 جمع سامانه بود ، جدا ساخته ، تا ده گروهی داخل شهر گردانیده حواله ،
 ملک ضیاء الملک شمس الدین ابوجا نمود . و آنجا حاصلی بر آورده فیروز
 پور نام نهاد . و از آنجا بجانب نگر کوت توجه فرمود . چون بدامن کوه رسید
 و برف آوردند ؛ سلطان فرمود ، که وقتی سلطان محمد شاه مرحوم ، که
 خداوند من بود اینجا رسید ، و شربت برف جهت او آوردند ؛ چون من
 حاضر نبودم سلطان ازان شربت میل نکرد ؛ و فرمود که چند فیل و شتر
 بار نبات که همراه بود ، شربت برف ساخته بیاک سلطان محمد بتمام لشکر
 تقسیم کردند . و راجه نگر کوت بعد از محاصره و مجادله با فرزندان خود
 بخدمت سلطان شتافته غاشیۀ عبودیت بر دوش گرفت ؛ و سلطان اورا
 نوازش کرده نگر کوت را بنام سلطان محمد مرحوم بمحمداباد موسوم
 گردانید . درینوقت بعرض سلطان رسانیدند ، که وقتی که سکندر ذوالقرنین
 باینجا رسیده بود ، مردم اینجا صورت نوبابه را ساخته در خانه داشته اند ،
 و حالا معبود مردم ایندیای شده است ؛ و یک هزار و سیصد کتاب از برا همه
 سلف درین بتخانه است که بجالامکی اشتها دارد . و سلطان علمی
 آنطائفه را طلب فرموده ، بعضی ازان کتب را ترجمه فرمود . از جمله غرالدین
 خالد خانی که از شعرای عصر او بود کتابی در حکمت طبیعی و سکونات
 و تغاولات در سلک نظم در آورده ، دلائل فیروز شاهی نام کرده است ؛ و فقیر

مطالعه آن کتاب نمود، الحق کتابیست متضمن اقسام حکمت علمی و عملی.

القصة سلطان بعد از فتح نگرکوت بجانب تهته عزیمت نمود. و چون به تهته رسید جام که حاکم تهته بود، بقوت آب متحصن شده، مدتی محاربه نمود. سلطان بواسطه عسرت غله و تنگی علف و کلانی آب عزیمت گجرات فرمود، برسات را آنجا گذرانیده باز بطرف تهته نهضت نمود. گجرات را بطفرخان داده، نظام الملک را معزول ساخت. نظام الملک با توابع بدهلی آمده نائب وزیر شد. و چون سلطان به تهته آمد جام امان خواسته ملازمت نمود. مضمون صدق مشحون - * بیت *

امان چون خواست بخشیدم امانش،

چو عجز آورد بخشیدم بچـمانش،

منظور خاطر انور گردانیده سلطان او را با سائر زمینداران آندیار بدهلی آورد. بعد از مدتی تهته بجام مفوض گردانیده رخصت فرمود.

در سنه اثنی و سبعین و سبعمائة خانجهان وفات یافت؛ جوانانشه پسر بزرگ او خانجهانی یافت.

و در سنه ثلث و سبعین و سبعمائة ظفرخان در گجرات فوت کرد؛ پسر بزرگ او را ظفرخان خطاب کرده گجرات حواله کرد. دوازدهم ماه صفر سنه سته و سبعین و سبعمائة شاهزاده فتح خان در منزل کنهوار وفات یافت.

و در سنه ثمان و سبعین و سبعمائة شمس الدین دامغانی بعرض رسانید که چهل لک تذکة اضافه بر اصل جمع گجرات بامد زنجیر فیل و دريست اسب تازی و چهل صد برده هر سال قبول دارم؛ سلطان فرمود، اگر ضیاء الملک ملک شمس الدین ابوجا که نائب ظفرخان ست این اضافه قبول کند، گجرات را با و بگذراند، ملک شمس الدین قبول نکرد.

و شمس دامغانی را کمرزدوزی و فیظه و چو درل نقره عفايت کرده، بجای ظفرخان مرحوم رخصت گجرات کرد. چون شمس الدین دامغانی آنچه قبول نموده بود از عهده آن نتوانست برآمد بنیاد بغی نموده باتفاق جمعی از میرصده گجرات مثل شیخ فرید الدین و سرگروهان دیگر مخالفت ورزید. سلطان لشکر فرستاد تا شمس الدین دامغانی را کشتند و سراورا پیش سلطان فرستادند. بعد از کشته شدن او گجرات را حواله ملک مفرح سلطان فرموده فرحة الملك خطاب کرد.

و در سنه تسع و سبعین و ستمائه بجایب اثارة و اکحل سواری فرمود. رای سرداد هرن را با سائر زمین داران اثارة، که یکبار با لشکر سلطان جنگ کرده، منهزم شده بودند دالسا فرموده، باز و بچه جانب دهلی فرستاد و در اکحل و پتلاهی حصارها بفا کرده، ملک زاده فیروز پسر ملک تاج الدین ترک را با جمعی از امرا در انجا گذاشته، فیروز پور پتلاهی نیز حواله او شد؛ و اکحل بملک افغان داده جانب دهلی مراجعت فرمود. و همدران سال نظام الدین حاکم اوده که در رکاب سلطان بود فوت کرد و اوده را بملک سیف الدین پسر بزرگ او دادند.

و در سنه احدی و ثمانین و سبعمائه جانب سامانه توجه فرمود. ملک قبول حاکم سامانه پیشکش بسیار آورد، و از انباله و شاه آباد گذشته بکوه سانتور رفتند، و از رای سرمور، و رایان دیگر پیشکش گرفته بجانب دهلی مراجعت کرد. و در اثناء راه خبر رسید که کهرکو مقدم کهنر سید محمد حاکم بداون و سید علاء الدین برادر او را مهمان ساخته، بخانه خود طلبیده هر دو را کشت. و در سنه اثنی و ثمانین و سبعمائه جهت انتقام خون سادات جانب کهنر سواری فرمود؛ کهرکو گریخت؛ و بلاد کهنر تاراج شد. کهرکو بکوه کمارن رفت؛ سلطان آن بلاد را تاراج کرده، بداون را بملک قبول سپرده.

ملک خطاب افغانرا جهت تدارک کهرکو در سنبل گذاشته؛ آن بلاد را شکارگاه خود ساخت؛ تا آنکه خراب و نابود مطلق شد.

و در سنه سبع و ثمانین و سبعمانه در موضع بیولی هفت کروه از بداورن حصاری برآورده فیروز پور نام کرد. چون بعد از و حصاری بنا نفرموده حصار مدکور باهرین پور شهرت یافت. درینسال ضعف و پیری بر سلطان غالب شد. و خانجهان استیلای تمام یافت؛ خواست تا شاهزاده محمد خانرا بامرای دیگر، مثل دریا خان پسر ظفر خان و ملک یعقوب محمد حاجی و ملک سماء الدین و ملک کمال الدین که مخلص و هوا خواه شاهزاده بودند بدست آورده بی دستگاه سازد؛ بسطان رسانید، که شاهزاده باتفاق امرای مدکور میخواست که خروج کند. سلطان بر قول او اعتماد کرده، فرمود که آن امرا را بدست آورند. شاهزاده اینخبر را شنید، چند روز بخدمت پدر نیامد. خانجهان دریا خانرا بهمانه حساب مهویه طلبیده در خانه خود مقید کرد. شاهزاده اینخبر را شنیده، هراسان شد، و بخدمت پدر رفته خاطر نشان کرد؛ که خانجهان قصد بغی کرده میخواست که امرای کلانرا از میلان بردارد؛ بعد ازان فکر گرفتن ما بکند. سلطان حکم قتل خانجهان فرمود؛ و دریا خان را از فید برآورد. شاهزاده ملک یعقوب را گفت، تا اسپان طویله خاصه را طیار سازد، و ملک قطب الدین، شعبه فیل، فیلها را آراسته جنگ نماید. آخر شب شاهزاده با جمیعت تمام بر سر او رفت. خانجهان با چند کس از خانه بر آمده، بنیک جنگ کرد، آخر زخمی شده، هزیمت خورده، بخانه در آمد؛ و از راه دیگر بدر رفت. و بکوکا چوهان که زمیندار میوات بود، پناه برد. بادشاهزاده خانه او را غارت کرد؛ و بهزار قبجاتی ملک عماد الدوله و ملک شمس الدین و ملک صالح را که در جنگ بدست افتاده بودند بقتل رسانید. بعد ازین واقعه سلطان شاهزاده را وزیر مطلق ساخت، و اسباب ملک داری

مثل اسپ و حشم و فیل همه را حواله او کرده، ناصرالدین و الدینا محمد شاه خطاب داده، خود بطاعات و عبادات مشغول شد. روز جمعه خطبه بنام هر دو بادشاه خوانده میشد.

سلطان محمد شاه در ماه شعبان سنه تسع و ثمانین و سبعمائة بر تخت نشست و ارباب دخل را بدستور سابق مقرر داشته خلعتها داد؛ ملک یعقوب را سکندر خان خطاب کرده، گجرات حواله او نمود، و ملک راجورا مبارز خان، و کمال عمر را دستور خان، و سماء عمر را معین الملک خطاب داده ملک یعقوب که سکندر خانی یافت او را با لشکر عظیم بر سر خانجهان تعیین فرمود. وقتی که فوج نزدیک بمیوات رسید کوا چوهان خانجهانرا مقید ساخته پیش سکندر خان فرستاد؛ سکندر خان او را بقتل آورده سرش را پیش شاهزاده محمد شاه ارسال داشته، بجانب گجرات رفت. و در همین سال شاهزاده محمد شاه بقصد شکار بجانب کوه سرمور بر آمد. در اثنای شکار، خبر رسید که ملک مفرح و میر مدهلی گجرات نفاق نموده سکندر خانرا کشتند و لشکرهای که همراه سکندر خان بود، غارت شد. بعضی از آن زخمیان همراه سپه سالار بدھلی رسیدند؛ محمد شاه اینخبر شنیده بدھلی آمد؛ و در انتقام خون سکندر خان سعی نکرده، بعیش و عشرت مشغول شد و بسبب غفلت او رخنه عظیم در کار ملک افتاد.

و بعد از پنج ماه ازینواقعه لشکریان سلطان بواسطه حسد و کینه که بسماء الدین و کمال الدین پیدا کرده بودند از محمد شاه برگشته بنیاد مخالفت نهادند. محمد شاه ملک ظهیر الدین لاهوری را جهت تسکین فتنه فرستاد. وقتی که ملک ظهیر الدین بمیدانی که لشکر فیروز شاهی آنجا جمع شده بود رسید، لشکریان او را بسنگ مجروح ساختند و او بآب حال پیش شاهزاده

محمد شاه آمد. شاهزاده جمعیت نموده مقابل لشکر سلطان شد، و جنگ در گرفت، آخر لشکر شاهزاده زور آورده لشکر سلطان مغلوب ساخت. لشکریان پناه به سلطان فیروز شاه آوردند. دو روز بجنگ و جدال گذشت، روز سیوم که کار بر غلامان فیروز شاهی تنگ شد، سلطانرا بجنگ گاه آورده نمودار ساختند؛ چون لشکر محمد شاه و فیلبانان او سلطانرا دیدند، ترک جنگ کرده بجانب سلطان آمدند، و لشکر سلطان محمد پراکنده گشت. و او با قلیلی که مانده بودند بجانب کوه سرمور رفت؛ و لشکر سلطان که قریب بیک لک آدمی از سوار و پیاده بود در منازل محمد شاه و مخلصان او دست بغارت و تاراج بر آوردند. سلطان بذکر گفته ارباب حسد از محمد شاه رنجیده، تغلق شاه بن فتح خان را که نبیره او بود ولیعهد ساخته به سلطنت برداشت، و تغلقشاه امیر حسن داماد سلطانرا که از مخصوصان محمد شاه بود، بدربار آورده گردن زد، و غالب خان امیر سامانه را نیز بجهت موافقت محمد شاه مقید ساخته جلاوطن کرده بولایت بهار فرستاد. و سامانه را بملک سلطان شه داد.

و بتاریخ هزدهم شهر رمضان سنه تسعین و سبعمانه سلطان فیروز وفات یافت.

• نظم •

فلک را سر انداختن شد سرشت؛ شاید کشیدن سر از سر نوشت؛
 که داند که این خاک انگیخته، بخون چه دلها ست آمیخته؛
 همه راه، گر نیست بیفنده کور ادیم گوزنست و کیمخت گور
 سی و هشت سال و چند ماه جهانباری کرد؛ وفات فیروز تاریخ اوست.
 این بادشاه عدالت پناه ضوابط عدل و احسان و قواعد امن و امان بسیار
 در میانه خلق گذاشت. از جمله ضوابط او سه ضابط عمده بود. ضابط اول آنکه
 سیاست را مطلق ترک داد؛ و هیچ مسلمانی و آدمی را سیاست نکرد.

و بسبب کثرت انعامات و ادارات و تالیف قلوب خلایق محتاج سیاست نشد. اگرچه سیاست جزو اعظم سلطنت بود، اخلاق حمیده و اوصاف سنجیده او باعث عدالت و انصاف میانه خلایق شد، و راه تعدی و ظلم بیکدیگر بسته گشت؛ و هیچ آفریده در عهد سلطنت او قدرت آزدن کسی نداشت. ضابط دریم آنکه خراج را موافق حاصل و قوت از رعایا طلب کردی؛ اضافه و توفیر معاف داشتی، و سخن کسی در حق رعایا گوش نکردی. و این ضابط باعث زیادتی آبادنی و رفاهیت رعایا و برابری گشت. ضابط سیوم آنکه بجهت شغل و حکومت ولایات عمال متدین و بامانت مرخدا ترس تعیین کرد، و هیچ بدنفسی و شریری را خدمت نمیفرمود، و حاکم و امیر نمی ساخت. و بر حکم الناس علی دین ملوکهم همه خلق پیروی حکام خود میکردند؛ و قواعد عدالت و انصاف میانه ایشان معمول بود و احدی را مجال ظلم و تعدی نبود. کمال امن و امان میان ادنی و اعیان پیدا گشت. خیرات مبرات و انعامات و ادارات او از دیگر سلاطین هند امتیاز تمام داشت.

و رساله از تالیف سلطان فیروز شاه که وقائع احوال خود را جمع ساخته و فتوحات فیروز شاهي نام کرده است بنظر رسید. بمقتضای کلام الملوک ملوک الکلام تبرکاً و تیمناً بعضی خصوصیات از آن داخل کرده شد، تا نیکی ذات و پسندیدگی صفات آن بادشاه فرشته سیرت معلوم ارباب انتباه و بصیرت گردد. آن بادشاه معدلت پناه برگزند عالی که در مسجد جامع فیروزآباد بنا نهاده، و مثنی ست؛ بر هشت طرف آن گبند مضمون این کتاب را هشت باب خیال کرده فرموده است، که بر سنگ کنده اند. یک فصل در اوقاف مسجد و وصیت صرف آن بمصرفش نوشته و تاکید کرده. در فصل دیگر میگوید، که در ازمنه سابق خودریزی مسلمانان باندک جریمه

شدی، و از اقسام تعذیب، مثل بریدن دست و پا و گوش و بینی و کور کردن چشم، و کوفتن استخوان‌های اعضا بمیخ کوب و سوختن اندام بآتش، و زدن میخ بر دست و پا و سینه، و پوست کشیدن، و بریدن پی و دوپاره ساختن آدمی و دیگر انواع شیوه تمام داشت؛ و حق سبحانه و تعالی مرا توفیق داد، که جمیع اعمال را منسوخ ساختم. و نام نامی سلاطین ماضیه را که بسعی ایشان هند دارالاسلام شده است، از خطبه انداخته بودند؛ من احمای نامهای ایشان کرده، داخل خطبه ساختم، تا باین تقریب فاتحه آمرزش ایشان دوام داشته باشد. دیگر بعضی وجوهات نامعقول بیحساب که ظلمه داخل مالواجبی کرده، هر ساله بزجر میگرفتند، مثل چرائی، و گلغروشی، و نیلگری، و ماهی فروشی، و ندائی، و ریسمان فروشی، و نخود بریان گری، و نکاحی، و خمار خانه، و داروغگی، و کوثالی، و احتساب، همه را برطرف کردم که بزرگان گفته اند -

• بیت •

دل دوستان جمع بهتر ز گنج، خزینه تهی به که مردم برنج.

و مقرر داشتم، که هر مالیکه خلاف سنت پیغمبر علیه السلام باشد نگیرند. و پیش ازین رسم بود، که از مال غنیمت پنجم حصه بسپاهی داده، چهار حصه بدیوان میگرفتند و من موافق شریعت مطهره پنجم حصه بدیوان قرار دادم. دیگر بدمذهبان و ملحدان و مبتدعان و مرائیان که سبب اضلال خلایق می شدند از ولایت خود بر انداختم؛ و رسوم و عادات و کتب ایشانرا مندرس ساختم. دیگر جامه ابریشمی پوشیدن، و استعمال طلا و نقره کردن مردان روزگار را عادت شده بود، همه را دفع نمودم، و موافق احکام شریعت فرمودم. و دیگر عورات مسلمه و کافره که بمزارات و بتخانه‌های رفتند، و منشاء اقسام فساد می شدند منع کردم؛ و عوض بتخانه مسجد بنا نهادم، و دیگر بقاع خیر سلاطین ماضیه را از مسجد، و خانقاه، و مدرسه

و چاه، و حوض، و پل، و مقبره، که مندرس شده بود، بتجدید عمارت کردم، و اوقاف مقرر ساختم. و جماعتی را که خداوند من سلطان محمد مرحوم بجهت سیاست کشته و قطع اعضا نموده بود، از فرزندان و وارثان آنها هر کرا یافتم بانعام و وظیفه خوشدل ساختم، و خط ابراء ذمه سلطان از ایشان گرفته بمهر اکبر و اشراف رسانیده، در مقبره سلطان محمد شاه گذاشتم. دیگر هر جا که گوشه نشینی و فقری را شنیدم بخدمت او رفته مراعات خاطر او را واجب شناختم. دیگر از سپاهیان و امرا هر که بکبرس رسیده بود، او را به نصیحت و موعظت توبه داده و وظیفه و ادراعات مقرر ساخته، بکار آخرت مشغول ساختم.

و آنچه از بناء عمارات و بقاع خیر او یافته شد باین شرح است: بند جوی پنجاه عدد، مسجد چهل عدد، مدرسه سی عدد، خانقاه بیست عدد، کرشک صد عدد، رباط دریست عدد، شهر صد عدد، حوض پنج عدد، دار الشفا ده عدد، مقبره صد و پنجاه عدد، حمام سی عدد، منار صد و پنجاه عدد، پل صد و پنجاه عدد، باغات از حد حصر زیاده؛ و بر هر یک از عمارات وقف نامها نوشته، و موقوفات بران تعیین ساخته و اهل خدمت بجمع مساجد و مدارس و خوانق و حمام و چاه معین ساخته، وظیفه قرار داده؛ تفصیل اینها دور و دراز است. دیگر میگوید، که در مرتبه مرا زهر دادند من دانسته خوردم و مرا مضرت نرسید. و چون دیگر وقایع این رساله داخل تواریخ شده بتکرار اقدام نرفتم. حق تعالی او را غریق رحمت گرداناد.

ذکر سلطان تغلقشاه بن فتح خان بن فیروز شاه

بناریم هزدم شهر رمضان سنه تسعین و سبعمائة بسعی بعضی امرا در قصر فیروز آباد بر تخت سلطنت جلوس یافته؛ بساطان غیاث الدین

غلقشاه مخاطب گشت. ملک فیروز پسر ملک تاج الدین را منصوب وزارت داده، خانجهان خطاب کرد. و غیاث الدین ترمذی خدمت سلطنت یافت و ملک فیروز علی را از بند خلاص کرده عهد جامداری که منصب پدر او بود دادند. ملک فیروز علی و بهادر ناهر را بر سلطان محمد شاه تعیین فرمود. سلطان شاه حاکم سامانه و رای کمال الدین و امرای دیگر نیز باین خدمت نامزد شدند. در ماه شوال سنه مذکور لشکر بکوه سرمر رسید. شاهزاده محمد شاه از اینجا کوچ کرده در کوه در آمده بقلعه بکزاری تحصن جست. و چون لشکر تغلقشاه از پی در آمده بود، محمد شاه از اینجا انتقال کرده تا قلعه نگر کونت رفت؛ و لشکر از تعاقب باز گشت. چون سلطان تغلق شاه از غنغوان جوانی در عیش و کامرانی مستغرق شد، و سرانجام ملک و کار سلطنت مهمل ماند، و قصور در کارهای ملک پیدا شدن گرفت. تغلقشاه از روی قلت تجربه و حزم سالار شاه را که برادر حقیقی او بود مقید ساخت. و ابوبکر پسر ظفر خان که برادر زاده او باشد، از وهم و هراسی که داشت گوشه گرفته، از میان بدر رفت. ملک رکن الدین نائب وزیر، و امرای دیگر بار یار شده، خروج کرد. و ملک مبارک کبیر را در فیروز آباد برادر سرای تغلقشاه کشتند، و او جمعت و غلبه باغیان دانسته، باتفاق خانجهان از دروازه که جانب آب چون بود بر آمد. ملک رکن الدین حاضر شده تعاقب نموده، تغلقشاه و خانجهان را بدست آورده، بقتل رسانید؛ و سرهای ایشان بهمان دروازه آویختند. و این واقعه در بست و یکم ماه صفر سنه احدی و تسعین و سبعمائه روی داد. ایام سلطنت او پنج ماه و سه روز بود. و الله اعلم بالصواب *

ذکر سلطان ابوبکر شاه

بعد از این واقعه، امرای بیرای ابوبکر بن ظفر خان بن سلطان فیروز را

ببادشاهی برداشته، ابوبکر شاه خطاب دادند. و منصب وزارت برکن الدین مقرر شد. بعد از چند گاه ابوبکر شاه را معلوم شد، که رکن الدین جنده با چندی از امرای فیروز شاهی اتفاق نموده میخواستند، که ابوبکر را از میان بردارند، و خود بادشاه شوند. ابوبکر شاه پیشدستی نموده باتفاق بعضی امرای، رکن الدین جنده را کشته بردار کشید. جمعی از آن مردم را، که برکن الدین اتفاق نموده بودند نیز علف تیغ گردانیده ابوبکر شه دهلی را متصرف شده، فیل و خزائن بادشاهان بدست آورده، استیلا و غلبه پیدا کرد. همدرین اثناء خبر رسید که امیر صدهاء سامانه ملک سلطان شه خوشدل را که حاکم سامانه بود بتاریخ بست و چهارم ماه صفر سنه مذکور کنار حوض سنام بزخم خنجر و تیغ کشتند، و خانه او را غارت کرده، سر او را پیش شاهزاده محمد شاه بنگرکوت فرستادند. سلطان محمد شاه از نگر کوت کوچ کرده از راه جلندهر گذشته، بسامانه آمد؛ و در ماه ربیع الاول بار دوم بر تخت سلطنت نشست. امیران صده سامانه و زمینداران دامن کوه بیعت تازه نمودند. بعضی از امرا و ملوک دهلی نیز از ابوبکر شه رو گردان شده بمحمد شاه پیوستند، و بست هزار سوار و پیداده بشمار در گرد او جمع شدند. چون از سامانه بجانب دهلی عزیمت فرمود، تا رسیدن بحوالی دهلی جمعیت او به پنجاه هزار سوار کشید. و بتاریخ بست و پنجم ماه ربیع الآخر سنه احدى و تسعین و سبعمائه سلطان محمد شاه بقصرجهان نمازول فرمود. ابوبکر شه حشم خود را جهت جنگ و مقابله با لشکر محمد شاه در فیروزآباد گذاشته بود؛ لشکریان ابوبکر شه بتاریخ دوم ماه جمادی الاول سنه مذکور در کوچهای فیروزآباد با لشکر سلطان محمد جنگ میکردند. و در همانروز بهادر ناهر با جمعیت تمام شهر در آمد؛ ابوبکر شه را تقویت تمام حاصل شد. روز دیگر ابوبکر شه صف آرایی کرده

جنگ انداخت. محمد شاه هزیمت خورده، بادو هزار سوار از آب جرون گذشته بمیان در آب رفت؛ و همایون خان پسر میانکی خود را بسامانه فرستاد، تا در انجا جمعیت نماید و ملک ضیاءالملک ابورجا و رای کمال الدین مئین و رای خلجین بهتی را که جاگیرداران آن نواحی بودند همراه کرد و خود در موضع جلیسر کنار آب گدگ قرار گرفت.

بعضی از امرای فیروز شاهی، مثل ملک سرور شکنه شهر، و ملک الشرق، و نصیر الملک حاکم ملتان و خواص الملک حاکم بهار، و ملک حسام الدین حاکم اوده، و سیف الدین، و ملک کبیر، و پسران حسام الدین و پسران ملک دولتیار حاکم قنوج، و رای شیر، و رایان دیگر، مقدار پنجاه هزار سوار و پیاده بسیار بمحمد شاه پیوستند. و ملک سرور را خواجه جهان خطاب داده، وزیر ساخت؛ و خواص الملک را خواص خان کرد؛ و سیف الدین را سیف خانی داد و نصیر الملک را خضر خان، و رای شیر را رای رایان خطاب کرد. و در ماه شعبان سنه مذکور دیگر بار بجانب دهلی لوی عزیمت بر افراخته با ابوبکر شه درموضع کندلی اتفاق محاربه افتاد؛ و چون هنوز نوبت سلطنت سلطان محمد نرسیده بود، شکست بر لشکر محمد شاهی رسید.

* بیت *

تا در نرسد وعده هر کار که هست، سودی ندهد یاری هر یار که هست،
ابوبکر شاه تا سه کوه تعاقب کرده بجانب دهلی مراجعت نمود.

محمد شاه باز در جلیسر قرار گرفت؛ و در ماه رمضان سنه مذکور با اهل ملتان و لاهور و قصبات دیگر فرامین و احکام صادر شد، که در هر محله و کوچه که بندگان فیروز شاهی را یابند بکشند؛ و در اکثر جاها که این حکم بمضامید قتل عام و غارت عظیم در یک روز واقع شد؛ و هر ج مرج طرفه در میان خلایق راه میانت؛ راهها مسدود شد، و خانهها خراب گشت؛

و اکثر رعایا این ولایت دست از باج و خراج گذاری کشیده، انواع فساد نمودند.

و در ماه محرم سنه اثنی و تسعین و سبعمانه شاهزاده همایون خان باه‌رای دیگر مثل غالب خان حاکم سامانه، و ضیاء المک و ابو رجا، و مبارک خان، و ملاحون، و شمس خان حاکم حصار فیروزه جمعیت کرده، به پانی‌پت آمده حوالی دهلی را خراب کرد. ابوبکر شاه عمادالملک را با چهار هزار سوار و پیاده بسیار در برابر فرستاد؛ در نواحی پانی‌پت مقابله دست داد، و لشکر شاهزاده همایون خان هزیمت خورده، بجانب سامانه رفت. چون ابوبکر شاه را فتوحات متواتر نصیب شد، در ماه جمادی الاول سنه مذکور، با غلبه و کثرت و استیلاء تمام بجهت دفع محمد ساه بجانب جلیسر روان شده، در بست کروهی از دهلی نزول فرمود. محمد شاه اکثر لشکر را در جلیسر گذاشته، با چهار هزار جوانان کار آمدنی جدا شده، و با لشکر ابوبکر شاه مقابله نا نموده، راه چپ گرفته، خود را بدلی رسانید. و جمعی که ابوبکر شاه جهت محافظت دروازه‌های شهر گذاشته بود، پاره جنگ کردند. محمد شاه دروازه بداون را آتش زده، بشهر در آمده، در قصر همایون نزول کرد. مردم شهر از شریف و ضیع بسطان محمد شاه پیوستند. ابوبکر ساه خبردار شده، همانروز وقت چاشت با جمعیت تمام از همان راه بشهر در آمد؛ و ملک بهاء الدین جنگی را که سلطان محمد شاه جهت محافظت دروازه‌ها گذاشته بود بقتل رسانیده؛ متوجه قصر همایون شد. محمد شاه بیعلاج شده از راه دروازه حوض خاص بدر رفت و باز بجلیسر آمده با لشکر خود ملحق شد. بعضی از امرای محمد شاه مثل خلیل خان باریک، و ملک آدم، و اسمعیل خواهرزاده سلطان فیروز شاه، دستگیر گشته سیاست رسیدند؛ بعضی در جنگ کشته شدند.

در ماه رمضان سنه مذکور میرحاجب سلطانی با ابوبکر شاه مخالفت ورزیده، بعضی غلامان سلطان فیروز شاه که امیر شده بودند، مخالفت ساخت. و همه پنهانی خطها بمحمد شاه نوشتند. ابوبکر شاه بیدست و پا شده بجانب کوتله بهادر ناهر رفت، که از و استمداد نماید، و ملک شاهین عمادالملک و ملک بصری و صفدر خان سلطانی را در دهلی گذاشت. مدت سلطنت او یک و نیم سال بود.

ذکر سلطان محمد شاه بن سلطان فیروز شاه

بتاریخ شانزدهم شهر رمضان مذکور عرضداشت میرحاجب و عرائض بعضی از غلامان فیروز شاهي بمحمد شاه رسید، که ابوبکر شاه با بعضی از مختصان خویش بکوتله رفت؛ خانخانان پسر خرد سلطان محمد را بر فیل سوار کرده، چتر بر سر او کشیدند. نوزدهم شهر رمضان مذکور محمد شاه بدلهلی آمده در قصر فیروزآباد بر تخت نشست. میرحاجب سلطانی را منصب وزارت داده اسلام خان خطاب کرد؛ و غلامان فیروز شاهي و مردم شهر همه بمحمد شاه پیوستند. و بعد از چند روز از فیروزآباد بشهر در آمده در قصر همایون نزول فرمود.

فیلهای که پیش غلامان فیروز شاهي بود همه را گرفته بغیلانان قدیمی سپرد، غلامان فیروز شاهي باین سبب رنجیده، از شهر برآمدند؛ و شبشب رو بگریز نهاده خود را با زن و بچه بکوتله ناهر رسانیده، با ابوبکر شاه پیوستند. محمد شاه حکم کرد که از غلامان سلطان هرکه در شهر باشد بدر رود، تا سه روز مهلت ست، بيشترى از شهر بدر رفتند، و آنها که درین سه روز نمانستند رفت بدست افتادند، و بقتل رسیدند. مشهور ست که بعضی از غلامان سلطان بعد از سه روز بدست آمدند، و از ترس جان میگفتند

که ما اسیلیم، محمد شاه فرمود که هر که از شما کهری گوید، اسیل است، چون بطوریکه سلطان محمد شاه میخواست تلفظ نمی توانستند نمود، بزبان مردم پورب و بنگاله ادا میکردند، کشته میشدند، و بیشتر از مردم پورب که اسیل بودند و زبان خوب نمی گفت نیز بقتل رسیدند. و بعد از سه روز شهر از غلامان و خانه زادان فیروز شاه که بمحمد شاه مخالفت ورزیده بودند خالی شد.

محمد شاه بسرانجام کار خود پرداخته، از اطراف و جوانب لشکر جمع ساخته قوت گرفت؛ و همایون خان که پسر او در سامانه بود با جمعیت تمام بدلهلی آمده همراه شد؛ و محمد شاه را تقویت تمام حاصل آمد. و همایون خان را باسلام خان و غالب خان و رای کمال الدین و رای خلجین بر سر ابوبکر شاه تعیین نمود. چون این لشکر بکوتله رسید، در ماه محرم سنه ثلث و تسعین و سبعمانه ابوبکر شاه باتفاق بهادر ناهر و خانه زادان فیروز شاهي جمعیت نموده، بیخبر بر لشکر شاهزاده همایون خان زد؛ پاره مردم را مجروح و زخمی ساختند. درین اثنا اسلام خان مستعد شده از یک طرف در آمد، و همچنین شاهزاده فوج خود را آراسته ساخته بنیاد جنگ کرد؛ بعمله اول ابوبکر شه باعوان خود شکست یافته بقله کوتله در آمد. چون اینخبر بمحمد شاه رسید کوچ در کوچ خود را رسانید. ابوبکر شه و بهادر ناهر امان خواسته ملازمت نمودند. بهادر ناهر را خلعت داده رخصت فرمود. ابوبکر شه را همراه گرفته بمنزل کندی آوردند، و از انجا جدا کرده بقلعه میرت فرستادند؛ همدران حبس فوت کرد. و سلطان محمد بجاناب دهلی رفت.

و همدران سال خبر تمر و ظلم مفرح سلطانی حاکم گجرات رسید؛ ظفر خان بن وجیه الملک را بحکومت گجرات رخصت کرد. در سنه اربع

و تسعین و سبعمائة خبر تمرن نرسنگه مذکور و سرداد هرن و بیرنهان رسید. و بحکم سلطان اسلام خان بر سر باغیان رفت. نرسنگه با اسلام خان جنگ کرده هزیمت یافت. بیشتری از کفار کشته شدند و لشکر سلطان تعاقب او کرده، در آخر امان خواسته همراه اسلام خان بدهلی آمد. درین اثنا خبر رسید که سرداد هرن قصبه بلارام را تاختند. چون سلطان خود روان شد، و بکنار آب سیاه رسید، ایشان گریخته بقلعه اناوه در آمدند. روزیکه سلطان بااوه رسید، کفار حرکت المذبحی نموده در شب قلعه را گذاشته فرار نمودند. روز دیگر سلطان قلعه را ویران کرده جانب قنوج عزیمت فرمود و کفار قنوج و رایان دلمورا نیز مالش داده بچلیسر آمد و درانجا حصاری بناکرده محمداًباد نام نهاد.

و در ماه رجب سنه مذکور نوشته خواجه جهان نائب که در شهر بود باین مضمون رسید، که اسلام خان اراده بغی نموده قصد رفتن پنجاب و انگلیختن فتنه دارد و سلطان اینخبر را که شنید با لشکر چلیسر بشهر آمد، و محضر ساخته اسلام خانرا طلبیده حقیقت حال استفسار کرد. او منکر شد. جاجو نام هندوی و برادرزاده او که از اعدای او بودند بدروغ در معرکه گواهی دادند. سلطان اسلام خانرا سیاست فرموده، وزرات بخانجهان داد. و ملک مقرب الملک را لشکر همراه کرده بمحمد آباد فرستاد. و در سنه خمس و تسعین و سبعمائة خبر طغیان و سرکشی سردادهرن و حیت سنگه رانهور و بیرنهان مقدم بهاسونهو بعرض رسید. سلطان ملک مقرب الملک را جهت تسکین این فتنه نامزد فرمود و چون فریقین را مقابله دست داد، ملک مقرب الملک از راه صلح در آمده بعهد و قول رایان مذکور را رام ساخته مطیع و منقاد گردانیده و با خود بقنوج برد و از روی مکر و غدر بقتل

رسانید. رانی سیر ازین میان بدر رفته باثاوه در آمد. ملک مقرب الملک مراجعت نموده بمحمد آباد آمد *

و سلطان در ماه شوال همین سال بجانب میوات نهضت نموده تاخت و تاراج کرد؛ و از محمد آباد بجلیسر رفته بیمار شد. درینوقت خبر آوردند که بهادر ناهر بعضی مواضع دهلی را تاخته خلل انداخته است. سلطان با وجود ضعف متوجه میوات شد؛ چون بکوتله رسید، بهادر ناهر در مقابلہ آمده شکست یافته در کوتله متحصن شد؛ و چون قدرت بودن نداشت از کوتله گریخته در جرجر خزید. سلطان جهت اتمام عمارت که بنیاد فرموده بود بمحمد آباد آمد و درین اثنا بیماری او زیاده شد و در ماه بیع الاول سنه سته و تسعین و سבעماته شاهزاده همایون خانرا که بر شیخا کهوکر، بغی ورزیده قلعه لاهور را متصرف شده بود، تعیین فرموده شاهزاده میخواست جانب لاهور روان شود؛ که بتاریخ هفدهم شهر ربیع الاول سنه مذکور خبر وفات سلطان رسید؛ شاهزاده در شهر توقف نمود. مدت سلطنت سلطان محمد شاه شش سال و هفت ماه بود *

ذکر سلطان علاءالدین سکندر شاه

پسر میانگی سلطان محمد شاه که همایون خان خطاب داشت؛ چون محمد شاه فوت کرد تا سه روز شرائط تعزیت بجا آورده بتاریخ نوزدهم شهر ربیع الاول سنه مذکور، باتفاق امرا و ملوک و سادات و قضات و اکابر دهلی بر تخت سلطنت جلوس فرمود. وزارت را بخواجه جهان داد؛ و سائر ارباب دخل را بدستور سابق مقرر داشت و بتاریخ پنجم ماه جمادی الاول سنه مذکور بیمار شده فوت کرد -

• بیت •

بخت و دولت چه شد، از یار نشد ایخواجه بهر؛
 نتوان خورد ازین مائده جز قسمت خویش.
 مدت سلطنت او یک ماه و شانزده روز بود؛ و الله اعلم •

ذکر سلطان محمود شاه

پسر خرد محمد شاه. چون سلطان علاءالدین در گذشت اکثر امرا مثل غالب خان حاکم سامانه و رای کمال الدین مئین و مبارک خان هلاجو و خواص خان حاکم اندری و کرنال از شهر بیرون آمده خواستند، که بیرخصت سلطان محمود شاه بجایگیرهای خود بروند. خانجهان را خبر شده ایشانرا دلاسا نموده بشهر آورد. بتاریخ بستم ماه جمادی الاول سنه مذکور، بسعی امراء و ملوک و اکابر شهر در قصر همایون بر تخت سلطنت اجلاس نموده، سلطان ناصرالدین محمود شاه خطاب یافت. وزرات را بخواجه جهان مقرر داشت؛ و مقرب الملک را مقرب خان خطاب داده ولیعهد ساخت؛ و عبد الرشید سلطانی را سعادت خانی داده، باریگی گردانید؛ و مالک سازنگ سازنکخانی یافت، و حاکم دیبالپور شد؛ و ملک دولت یار دبیر را دولتمنخان خطاب کرده، عارض ممالک که سابق منصب عماد الملک بود داد •

و چون احوال پایان همدوستان که جونپور و آن نواحی باشد، بسبب غلبه زمینداران از انتظام رفته بود، خواجه سرور که خواجه جهان شده بود، و سلطان محمد او را نامزد جونپور کرده بود، سلطان الشرق خطاب کرده از قنوج متا بهار حواله فرمود. و در ماه رجب سنه سه و تسعین و سبعمائه، بست زنجیر فیل همراه کرده، با لشکر گران رخصت داد. سلطان الشرق

دران دیار استیلاء تمام یافته زمینداران آن نواحی را مطیع و منقاد ساخت . بعضی حصارها که خراب کرده بودند از سر بنا کرد . و رای جاجنگر و بادشاه لکهنوتی هدایا و پیشکش که بساطان فیروز شاه هر ساله می فرستادند باو فرستادند .

همدرین سال بامر سلطان ، سارنگ خان جهت ضبط دیبالپور و برای دفع فساد شیخا کهوکر رخصت شد . و در ماه شعبان سنه مذکور بدیبالپور رسیده ، سرانجام لشکر نموده ، در ماه ذیقعده سنه سته و تسعین و سبعماته رای خلجین بهتی و رای داود و کمال مئین و لشکر . ملتانرا همراه گرفته ، متوجه شد ؛ و چون نزدیک لاهور رسید شیخا کهوکر ، با جمعیت تمام و استعداد محاربه ، در دوازده کروهی لاهور مقابله نموده ، مصاف داده ، نسیم فتح و ظفر بر رایت سارنگ خان وزید ؛ و شیخا کهوکر هرنمیت یافته بکوه جمون رفت . روز دوم سارنگخان قلعه لاهور را متصرف شده ، ملک کندهو برادر خود را عادلخان خطاب کرده آنجا گذاشت . و خود بدیبالپور آمد .

و در ماه شعبان سنه مذکور ، سلطان محمود شاه مقرب خانرا با چند فیل و جمعی از خاصه خیل در شهر گذاشته ، خود با سعادت خان بجانب گوالیار و بیانه حرکت نمود . چون سلطان نزدیک گوالیار رسید ملک علاءالدین دهار وال ، و مبارکخان ، و پسر ملک راجو و ملو برادر سارنگ خان بر سعادت خان غدر اندیشید . سعادت خان خبردار شده ملک علاءالدین و مبارکخان را بدست آورده بقتل رسانید . ملو گریخته نزد مقرب خان بدهلی رفت . و سلطان بسرعت مراجعت نموده ، بدهلی آمد ؛ و مقرب خان باستقبال شتافته ، چون بجهت آمدن ملو غبار خاطر سلطانی معلوم نمود ، بلطائف الحیل خود را بشهر انداخته ، لوائی مخالفت بر افراخت .

سلطان با سعادت خان محاصره شهر نموده، هر روز جنگ انداخت و ناسه ماه این صحبت گرم بود. درینوقت بعضی هواخواهان مقرب خان سلطان را فریب داده از سعادت خان جدا کرده بشهر در آوردند و فیل و اسب و اسباب سلطنت پیش سعادتخان ماند. مقربخان از آمدن سلطان قویت یافته، بعزیمت جنگ بر آمد و شکست یافته باز متحصن شد. و چون سعادتخان دید که تسخیر قلعه دهلی دشوارست، و برسات رسید از گرد شهر برخاست و بغیروز آباد رفت؛ و باتفاق مختصان نصرت شاه بن فتح خان بن فیروز شاه را، که درمیوات بود طلبیده، در ماه ربیع الاول سنه مذکور در فیروز آباد بر تخت سلطنت اجلاس داده؛ ناصرالدین نصرت شاه خطاب کرد.

چون امرای نصرت شاه دیدند، که نصرت شاه نمونه بیش نیست، بمکر و حيله نصرت شاه را از سعادتخان جدا کرده، و جمعیت نموده بر سر سعادتخان که غافل بود رسیدند، سعادتخان طاقت نیاروده، بدلهی رفته بمقربخان ملحق شد. و آن غدار او را بعحیل دگر گرفته بقتل رسانید؛ و امرای نصرت شاهي، مثل محمد مظفر، و شهاب ناهر، و فضل الله بلخی، و خانه زادان فیروز شاهي همه به نصرت شاه بعیت مجدد کردند. محمد مظفر را وکیل ممالک ساخته تاتار خان خطاب کرد. و شهاب ناهر را شهابخان، و فضل الله بلخی را قتلغخان خطاب داده، از دهلی تا فیروز آباد دو بادشاه بهم رسیدند. مقرب خان بهادر ناهر را با جمعیت تمام بر قلعه دهلی کهنه گذاشت؛ و ملو را اقبال خان خطاب کرده، قلعه بیرون بار سپرد. مابین دهلی و فیروز آباد هر روز مصاف میشد، و جنگ میکردند. و از طرفین بیشتر بمسارات میگذاشت. بعضی پرگنات میان دواب و پانی پت و سون پت و رهنک و جهرتا بست کروهی شهر در تصرف

نصرت شاه مانده، محمود شاه را جز حصار دهلی و خزانه جلی دیگر نماند. امراء و ملوک این دو بادشاه هر یک ولایتی را متصرف شده، دم استقلال میزدند و بسر خود حاکم و فرمانروا بودند؛ و تا سه سال کار و بار ملک برین نهج بود.

• مصرع *

پیشانی بود کار ملک از دو شاه.

و در سنه ثمان و تسعین و سבעمائه سارنگخان حاکم دیپالپور و لاهور، که در اصل از جانب محمود شاه منصوب بود، با خضر خان حاکم ملتان مخالف شد. بعضی از غلامان ملک بهتی با سارنگ خان پیوستند. سارنگخان تقویت یافته ملتانرا گرفت؛ و در ماه رمضان سنه تسع و تسعین سבעمائه جمعیت نموده، بر سر غالب خان حاکم سامانه، که از جانب نصرت شاه بود رفت؛ غالبخان جنگ کرده هزیمت خورده بهانی پت پیش تاتار خان آمد. نصرتشاه این خبر را شنیده، ده زنجیر فیل و جمعی کمک تاتار خان فرستاد؛ و بتاریخ یازدهم محرم سنه ثمانمائه نزدیک موضع کوتله مصاف شد؛ سارنگخان هزیمت خورده بجانب ملتان رفت. ملک الماس سامانه را در تصرف آورده حواله غالبخان کرد؛ و تا تلونندی تعاقب او نموده تاتار خان مراجعت نمود.

در ماه ربیع الاول سنه مذکور، مرزا پیر محمد نبیره امیر صاحب قران تیمور گورگان از آب سند گذشته حصار اوچه را محاصره فرمود. ملک علی که از جانب سارنگخان حاکم اوچه بود متحصن شده، تا یکماه دست و پا زد. سارنگ خان ملک تاج الدین فائب را با چهار هزار سوار نامی بمدد ملک علی فرستاد؛ و مرزا پیر محمد خبردار شده، قلعه را گذاشته استقبال اعدا کرده، بیکبار بر سر آنها ریخت؛ ملک تاج الدین بهزیمت رفت. و مرزا پیر محمد از پی آمده، قلعه ملتان را محاصره نموده، تا ششماه

سارنگخان مجادله میکرد، و هر روز جنگ میشد. آخر امان خواسته ملازمت مرزا پیر محمد نمود؛ و مرزا پیر محمد بعد از فتح ملتان چند روز در انجاها توقف نمود.

و در ماه شوال سنه مذکور اقبالخان بخدمت نصرت شاه رفته، در مزار شینم قطب الدین بختیار کاکي قدس الله سره، کلام مجید درمیان آورده، از طرفین عهد بسته نصرت شاه را بالشکر و فیل درون حصار جهان پناه برد. محمود شاه با مقرب خان و بهادر ناهر در دهلي کهنه متحصن ماند. روز سوم اقبالخان از روی مکر و غدر غافل ساخته خواست، که نصرت شاه را بدست آرد؛ نصرت شاه ناچار از حصار بدر آمده با معدودی چند خود را در فیروز اباد انداخت؛ و در انجا نیز اسقامت ننموده، پیش تاتار خان وزیر رفت؛ و فیروز اباد در تصرف اقبال خان در آمد. و مقرب خان در حصار جهان پناه در آمده محافظت خود می نمود اقبالخان جمعیت کرده غافل بر سر خانه مقربخان رفته، او را امان نداده بکشت؛ و سلطان محمود شاه را هیچ آزاري نرسانید؛ و او را نمونه ساخته خود سلطنت میکرد.

و در ماه ذیقعد سنه مذکور اقبالخان بر سر تاتار خان بیاني پت رفت. تاتار خان، جمعی را با چند فیل در درون قلعه گذاشته، از راه دیگر قصد دهلي کرد. بعد از سه روز قلعه پاني پت فتح شد، و فیل و حشم تاتار خان بدست اقبالخان آمد. تاتار خان هر چند سعی نمود، قلعه دهلي را نتوانست کشت. و از خبر فتح پاني پت بی پا شده پیش پدر خود بگجرات رفت. اقبالخان بدهلي آمد؛ نصیر الملک خویش تاتار خانرا که از هواخواهان اقبالخان بود، و باعث رفتن اقبالخان بر سر تاتار خان او شده عالیشان خطاب کرد، سامانه را تا میان دراب حواله او کرد و او از روی استقلال اساس حکومت نهاد.

در ماه صفر سنه احدى و ثمانمائه خبر رسيد که حضرت صاحب قراني امير تيمور گورگان قلنجه را تاخته بملتان نزول فرمود. آنها که بدست مرزا پير محمد اسير شده بودند، همه را بسياست رسانيد. اقبالخان ازین خبر وهمناک شده، در مقام جمعيت و سامان لشکر شد. حضرت صاحب قراني از ملتان کوچ کرده قلعه بهمنير را محاصره فرمود. رای خلجين بهتي را اسير کرده، خلقيکه متحصن شده بودند بقتل رسانيد؛ و از انجا نواهي سامانه را تاخته، بعضی مردم از ديپالپور و اجودهن و سرستي گريخته بدهلی آمدند؛ و بيشتر خلق اسير و کشته شد و امير صاحب قران از انجا به همنوني بخت و اقبال کوچ کرده، بولایت میان دواب در آمد؛ و اکثر جاها را تا راج و اسير کرده، بقصه لوني نزول فرمودند. گویند از آب گنگ تا آب سنده قريب پنجاه هزار کس از مردم هند اسير شده بودند، و خلق کثیر بقتل رسيد، و اکثر خلایق گريخته بکوهها در آمدند.

و در ماه جمادي الاول سنه احدى و ثمانمائه از آب جون گذشته بغیر آباد نزول فرمود؛ روز دوم بکنار حوض خاص فرود آمد و اقبالخان از شهر بیرون آمده، حرکت المدبوحی نموده، در حمله اول از بهادران لشکر ظفر اثر هزیمت یافته، بشهر در آمد. خالق بسیار پایمال شده بسیاری کشته و اسير گشتند؛ و اکثر نیلان و حشم او بدست اولیای دولت صاحب قراني در آمد. و چون شب رسید ملو خان ترک عیال و اطفال داده بقصه برن رفت؛ و سلطان محمود با قلیلی از نوکران و مختصان خود راه گجرات پیش گرفت. روز دیگر حضرت صاحب قراني مردم شهر را امان داده، جمعی را به تحصیل مال امانی تعیین فرمود. اتفاقاً بعضی از مردم شهر از سختگیری تحصیلداران در مقام ابا و انکار آمده از محصلان چندپرا کشتند؛ و اینمعنی سبب التهاب نائرة غضب صاحب قراني شده؛ حکم برقتل

و اسیری اهل شهر شد. در انروز خلق کثیر اسیر و کشته شدند؛ و در آخر مراسم خسروانی قلم عفو بر جرائم آنطائفه کشیده ندای امن و امانی در داد. بعد از چند روز خضر خان که در کوه میوات خزیده بود، با بهادر ناهر و مبارک خان و وزیر خان امان خواسته بملازمت صاحبقرانی آمدند. حضرت صاحبقرانی غیر از خضر خان که او را سید و نیک مرد دانسته بود همه را مقید فرموده رایت مراجعت بر افراخت، و برای دامن کوه برگشت. و ولایت دامن کوه سواک از پایمال لشکر ظفر اثر عالیها ساقلها شد.

و چون بلاهور رسیدند، شیخا کهوکه را که سابقاً بذابر عداوت سارنگ خان بخدمت صاحبقرانی آمده، خود را رهبر و دولتخواه مینمود، و بعیله لاهور را تصرف نمود، بطالاف العیال بدست آورده، باعیال و متعلقان اسیر کرده، لاهور را تاراج و غارت نمودند. خضر خانرا ملتان و دیبالپور حواله شد. و از راه کابل عزیمت سمرقند نمودند.

تا دو ماه دهلی خراب بود. و در ماه رجب سنه مذکور، نصرت شاه که از ملاحظه اقبال خان، میان دواب رفته بود، باندک جمعیتی بمیرت آمده، عادلخان با چهار فیل و لشکر خود بنصرت شاه پیوست. و بعضی مردم، که از دست مغول خلاص شده، درمیان دواب میبودند بنصرت شاه ملحق شد. و او با دو هزار سوار بغیروز آباد آمد؛ و دهلی خراب شده را منصرف گشت. شهابخان با ده زنجیر فیل و فوج آراسته از میوات آمد. و ملک الماس از میان دو آب آمد. چون جمعیت زیاده شد، شهابخان را بر سر اقبالخان که در برن بود فرستاد. و در اثناء راه، زمینداران آنجا باغواهی اقبالخان شبخون زدند. شهاب خان شهید شده، جمعیت او متفرق گشته. و حشم و فیلان او، بدست اقبالخان افتاد. و اقبالخان روز بروز قوت و قدرت پیدا کرده، متوجه دهلی شد. نصرتشاه ناب نیارده، فیروز آباد را

گذاشته، بمهوات رفت، و دهلی بتصرف اقبالخان در آمد. خلقی که از ترس مغول، دهلی را گذاشته، بهر جا رفته بودند در اندک زمان آمدند. و حصار سری معمور شد.

اقبالخان ولایت میان دواب و حوالی شهر را بضبط در آورد؛ و سائر بلاد هند در تصرف امرا ماند. گجرات در تصرف ظفر خان و تاتلر خان پسر او ماند؛ و ملتان و دیبالپور را با نواحی سند خضر خان داشت؛ و مهوبه و کالپی بدست محمود خان پسر ملک زاده فیروز بود؛ قنوج و اوده و دلمتو و سندیل و بهرایچ و بهار و جونپور را خواجه جهان سلطان الشرق متصرف بود؛ بلاد مالوه را دلاور خان، و سامانه را غالب خان، و بیانه را شمس خان اوحدی داشت. و هر کدام اینها دم استقلال میزدند، و اطاعت یکدیگر نمی نمودند.

در ماه ربیع الاول سنه اثنین و ثمانمائه، اقبالخان بجانب بیانه سواری نمود، و شمس خان بمقابلہ آمد؛ و هزیمت خورده، بقلعہ بیانه در آمد، و فیل او بدست افتاد. از انجا بجانب کهتر که از مواس مشهوره نواحی بداونست رفته از رای نرسنگه پیشکش گرفته، بجانب شهر مراجعت نمود. همدرانسال خواجه جهان در جونپور فوت کرد، و ملک مبارک قرفل را، که پسر خوانده او بود، بجای او بسلطنت برداشته، سلطان مبارک شاه خطاب کرد؛ ولایت خواجه جهان در تصرف او در آمد. در ماه جمادی الاول سنه ثلاث و ثمانمائه، اقبالخان بر سر مبارک شاه شرقی رفت. شمس خان حاکم بیانه، و مبارک خان، و بهادر نادر همراهی و موافقت نمودند. چون بقصبه بیتالی کنار آب گنگ رسید، رای سر و سایر زمین داران آن نواحی بمقابلہ آمده، بعد از مقابلہ هزیمت خورده، باثاوه رفتند. و اقبالخان بقنوج رفت. و مبارک شاه نیز از پیش رسیده، تا دو مہاہ طرفین را در کنار آب

گنگ مقابله بود. آخر بصلح قرار یافت و طرفین برگشتند. و در اثناء راه، اقبالخان از مبارکخان، و شمس خان اوحدی بد گمان شد، هر دو را بغدر و مکر بقتل رسانید. همدین سال طغیخان ترکیچه، داماد غالبخان، حاکم سامانه، با لشکر کثیر بر سر خضر خان رفت. و بتاریخ نهم ماه رجب سنه مذکور، در نواحی اجودهن که به یتن شینگ فرید مشهور ست، طرفین را مقابله دست داد. بعد از محاربه و کارزار طغیخان هزیمت یافته، بقصبه بهود رفت. غالبخان و امرای دیگر که همراه او بودند، طغیخان را بدست آورده کشتند. و در سنه اربع و ثمانمائه، سلطان محمود، که از خوف صاحبقرانی بگجرات رفته بود، و بعد از مراجعت صاحبقرانی بدهار آمده، توقف نموده بود، بعد از امنیت، از دهار بدھلی آمد اقبالخان استقبال نموده، در قصر همایون جهان پناه فرود آورد. اما چون عذر سلطنت و حکومت بدست او بود، با سلطان ذفاق می نمود. محمود شاه اقبالخان را همراه گرفته، جانب قنوج عزیمت کرد. در اثناء راه خبر رسید، که مبارکشاه شرقی فوت کرد، و سلطان ابراهیم برادرش قائم مقام او شد. سلطان محمود تسخیر جونپور را، پیش نهاد همت خود کرده، عازم گشت. سلطان ابراهیم نیز با لشکرهای آراسته، و فیلان کوه پیکر، در برابر آمده مقابله نمود، و چند روز از طرفین جوانان کار طلب بجنگ و پیکار گذرانیدند. چون سلطان محمود از اقبال خان و هم و هراس تمام داشت، و سلطان ابراهیم را نوکر و خانه زاد خود می پنداشت، در شبی از لشکر خود بر آمده، تنها بلشکر سلطان ابراهیم رفت. و سلطان ابراهیم بواسطه عدم اصالت، و کفران نعمت لوازم مهمانداری و خدمتگاری بتقدیم نرسانیده؛ از بد سلوکی او، سلطان محمود آنجا هم قرار نگرفته، بقنوج آمد. و شاهزاده هرپوی را، که از جانب شرقیه، حاکم قنوج بود بدر کرده قنوج را متصرف شد. اقبالخان

بجانب دهلی رفت، و سلطان ابراهیم نیز بجونپور مراجعت نمود. مردم قنوج از وضع و شریف با محمود شاه پیوستند. و غلامان و سائر متعلقان او، که متفرق شده بودند، از هرجا رسیدند و او هم بر قنوج قانع شد.

در ماه جمادی الاول سنه خمس و ثمانمائه، اقبالخان بجانب گوالیار عزیمت کرد. و قلعه گوالیار را که در زمان ورود عساکر صاحبقرانی از تصرف سلاطین دهلی بر آمده، بدست رای بر سنگه افتاده بود؛ و بعد از فوت او، بیرم دیو پسر او متصرف شده بود؛ محاصره کرد، و چون قلعه در غایت استحکام بود، فتح نشد. ولایت گوالیار را خراب کرده، بدهلی آمد. سال دیگر باز بر سر گوالیار رفت بیرم دیو استقبال نموده، در ظاهر قلعه دهولپور جنگ کرده، شکست یافته بقلعه در آمد. چون شب در آمد، قلعه دهولپور را خالی گذاشته، بجانب گوالیار رفت. اقبالخان نا قلعه گوالیار تعاقب نموده، لوازم غارت و تاراج بتقدیم رسانیده، بدهلی آمد.

و در سنه سته و ثمانمائه خبر رسید، که تاتار خان پسر ظفر خان حاکم گجرات پدر خود را، از امارت و حکومت معزول ساخته، خود را ناصر الدین محمد شاه خطاب کرد.

و در سنه سبع و ثمانمائه اقبالخان جهت تسخیر زمینداران ولایت اناوه سوار شد؛ و رای سرور، و رای گوالیار، و رای جالهار، و دیگر رایان در اناوه متعصب شده، چهار ماه محاربه کردند. و در آخر بقرار فرستادن هر ساله چهار زنجیر فیل و مبلغی که رای گوالیار بحاکم دهلی میفرستاد صلح نمود. اقبالخان در ماه شوال مذکور، بقنوج رفت، سلطان محمود را محاصره نمود؛ و هر چند جنگ انداخت، سودمند نیامد؛ و بیمقصد مراجعت کرد. و در ماه محرم سنه ثمان و ثمانمائه اقبالخان بجانب سامانه عزیمت

نمود. بهرامخان ترک بچه که با سارنگ خان مخالفت ورزیده بود، از ترس اقبالخان جای خود را گذاشته بکوه بدهنور رفت. اقبالخان تعاقب نموده، نزدیک دره آن کوه فرود آمد. بعد از چند روز شیخ علم الدین نبیره شیخ جلال بخاری در میان آمد و صلح داد. اقبالخان بهرامخان را، همراه گرفته، بجانب ملتان رفت. وقتی که بتلوندی رسید، رای داود، و کمال مئین، و رای بهو پسر رای خلجین بهتی را بدست آورده مقید ساخت. و روز سیوم از صلح عهد شکسته بهرامخان را پوست کند، و چون بکنار آب دهنده، قریب اجودهن فرود آمد، خضر خان از دیپالپور بعزم جنگ و پیکار بمقابلۀ آمده در نوزدهم جمادی الاول سنه مذکور مصاف شد، و اقبالخان در حمایه اول، بر دست لشکریان خضر خان گرفتار شده، بقتل رسید، و نتیجه حرام نمکی و عهد شکنی نزدی بروزگار او عائد گشت. * بیت *

بنقص عهد دلیری مکن، که چرخ فلک
نتیجه عملت زود در کنار نهاد.

چون این خبر بدہلی رسید، دولتخان، و اختیار خان، و امرا که آنجا بودند، محمود شاه را از فذوج طلبیدند. در ماه جمادی الآخر، در سنه مذکور، محمود شاه بدہلی آمده، بر تخت سلطنت نشست. و اهل و عیال و خویش و تبار اقبالخان را از دہلی بر آورده، بکول فرستاد، و بهیچکدام آزاری نرسانید. و فوج داری، میان دواب را، بدولتخان تفویض نموده، فیروز آباد را باختیار خان سپرد. و درینوقت اقلیم خان و بہادر نلہر ہر دو در فیل پیسکش گردانیده، ملازمت کردند.

سلطان محمود، بعد از حصول مقصود و کامیاب شدن، بجهت انتقام، در سہ تسع و ثمانمانہ، بجانب جوہپور لوای عزیمت بر افراخت. و دولتخان را لشکر گوان، بجانب سامانہ بر سر بدرمخان ترکبچہ، کہ بعد از

کشته شدند بهرامخان سامانه را متصرف شده بود فرستاد. و چون محمود شاه بقفوج قریب رسید، سلطان ابراهیم از جونیور، بمقابلہ آمده، در کنار آب گنگ، هر دو لشکر در برابر هم فرود آمدند. و تا چند روز، معرکه جدال و قتال گرم گردید. در آخر بسعی امرا بصلح قرار گرفت. و هر یک بجای خود رفتند.

سلطان ابراهیم بعد از مراجعت بکمان آنکه، اکثر امرا و لشکریان سلطان محمود درینوقت متفرق شده باشند وقت فرصت پنداشته، بقفوج آمد. ملک محمود ترمتمی، که از جانب سلطان محمود حاکم قفوج بود، متحصن شده، تا چهار ماه محاربه کرد. چون از مدد و کرمک سلطان محمود مایوس شد، امان خواسته، سلطان ابراهیم را دیده، قفوج سپرد. سلطان ابراهیم قفوج را حواله اختیار خان، نبیره ملک دولتیار کنبه کرد؛ و برسات را همانجا گذرانید.

و در سده عشر و ثمانائة، نصرت خان کرک انداز، و تاتار خان، پسر سارنگ خان، و ملک مرجبا، غلام اقبال خان از محمود شاه جدا شده بسطان ابراهیم پیوستند. سلطان ابراهیم، از انجا به سنبل آمد. اسد خان لودی که گماشته سلطان محمود بود، بعد از در روز، قلعه سنبل را بصلح داد. سلطان ابراهیم انجا را بتاتار خان حواله کرده، متوجه دهلی شد. چون دکنار اب جون رسید، و خواست که از آب بگذرد، خبر رسید، که ظفر خان حاکم گجرات، بلاد مالوه را فتح کرد؛ الپ خان پسر دلار خان، که مخاطب به سلطان هوشنگ بود، بر دست او اسیر شد. بمجرد این خبر مراجعت نموده، خود را بجونیور رسانید.

و در ماه ذیقعد سده مذکور، سلطان محمود بر سر ملک مرجبا، که از جانب سلطان ابراهیم، حاکم قصبه برن شده بود رفت؛ مرجبا از قلعه

بر آمده، مقابل شد؛ و بعمله اول شکست خورده، بقلعه در آمد. لشکر محمود شاه، هم از پی او بقلعه در آمدند؛ مهرباناً کشته شد، و محمود شاه بجانب سنبل رفت. تاتار خان جنگ ناکرده سنبل را گذاشته، بقنوج گریخت. و محمود شاه اسد خان لودی را، در سنبل گذاشته، در دهلی آمد.

بتاریخ پنجم ماه رجب سنه تسع و ثمانمائة میان دولتخان و بیرمخان ترکیچه، در درو کوهی سامانه مصلاف شد. بیرمخان شکست یافته، بسر هند در آمده، متحصن گشت. و در آخر امان خواسته دولتخانرا دید. و چون بیرمخان، پیش ازین با خضر خان بیعت کرده بود، و نقض عهد نمود؛ خضر خان جمعیت نموده، بر سر دولتخان رفت. دولت خان تاب مقابله نیاورده، از آب جون گذشت. و تمامی امرا که بدولتخان پیوسته بودند، ازو جدا شده، پیش خضر خان آمدند. حصار فیروزه را بقوام خان داد؛ سامانه و سنام را از بیرمخان گرفته، حواله زیرکخان کرد. و سر هند را، با چند پرگنه دیگر، به بیرمخان سپرد. و خود بجانب فتح پور مراجعت نمود. و درینوقت، در تصرف محمود شاه میان دو آب، و رهنک ماند.

و پس در سنه احدى عشر و ثمانمائة، سلطان محمود بر سر فوام خان رفت. و او در حصار فیروزه متحصن شد. و بعد از چند روز، پسر خود را، با پیشکش بسیار، بخدمت سلطان فرستاده، عذر خواست. و سلطان مراجعت کرده، دهلی رفت. خضر خان اینخبر را شنیده، به فتحاباد آمد؛ و مردم فتحاباد که بمحمود شاه پیوسته بودند، آنها را ایدا کرده، ملک تحفه را تعیین نمود، که میل دواب و دهاترت را، که در تصرف سلطان بود، بتازد. فتح خان از دهاترت کوچ کرده، بجانب میان دواب رفت. بعضی مردم که بدهاترت مانده بودند، اسیر شدند. خضر خان از رهنک، دهلی

آمد. محمود شاه، در فیروزآباد در آمده، مضبوط شد. و او چند روز، حصار فیروزآباد را، محاصره کرده، بیمزاد مراجعت نموده، به فتحپور رفت.

و در سنه اثنی و عشر و ثمانمائه، بیرمخان با خضر خان مخالفت نموده، پیش دولتخان رفت. و اهل و عیال خود را بکوه فرستاد. خضر خان تعاقب او نموده چون بکنار آب جون رسید بیرمخان پشیمان شده؛ از روی عجز باز بخدمت خضر خان آمد؛ و پرگفتی که سابقاً بجایگزین او بود، مقرر گشت. خضر خان باز گشته بفتحپور آمد.

در سنه ثلث عشر و ثمانمائه خضر خان بر سر ملک ادریس که، از جانب محمود شاه، حاکم رهنک بود رفت. و ملک ادریس در قلعه رهنک متحصن شده، تا ششماه، جنگ قائم داشت؛ آخر عاجز شده، پسر خود را بگرو فرستاد، و مبلغها پیشکش نموده بیعت کرد. خضر خان از راه سامانه بفتحپور رفت. بعد از برگشتن خضر خان، محمود شاه جانب کیتل شکار کرده، باز بدهلی آمد. و باین حال، بلهو و طرب مشغول شد.

و در سنه اربع عشر و ثمانمائه، خضر خان جانب رهنک، که از جمله ولایت محمود شاه بود، عزیمت نمود. ملک ادریس، و مبارز خان برادر او، استقبال نموده، در هانسی ملازمت نمودند. ایشانرا بعزایت و التفات گرمی داشته، خوشدل ساخت. بعد ازان قصبه ناز نول را، که در تصرف اقلیم خان، و بهادر ناهر بود، تراج کرده، بدهلی آمد. و حصار سیری را محاصره نمود. محمود شاه متحصن گشته، حرکت المدبوحی میکرد، و اختیار خان، که از جانب محمود شاه حاکم فیروزآباد بود، بخدمت خضر خان پیوست. خضر خان از پیش دروازه حصار سیری کوچ کرده، بکوشک فیروزآباد نزول نمود. قصبه میان دو آب، و حوالی شهر را متصرف شد. بواسطه تنگی غله و علف، ترک محاصره داده، از راه پانی پت،

در سنه خمس و عشر و ثمانمائه بفتحپور آمد. و در ماه رجب سنه مذکور، محمود شاه جانب کیتل بقصد شکار حرکت نموده، بدهلی مراجعت نمود. و در اثنا راه، در ماه ذیقعدة سنه مذکور بیمار شده، همدران ماه فوت کرد. و از آن تاریخ سلطنت از سلسله فیروز شاهي منقطع شد. بادشاهي سلطان محمود شاه بن سلطان محمد شاه، بن فیروز شاه که بجز نامی نبود، بیست سال و دو ماه امتداد یافت.

بعد از آن دو ماه، در دهلی خلل بود. امرای سلطان محمود شاه، با دولتخان بیعت نمودند. ملک ادیس، و مبارز خان، از خضر خان برگشته، بدولت خان پیوستند. درین سال خضر خان در فتحپور گذرانید. در ماه محرم سنه ست و ثمانمائه، دولتخان بجانب کیتل سوار شد. رای نرسنگه و رایان دیگر آمده، ملازمت نمودند. و چون بقصبه پتیالی رسید، مهابتخان بداونی نیز بخدمت رسید. درین اثنا خبر رسید، که سلطان ابراهیم شرقی، قادر خان، پسر محمود خان را، در گالپی محاصره کرده است. و دولتخان انقدر جمعیت نداشت، که با سلطان ابراهیم مقاومت تواند نمود. مراجعت کرده، بدهلی آمد. و در ماه رمضان سنه مذکور، خضر خان متوجه دهلی شد. چون بعصار فیروزه رسید، امرای آندپار، بخدمت آمده، داخل دولتخواهان شدند. ملک ادیس در قلعه رهنک متحصن شده ماند. خضر خان هیچ متعرض او نشد. و از آنجا گذشته بمیوات رفت. جلال خان، برادر زاده بهادر زاهر، در آنجا بخدمت رسید. و از آنجا بقصبه سنبیل رفت. و غارت و تاراج نموده، در ماه ذیحجه سنه مذکور، باز بدهلی رفته، پیش دروازه سیری فزول نمود. و دولتخان تا چهار ماه قلعه داری کرد. آخر ملک یونان و سایر دولتخواهان خضر خانی بعسن تدبیر، دروازه تهخانه را گرفتند؛ و دولتخان چون کار از دست

رفته دید، بالضرورت امان خواسته، خضر خانرا دید. دولتخانرا حواله قوام خان نمود. و فرمود، که در خصار فیروزه، در حبس نگاهدارند. و اینواقعہ در ماه ربیع الاول سنہ ستہ و عشر و ثمانمائه روز او •

ذکر رایات اعلیٰ خضر خان پسر ملک سلیمان

نقل ست کہ ملک مروان دولت کہ از امراء سلطان فیروز شاه بود، ملک سلیمان پدر خضر خان را در حال طفولیت، فرزند گفته، پرورده بود. و بصحت رسیده، کہ روزی ملک مروان دولت امیر جلال بخاری قدس سره را مهمانی کرد. و در وقت طعام کشیدن، بفرموده ملک مروان دولت، ملک سلیمان بدست شستن اهل مجلس قیام می نمود. سید جلال فرمود، کہ این جوان سید زاده را، این خدمت لائق نیست. و از سخن امیر سید جلال تصدیق نسب او نمودند. خضر خان جوانی بود، صالح، صادق القول، پسندیده اطوار، صاحب اخلاق و پاکیزگی طینت، و بزرگی حال او، دلیل بزرگی نسب او بود. • بیت •

اگرچه از حسب آمد افعال نیک، ولی

ستودگی شیم از جلالت نسبست

القصد در زمان سلطان فیروز شاه، ملتان را ملک مروان دولت داشت. و بعد از فوت او ملک شیخ متصرف شده، در اندک زمانی در گذشت. سلطان فیروز شاه ملتان را، بخضر خان داد. و ازان باز خضر خان از امراء کبار شد، پیش از آنکہ دهلی را متصرف شود، جنگهای عظیم کرده، فتحهائی بزرگ از دست او بر آمد، چنانکہ گذشت. و بتاریخ پانزدهم شهر ربیع الاول، سنہ سبع عشر و ثمانمائه، دهلی را متصرف شد. باوجود استعداد سلطنت، و اسباب ملکرداری، اسم بادشاهی بر خود اطلاق نمیکرد، و بر

اعلیٰ مخاطب بود. و سکه و خطبه در ابتدا بنام امیر تیمور، و در آخر بنام میرزا شاهرخ مقرر داشت. و در آخر، خطبه بنام خضر خان هم میبردند، و دعا میکردند. و ملک نحفه را تاج الملک خطاب کرده و زیر ساخت. سید سالم را سهارن پور عطا کرد؛ و ملک عبد الرحیم پسر خوانده سلیمانرا علاءالملک خطاب داده ملتان و فتحپور حواله نمود. ملک سرور را شعبه شهر ساخت. ملک خیرالدین خانی را عارض ممالک نمود. و ملک کالو را شعبه فیل، و ملک داؤد خدمت دبیری یافت. اختیار خان را بمیان دواب تعیین کرد. و از خانه زادان سلطان محمود شاه، هرکه وظیفه و ادراک داشت، بحال خود مقرر فرموده، بجایگزین ایشان رخصت کرد.

و هم در سنه مذکور تاج الملک را، با لشکر گران بجانب بداون، و کهنتر فرستاد. تا متمدان آن ولایت را گوشمال داده، رعیت سازد. تاج الملک از آب جون و گنگ گذشته بولایت کهنتر در آمده، زمینداران آندپار را، گوشمال بسزا فرمود. رای هر سَنگه گریخته، در دروازه آورده در آمد. و چون کار برون تنگ شد، از روی عجز مال گذاری نموده، رعیتی اختیار کرد. و مهلبت خان حاکم بداون نیز آمده، ملازمت نمود. از انجا بکنار آب رهب گرفته، بکندر سرگرداری رسید. و از آب گنگ گذشته، کانران کهور که الان بشمس آباد اشتباه دارد و کنبله را اندام داده، از راه قصبه سکیت بقصبه بادهم رفت. حسن خان حاکم را پری، و خمزه برادر او، آمده دیدند. و رای سر نیز مطیع و منقاد شده، بخدمت رسید. راجه گوالیلر و ربی و چندوار نیز مالگذاری کردند. و قصبه جلیسر را، از دست رجبوتان چندوار بر آورده، بمسلمانان قدیمی آن قصبه داده، شقدار تعیین نمود. و از انجا بولایت گوالیلر در آمده، غلرت و تراج کرد. و آنچه مقرری هر ساله بود، از رای گوالیلر گرفته، از انجا بچندوار رفت. و از فرسنگه

زمیندار کنهله و بیتاله مال گرفته، نزدیک چندوار از آب جون گذشته،
 بدھلی آمد.

و در ماه جمادی الاول سنه مذکور، خبر رسید که جماعت ترکان، از
 قوم برمختان ترکیچه، ملک سدهو ناهرا، که از جانب شاهزاده مبارک خان
 حاکم سر هند بود، بغدر کشته، قلعه سر هند را متصرف شدند. خضر خان
 زیرک خان را، با لشکر گران، بر سر ایشان تعیین کرد. و ترکان از آب ستلد
 گذشته، بکوه در آمدند. زیرک خان تعاقب کرده، بکوه در آمد. و تا دو ماه
 تردد نموده، بی حصول مقصود، مراجعت کرد.

و در ماه رجب سنه مذکوره، خبر آمد، که سلطان احمد گجراتی
 قلعه ناگور را محاصره نموده است. خضر خان جهت تسکین این فتنه، از
 راه توده بجانب ناگور عزیمت نمود. سلطان احمد جنگ نا کرده بولایت
 خود مراجعت کرد. خضر خان برگشته، بشهر نو عروس جهان، که از
 دناهای سلطان علاء الدین خلجی بود، رفت. الیاس حاکم آنشهر آمده
 دید. مفسدان آندیار را گوشمال داده، متوجه گوالیار شد. چون گرفتن قلعه
 دشوار بود، مال مقرری از رای گوالیار گرفته، به بیانه رفت. و از شمس
 خان او حدی، حاکم بیانه نیز باج گرفته بدھلی آمد.

و در سنه عשרین و ثمانمانه خبر بغی طوغان، و بعضی ترکان، که
 ملک سدهورا کشته بودند رسید. زیرکخان حاکم سامانه بر سر ایشان تعیین
 شد، چون بسامانه قریب شد، باغیان قلعه سر هند را گذاشته، بجانب
 کوه رفتند. ملک کمال بدھلی، که در قلعه بود، نجات یافته بخدمت رسید.
 زیرکخان مخالفان را تعاقب کرده، بقصبه پابل رسید. طوغان که صاحب
 ترکان بود، انقیاد نموده، پیشکش قبول کرده، پسر خود را بگرو داد، و ترکان

کشتنده ملک سدهورا از خود جدا کرد. زیرک خان بجانب سامانه مراجعت نموده، مال و پسر اورا، بخدمت خضر خان فرستاد.

و در سنه احدی و عشرين و ثمانمائة، خضر خان تاج الملك را بر سر هرسنگه راجه کیتهر فرستاد. و چون لشکر از آب گنگ گذشت، هرسنگه ولایت را خالی کرده، در جنگل آنوله در آمد؛ و در پناه جنگل پاره تلاش نموده بهزیمت رفت؛ اسب و سلاح و سائر اسباب او بدست افتاد؛ و افواج تا کوه کمرون تعاقب نموده، غنیمت بسیار بدست آورده، روز پنجم بلشکر ملحق شد. و بعد ازان تاج الملك، از راه بداون، بکنار آب گنگ آمد و از گذر بجلانه عبور نمود. و مهابتخان حاکم بداون را، رخصت کرده، باثاوه آمد. رای سر در اثاوه متعصن شد. تاج الملك ولایت اثاوه را تاراج نموده، آخر بصلح قرار داده در ماه ربیع الآخر سنه مذکور، بشهر مراجعت کرد. و هم در سنه مذکور خضر خان جهت تنذیه مفسدان، و متمردان کیتهر عزیمت نموده، اول مفسدان ولایت کول را گوشمال داده، از آب رهب گذشته سنبل را خراب کرده، در ماه ذیقعدة سنه مذکوره، بطرف بداون حرکت کرده، نزدیک پتیالی از آب گنگ گذشت. و ازین رهگذر هراس در دل مهابتخان راه یافت، به بداون رفت؛ و در ذیقعدة سنه مذکور در قلعه بداون متعصن گشت، و ششماه بمحاربه و مجادله گذشت. درین اثنا بعضی از امراء مثل قوام خان، و اختیار خان، و سائر خانه زادان محمود شاه، که از دولت خان جدا شده، بخضر خان پیوسته بودند، غدر اندیشیدند. خضر خان ازینمعنی آگاهی یافته، محاصره قلعه را گذاشته، بجانب دهلی برگشت. و هم در اثنا راه، برکنار آب گنگ در بستم جمادی الاول، سنه عشرين و ثمانمائة، قوام خان، و اختیار خان، و خانه زادان محمود شاهی، و سائر لعل غدر و مکر را بقتل رسانیده، بدهلی آمد.

و بعد از چند روز، خبر رسید، که شخصی را خیال فتنه در سر افتاده، خود را سارنگ خان نام کرده، در کوه بجواره جمعیت می‌نماید. ملک سلطان شه بهرام لودی را، سرهند داده، بر سر او تعیین فرمود. و او در ماه رجب سنه مذکور بسرهند رسید و سارنگ از کوه بر آمده، تا آب ستلد آمد، و مردم رو پر بدر پیوستند. و در حوالی سرهند محاربه دست داد. سارنگ هزیمت یافته، بجانب قصبه لهوری از توابع سرهند رفت. خواجه علی اندرانی با جمعیت خود آمده، سلطان شه را دید؛ و وزیرک خان حاکم سامانه، و طوغان ترکیچه حاکم جلندهر جهت مدد سلطان شه، بسرهند آمدند. سارنگ، برگشته بروپر رفت، و چون لشکر تا روپر تعاقب نمود، سارنگ گریخته بکوه در آمد، و لشکر همانجا مقام کرد. و درینحال ملک خیر الدین نیز با فوجی عظیم، که بر سر سارنگ تعیین شده بود، در ماه رمضان سنه مذکور، بروپر رسید. و چند گاه در حوالی کوه بسر بردند. و چون جمعیت سارنگ پراگنده شد، او با معدودی چند در کوه مخفی گشت. و لشکر مراجعت نمود؛ و ملک خیر الدین بجانب شهر رو نهاد؛ و وزیرک خان بسامانه آمد. سلطان شه با جماعت کومکي در تهانه روپر ماند. درینوقت سارنگ از کوه بر آمده در محرم سنه ثلث و عشرین و ثمانمانه. با طوغان پیوست، و طوغان او را بغدر بکشت. و درین مدت خضر خان در شهر آرام گرفته، تاج الملک را، جهت تسخیر زمینداران ااثاره و آن نواحی، تعیین فرمود. و از راه برن بکول رفته، مفسدان آندیار را، نابود ساخت. و موضع دهلی را، که جای محکم بود، غارت نموده، بااثاره رفت. رای سر در ااثاره متحصن گشته، آخر در صلح در آمده، خراج مقرری قبول نمود. تاج الملک بچندوار، رفته او را تاراج و غارت داد. از انجا رفته، از رای هرسنگه خراج گرفته، بشهر مراجعت نمود. در ماه رجب سنه مذکور خبر رسید، که

طوغان ترکیچه باز مخالفت نموده قلعه سرهند را محاصره کرده، تا سرحد منصور پور و پایل تاخته است، خضر خان خیر الدین را بر سر او تعیین فرمود؛ او به سامانه رسیده، باتفاق زیرک خان، تعاقب طوغان نمود. طوغان نزدیک لدهیانه از آب ستلذ گذشته، بولایت جسرته کهوهر در آمد. و محال جاگیر او بر زیرک خان مقرر شد، و ملک خیر الدین بدھلی مراجعت کرد. خضر خان در سنه اربع و عشرين و ثمانمائة، جهت تسخیر متمردان میوات، پای عزیمت در رکاب جلادت نهاد. بعضی ازان متمردان در قلعه کوتله بهاد، ناهر متعین شدند؛ و بعضی آمده دیدند. و چون قلعه را محاصره نمود، میواتیان مقابله نموده، در حمله اول گریختند، و کوتله فتح شد؛ و میواتیان بکوه رفتند. خضر خان قلعه را خراب کرده، جاذب گوالیار رفت و در هشتم ماه محرم سنه مذکور تاج الملک فوت کرد. و سکندر پسر بزرگ او وزیر شد؛ و ملک الشرق خطاب یافت. چون راجه گوالیار متعین شد، و ولایت او بتاراج رفت. ازو نیز خراج گرفته، بجانب اثاوه آمد. رای سر فوت کرده بود، پسر او طاعت کرده مالگذاری قبول نمود. درینحال خضر خان بیمار شد، و بجانب دهلی مراجعت نمود. و در هفدهم ماه جمادی اول سنه اربع و عشرين و ثمانمائة، برحمت حق پیوست. مدت سلطنت او هفت سال و دو ماه و در روز بود. خیرات و مبرات بسیار از وی در وجود آمد. و جمعی در فقرات صاحبقرانی خانمان و بی سرو سامان گشته بودند، در ایام دولت او، مرفه الحال و صاحب جمعیت شدند.

• ذکر سلطان مبارکشاه بن رایات اعلیٰ خضر خان

چون مرض خضر خان غالب شد، پیش از فوت، بسه روز، مبارکشاهرا ولیعهد گردانید. و مبارکشاه، بعد از یک روز از فوت خضر خان، باتفاق

امرا بر تخت سلطنت جلوس فرموده، بسطای مبارک‌شاه ملقب گشت. در زمان، خضرخان هرکس از امرا، و ملوک و اکبر و ایمه که از پرگنه و ده، وظیفه وادار داشتند، همه را بدستور سابق مقرر داشته، بعضی را اضافه نمود. فیروز آباد هانسی را، از ملک رجب نادره تغیر داده، بملک بده برادرزاده خود داد، و عوض آن دیبالپور را بملک رجب مقرر کرد.

و درینوقت خبر بغی شیخا کهوهر و طوغان رئیس رسید و سبب بغی شیخا این بود، که در ماه جمادی الاول سنه ثلث و عشرین و ثمانمائه، سلطانعلی بادشاه کشمیر بتهنه آمده بود؛ وقت مراجعت از تهنه؛ شیخا سر راه گرفته، جنگ کرد. چون لشکر سلطانعلی متفرق بود، هزیمت یافته بر دست شیخا اسیر شد، و شیخا را از غنیمت بسیار، و کثرت مال خلل دماغ شده، سر بغی بر آورده، اراده گرفتن دهلی و سلطنت هندوستان نموده پرگنات نواحی را بذیاد تاخت و تاراج نمود. و از آب ستلد گذشته تلوندی رای کمال مئین را، غارت کرد. رای فیروز زمیدار آنجا گریخته بجانب جرن رفت. شیخا بقصبه لودهیانه آمده، تا سرحد روپر بتاخت. و بعد از آب ستلد گذشته، قلعه جالندهر را محاصره کرد. زیرکخان حاکم آنجا، متحصن شده، مجادله نمود. شیخا از در صلح در آمده، قرار داد، که قلعه جالندهر را خالی کرده، بطوغان سپارد و پسر طوغان را، بخدومت مبارک شاه فرستد. و شیخا نیز، پیشکش لایق ارسال نماید. بتاریخ دوم جمادی الآخر سنه اربع و عشرین و ثمانمائه، زیرک خان از حصار جالندهر بر آمد. به کوهی از لشکر شیخا، کنار آب مئین فرود آمد. و روز دوم شیخا نقض عهد نموده، بر سر زیرک خان رفته، او را دستگیر کرده، مجدد لوالی مخالفت برافراخت؛ و از آب ستلد گذشته، بلدهیانه آمد. و بهتم ماه جمادی الآخر سنه مذکور بسر هندی رسید. سلطان شد لودی حاکم سر هندی

منحصن شد. چون موسم برسات رسیده بود، شیخا هر چند سعی کرد، قلعه فتح نشد.

و سلطان مبارک شاه، در ماه رجب سنه مذکور، باوجود برسات، از شهر برآمده، عزیمت سرهند نمود. و چون نزدیک سامانه رسید، شیخا جانب لدهیانه رفت. زیرک خان در سامانه بسطان مبارک شاه پیوست. سلطان از سامانه بلدهیانه آمد. شیخا از آب ستلذ گذشته، دران طرف آب در مقابل لشکر فرود آمد. چون آب کلان بود، و کسیتهای تمام بدست شیخا افتاده بود، مبارک شاه از آب نتوانست گذشت؛ و تا چهل روز، طرفین را مقابله بود. چون سهیل طلوع کرد، و آب کم شد، مبارکشاه کنار آب گرفته، جانب قبول پور روان شد. شیخا نیز کنار آب گرفته، هر روز مقابل لشکر مبارک شاه فرود می آمد؛ تا در یازدهم ماه شوال سنه مذکور، سلطان مبارکشاه ملک سکندر تحفه، و زیرک خان و محمود حسن، و ملک کالو، و امراء دیگر را با لشکر کثیر، و شش زنجیر فیل، بالای آب فرستاد، که پایاب یافته، از آب گذشتند. و سلطان نیز از پی بنیاد گذشتن کرد. شیخا تاب مقاومت نیاورده، بجانب جالندهر گریخت؛ خیلی از اسباب و حشم او، غنیمت نصیب لشکر سلطان شد؛ و لشکر، سوار و پیاده، بسیار بقتل رسید. لشکر سلطان تا آب چناب، تعاقب شیخا کردند. شیخا از آب گذشته، بکوه در آمد. رای بهیم راجه جمون، بخدمت سلطان آمده لشکر را سر کرده از آب چناب گذرانید. و به تپیکه که محکم ترین جاهلی شیخا بود برده، تپیکه را خراب کرد. و بعضی مردم شیخا، که در کوه پراگنده بودند اسیر ساخته، سالم و غانم، در ماه محرم سنه خمس و عشرین و ثمانیانه، بلاهور آمد. لاهور خراب مطلق شده بود. تا یکماه توقف نموده، تعمیر قلعه و دروازه ها مشغول شد. چون قلعه تمام شد، و اکثر

خلانق امدہ بجاہلی خود ساکن گشتند، لاهور را بملک محمود حسن سپرد؛ دو هزار سوار باو گذاشت، و سرانجام قلعه داری، کما ینبغی دادہ، بدہلی مراجعت نمود.

در ماہ جمادی الآخر سنہ مذکور، شیخا کہوکر باتفاق زمینداران، سوار و پیادہ بسیار جمع ساختہ، بنیاد دتہ و نساہ کردہ، بلاہور آمدہ، نزدیک مزار سبد حسین زینجانی قدس سرہ فرود آمد. و در یازدہم ماہ جمادی الآخر، سنہ مذکور، بر قلعه خام لاهور جنگ انداخت؛ و مردم بسیار بکشتن داد. و در بست و یکم شہر مذکور، بجمعیت تمام بجنگ قلعه انجام ازدحام نمود و کاری نساخنہ، چند کرہ عقب نشست؛ تا یکماہ و پنج روز جنگ می انداخت، و کاری نمیساخت. و چون شیخا را کار زار پیش رفت بجانب کلانور برگشت، و بارای بہیم کہ بہت مدد ملک محمود حسن بکلانور آمدہ بود، مقابلہ نمود. و در ماہ رمضان سنہ مذکور صلح شد؛ و شیخا جانب آب بیاض رفت. درینوقت، ملک سکندر تحفہ با لشکری کہ از جانب مبارک شاہ، بمدد ملک محمود حسن تعین شدہ بود بگذر پوہی رسید. شیخا را قوت جنگ نہاد، و پرتل خود را پیش کردہ، از آب راوی و چناب گذرانیدہ، بکوہ در آمد. ملک سکندر از گذر پوہی، از آب بیاض گذشتہ، دوازدهم ماہ شوال سنہ مذکور بلاہور آمد. ملک محمود استقبال نمودہ، مقدم او را گرامی داشت. ملک رجب حاکم دیبالپور، و ملک سلطان شہ حاکم سرہند، و زای فیروز میئن و زمینداران قبل ازین بملک سکندر پیوستہ بودند. لشکر مذکور، آب راوی گرفتہ، جانب کلانور رفت. و چون بسرحد جمون رسید، زای بہیم نیز، بایشان ملحق شدہ، لوازم خدمت بتقدیم رسانید. طائفہ کہوکران کہ از شیخا جدا شدہ ماندہ بودند، آنہا را تراج کردہ، بجانب لاهور مراجعت نمود. درین اثنا ملک محمود

بموجب فرمان سلطان مبارک شاه، بجالندهر رفته، سامان خود نموده،
 بدهلی رفت؛ و ملک سکندر بلاهور آمد. همدردنوقت منصب وزارت،
 از انتقال ملک سکندر، بسرور الملک قرار گرفت.

در سنه سته و عشرین و ثمانمائه سلطان مبارک شاه، از آب گنگ
 گذشته، جهت تسخیر کفار و متمردان آن دیار، عزیمت نمود. و در ماه
 محرم سنه مذکور، بولایت کیتهر در آمده، باز یافت خراج کرده، بعضی
 متمردانرا بسزا رسانید. در انجا مهابتخان، حاکم بداون، که از خضر خان
 هراسیده بود، آمده دید. سلطان از آب گنگ گذشته، ولایت راتهور را
 تاخت و تاراج نموده خلق کثیر را اسیر و قتل ساخت. و چند روز کفار
 آب گنگ توقف نموده، در قلعه کنبله ملک مبارز و زیرکخان و کمال خان
 را با لشکر گران جهت تسخیر راتهور گذاشت. و پسررای سر، که از خضر
 خان گریخته، کفاره نموده بود، ملک خیرالدین خانی را، بر سر او فرستاد.
 تا ولایت او تاراج کرده، باثاره رفت. راجپوتان متحصن شده، محاربه
 نمودند و در آخر از روی عجز، و انکسار، اطاعت و انقیاد نمودند. پسررای
 سر ملازمت نموده، خراج مقرری او ادا کرد. سلطان مبارکشاه بفتح و نصرت
 مراجعت نموده بدهلی آمد. و درین اثنا ملک محمود حسن با لشکر خود،
 از جالندهر بدهلی آمده، ملازمت نموده، بمنصب بخشیدگری، که دران
 روزگار علومی لشکر میگفتند، امتیاز یافت.

و در ماه جمادی الاخر، سنه مذکوره میان شیخا و رای بهیم جنگ
 شد، و رای بهیم بقتل رسید. حشم و اسباب او، بدست شیخا افتاد. شیخا
 تقویت پیدا کرده، نواحی دیبالپور و لاهور را تاخت. ملک سکندر
 بعزیمت دفع او، حرکت نموده، از آب چناب گذشت. و کاری نساخته،
 مراجعت کرد. درین اثنا، خبر فوت ملک علاءالدین، پسر علاءالملک،

حاکم ملتان رسید. و نیز خبر رسید که شیخ علی نائب و پسر سورغتمش با لشکر عظیم، از کابل، جهت تاخت ولایت بهکر و سیوستان می آید. سلطان ماک محمود حسن را، با لشکر گران، جهت تسکین فتنه مغول فرموده، از ملتان تا اقصای سنده، ارزانی داشت. چون ملک محمود بملتان رسید، جمیع خلایق و عامه مسلمانان آنجا را، بانعام و نوازش خوشدل ساخته، قلعه ملتان را، که در حادثه مغول خراب شده بود، از سر نو تعمیر کرد. درینوقت فوج مغول نیز برگشت.

درینحال خبر آمد که الپ خان حاکم دهارکه بسلطان هوشنگ موسوم گشته است، بقصد قلعه گوالیار می آید. مبارکشاه جانب گوالیار عزیمت فرمود. چون بنواحی بیان رسید، معلوم شد، که امیرخان پسر اوحد خان، حاکم بیان مبارک خان عموی خود را کشته، و بیان را خراب ساخته، بالای کوه متحصص شده است. مبارکشاه در دامن کوه نزول نمود، و بعد از رسل و رسائل امیرخان هر ساله تعهد خراج نموده اطاعت بجا آورد. سلطان مبارک شاه از آنجا بگوالیار رفت. الپ خان گذر آب چنبل را، گرفته فرود آمد، بود. مبارکشاه گذر دیگر پیدا کرده، بسرعت از آب گذشت. بعضی امرا که مقدمه لشکر بودند، اطراف لشکر الپ خان را غارت کردند و جمعی کثیر را، اسیر کرده آوردند. چون اسیران مسلمانان بودند، همه را خلاص فرموده، روز دیگر الپخان صلح در میان آورده، پیشکش لائق فرستاده، جانب دهار مراجعت نمود. مبارکشاه کنار آب چنبل توقف نموده، خراج بر قانون قدیم از زمینداران آندیار گرفت. و در ماه رجب سنه سبع و عشرين و ثمانمائة مراجعت نموده، بدهلی آمد.

در ماه محرم سنه ثمان و عشرين و ثمانمائة جانب کیتهر حرکت کرد، و فرسنگه رای کیتهر، در کنار آب گدگ آمده، ملازمت نموده، بواسطه

بقیای سه ساله چند روز در قید افتاد. آخر مالی ادا نموده، خلاص شد. سلطان از آنجا، از آب گنگ گذشته، مفسدان آنروی آب را مالش داده، مراجعت فرمود. درینحال، خبر تـمـرد و طفیان میواتیان رسید؛ سلطان بآنطرف نهضت نموده، دست بغارت و تاراج برآورده، اکثر میوات را خراب کرد. میواتیان ولایت خود را، ویران و خالی کرده، بکوه چهار در آمدند. سلطان بواسطه عسرت غله و علف، و محکمی جا، مراجعت نموده، بدهلی آمد. و امرا را بجایگیرها رخصت کرده، بعیش مشغول شد. و در سه تـسـع و عـشـرین و ثمانمانه، باز بجانب میوات جهت گوشمال متمردان آندیار سوار شد. جلو و قدر و سائر میواتیان، که بایشان موافقت داشتند، جاهلی خود را ویران و خالی کرده، بکوه اندرون متحصص شدند. و چند روز، حـرـکـة المذبوحی نموده، حصار را خالی کرده بکوه البر رفتند. سلطان هر روز جنگ می انداخت؛ و مردم از طرفین کشته میشدند. میواتیان عاجز شده، امان خواستند. قدر آمده ملازمت نموده، در قید افتاد. سلطان ولایت میوات را، تاراج کرده، مراجعت نمود. بعد از چهار ماه و یازده روز، در ماه محرم سنه ثلثین و ثمانمانه، جانب میوات لشکر کشید. متمردان آنجا را مالش داده، به بیانہ رفت. محمد خان پسر اوحـد خان حاکم بیانہ، بالای کوه متحصص شده، تا شانزده روز حرب نمود؛ اکثر مردم او جدا شده، بسلطان مبارک شاه پیوستند. چون تاب مقاومتش نماند در ماه ربیع الآخر، سنه مذکور از روی عجز و انکسار، رسن در گلو انداخته، از حصار برآمده ملازمت نمود، و اسب، و سلاح، و نفائس دیگر، که در قلعه داشت، همه را پیشکش کرد. و مبارک‌شاه عیال و متعلقان او را، از قلعه برآورده، بدهلی فرستاد؛ و بیانہ را بمقبل خان داده، سیکریا که الان تـنـحـپـور نام دارد، بملک خیر الدین تحفه سپرده، جانب گوالیار رفت.

رای گوالیار و تهر، و چندوار اطاعت نموده، بر قانون قدیم مالگذاری کردند. و سلطان در ماه جمادی الاول سنه مذکور، بدهلی آمد. و محال جاگیر ملک محمود حسن را تغیر داده، حصار فیروزه را باو داد. ملتانرا ملک رجب نادره یافت.

محمّد خان با عیال خود گریخته، بمیوات رفت. بعضی مردم او که متفرق شده بودند، باز باو پیوستند. درین اثناء، شنید که ملک احمد مقبل خانی، با لشکر خود، بجانب مہارن رفت، و ملک خیر الدین تحفه را، در قلعه گذاشت؛ و شهر بیانه خالی ست. محمّد خان فرصت یافته باعتماد زمینداران بیانه، باندک جمعیت بآنجا رفت؛ و بیشتری از مردم قصبه ولایت بیانه، باو پیوستند. ملک خیر الدین قلعه داری نتوانست نمود؛ امان خواسته قلعه را سپرده بدهلی آمد. مبارک شاه بیانه را بملک مبارز داده بر سر محمّد خان رخصت کرد. محمّد خان در قلعه متحصّن گشت. ملک مبارز ولایت را متصرف شده، در عمل در آورد. محمّد خان جمعی از مختصان خود را در قلعه گذاشته خود جریده بایلغار در خدمت سلطان ابراهیم شرقی رفت. سلطان مبارک شاه ملک مبارز را، بجهت مصلحتی، بخدمت طلب داشته، بنفس نفیس بعزیمت فتح بیانه حرکت فرمود.

در اثناء راه، عرضداشت قادر خان، حاکم کالپی رسید، که سلطان ابراهیم شرقی با لشکرهای آراسته، بقصد کالپی می آید. سلطان مبارک شاه مهم بیانه را، موقوف داشته بماقبله سلطان ابراهیم روان شد. درین وقت افواج شرقیه بهوکانورا تاخته، قصد بداون کرده بودند؛ سلطان مبارک شاه آب جون را عبّره کرده، موضع جر تولی را، که از مشاهیر مواس بود تاخت؛ و از آنجا باترولی رفت، و محمود حسن را با ده هزار سوار، بر سر

مختص خان، برادر سلطان ابراهیم شرقی، که بر سر اثاوت آمده بود، فرستاد؛ چون لشکر محمود حسن بلشکر شرقیه رسید، فوج شرقی تاب نیاورده، مراجعت کرده، پیش سلطان خود رفت. و محمود حسن چند روز توقف نموده، بلشکر خود ملحق شد.

سلطان ابراهیم شرقی گذار آب سیاه گرفته، نزدیک برهاناباد از توابع ماره‌ره آمد، مبارکشاه از اترولی کوچ کرد، بقصبه مالی کوته آمد. سلطان شرقی، عظمت و شوکت لشکر مبارکشاه را، معاینه نموده، در ماه جمادی الاول سنه مذموره ترک مقابله داده، جانب قصبه را بری روان شد؛ و از آنجا از آب جون گذشته، به بیانه رفت؛ و گذار کیتهر مقام ساخت. مبارکشاه نزدیک چندوار از آب جون گذشته، در پنجکروهي لشکر او فرود آمد. لشکریان مبارک شاه، هر روز اطراف لشکر او را تاخته، اسپان و مواشی و مردم را اسیر کرده، می آوردند. تا بست روز صحبت برین نهج بود، تا هفتم ماه جمادی الآخر سنه مذکور، سلطان شرقی، بعزم جنگ و پیکار سوار شد. سلطان مبارک شاه، محمود حسن، و فتح خان بن سلطان مظفر و زیرکخان، و اسلامخان، و ملک چمن نبیره خانجهان، و ملک کالوشه‌خذه فیلان، و ملک احمد مقبل خان را، مقابل او فرستاد؛ که از نیمروز تا شام، معاربه نمود؛ و در آخر روز، طرفین مراجعت کرده، در برابر هم فرود آمدند. روز دیگر که هفدهم ماه جمادی الآخر باشد، سلطان شرقی کوچ کرده، راه جونپور پیش گرفت. سلطان مبارکشاه از راه هستکانت بگوالیار رفت.

و از رای گوالیار خراج بر قانون قدیم گرفته، بجانب بیانه مراجعت کرد. محمد خان اوحدی هر چند دست و پا زد، کاری نساخت؛ و چون از مدد سلطان ابراهیم شرقی نیز نا امید گشت، امان خواسته، مبارک

شاه را ملازمت نمود. سلطان قلم عفو بر جرائم او کشیده، امان داد. در بستم ماه رجب محمد خان از قلعه برآمده، جانب میوات رفت. سلطان محمود حسن را جهت محافظت قلعه، و ضبط ولایت گذاشته مراجعت فرموده، یازدهم ماه شعبان سنه احدى و ثلثین و ثمانمائه، بدهلی آمد.

و در ماه شوال سنه مذکوره، سلطان ملک قدو میوانی را، بجهت آنکه با سلطان ابراهیم شرقی همراه شده بود، گرفته بقتل رسانید. و ملک سرور را، جهت ضبط ولایت میوات فرستاد. و اکثر مردم آنولایت، مواضع خود را ویران ساخته، بکوه در آمدند. جلال خان برادر ملک قدو، و احمد خان، و ملک فخرالدین، و سائر اقربا، در قلعه اندرون جمع شدند؛ و ملک سرور باج گرفته بجانب شهر مراجعت نمود. و در ماه ذیقعدة، خبر رسید که جسرت بن شیخا کهوکه، کلانور را محاصره نموده بود؛ و ملک سکندر، حاکم لاهور، بر سر او رفته، مغهزم شده، بلاهور مراجعت نمود؛ و جسرت از آب بیاه گذشته، متوجه تسخیر قلعه جالندهر شد. و چون بران دست نیافت، مواضع نواحی را تاخته و اسیر کرده، باز متوجه کلانور شد. سلطان مبارک شاه زیرک خان حاکم سامانه و اسلام خان امیر سرهند را فرمان فرستاد، که ملک سکندر را امداد نماید. پیش از رسیدن ایشان، ملک سکندر رای غالب کلانوری را، با جمعیت او همراه گرفته، تا آب بیاه رفت. و جسرت مقابل نمود و شکست خورده، جانب تهپکه رفت؛ و از قسم غذائیم، هر قدر که از نواحی جالندهر بدست آورده بود، بدست لشکر ملک سکندر افتاد. و در ماه محرم سنه اثنی و ثلثین و ثمانمائه، ملک محمود حسن فتنه ولایت بیانه را، که محمد خان اوحدی بنیاد کرده بود، تسکین داده، بدهلی آمد. بعد ازان، سلطان مبارکشاه جاذب کوهپایه میوات نهضت فرموده، بمهدورای آمد؛ و روزی چند توقف نمود. جلالخان میوانی، و سائر

میواتیان عاجز شده، تقبل مالگذاری کردند. و بعضی از آنها ملازمت نمودند. و سلطان در ماه شوال سنه مذکور، بذهلی مراجعت فرمود. و درین اثنا، خبر وفات ملک رجب نادره حاکم ملتان رسید، ملک محمود حسن را اعتماد الملک خطاب داده، بملتان فرستاد.

و در سنه ثلث و ثلثین و ثمانمانه، سلطان جانب گوالیار لشکر کشید، و از راه بیاضه بگوالیار رفت. و فتنه آنولایت را، تسکین داده، جانب هتکانت رفت. رای هتکانت هزیمت یافته، بکوه پایه در آمد. سلطان ولایت او را قاراج کرده، و خلق کثیر را اسیر نموده، ازانجا برابری آمد؛ آنولایت را از پسر حسین خان تغیر داده حواله ملک حمزه کرد. و در ماه رجب سنه مذکوره، مراجعت نمود. و در اثنا راه سید سالم فوت کرد؛ پسر بزرگ او را سالم خان، و پسر دیگر را شجاع الملک خطاب داد؛ و سید سالم مذکور مدت سی سال، در خدمت خضر خان مغفور، داخل امراء کبار بود. و سالها در تبرهنده، خزانه و ذخیره قلعه داری مهیا و جمع ساخته بود. در ماه شوال سنه مذکور، فولاد ترک بجه، بقلعه تبرهنده، در آمده، لوائی مخالفت بر او اراخت. مبارکشاه پسران سید سام را، مقید ساخته، و رای هفوز بهتی را، برای تسلی فولاد، و بدست آوردن مال سید سالم به تبرهنده فرستاد. و چون نزدیک به تبرهنده رسید، فولاد حرف صلح در میان آورده، ایشانرا غافل ساخت. روز دیگر ناگاه از قلعه بر آمده، بر لشکر ایشان شبخون زد. ملک یوسف، و رای هفوز، از غدر او خبر نداشتند؛ محاربه نموده شکست یافته، بجانب سرستی رفتند؛ و حشم و اسباب ایشان بدست فولاد افتاد؛ و سبب قوت و استیلائی او شد. و سلطان ایخبر شنیده، بجانب تبرهنده عزیمت فرمود؛ امرا و لشکریان از هر طرف بلشکر ملحق شدند. و زمینداران نیز بخدمت مبادرت می نمودند. چون فولاد استعداد تمام

داشت، در قلعه تبرهنده، متحصن شد. سلطان مبارکشاه از راه زبرکخان، و ملک کالو، و اسلام خان، و کمال خانرا بجهت محاصره فرستاد. عماد الملک حاکم ملتانرا، نیز جهت تسکین فتنه فولاد، طلب شد، و در ماه ذی الحجه سنه مذکوره، عماد الملک بسرستی رسیده ملازمت نمود. چون فولاد بر قول عماد الملک اعتماد داشت، او را جهت تسلی فولاد، بتبرهنده فرستاد. فولاد سخن و حکایت گزرا نید. بر بغی اصرار نمود. و عماد الملک بی نیل مقصود، بخدمت مبارک شاه آمد.

سلطان در ماه صفر سنه اربع و ثلثین ثمانمائه عماد الملک، را بملتان رخصت داده، خود بجانب دهلی مراجعت کرد. اسلام خان، و کمال خان و رای فیروز مئین را به محاصره تبرهنده گذاشت، عماد الملک به تبرهنده رسیده امرا را در محاصره قلعه سر برآه کرده، بملتان رفت. فولاد شش ماه جنگ کرد، و مبلغی را بدست معتمدان خود پیش شیخ علی بیگ بکابل فرستاده استمداد نمود. شیخ علی در ماه جمادی الاول سنه مذکور بجانب تبرهنده روان شد، و چون بده کروهی تبرهنده رسید اسلام خان، و کمال خان، و سائر امرا، ترک محاصره داده، بجاهلی خود رفتند. فولاد از قلعه برآمده، ملاقات نموده، مبلغ دو لک تنگه قبول نموده، ادا کرد، شیخ علی عیال و اطفال فولاد را همراه گرفته، مراجعت نمود. و رعیت ولایت جالندهر را اسیر کرده، در ماه رجب سنه مذکور، جانب لاهور رفت. ملک سکندر انچه هر سال باو میداد، ادا کرده باز گردانید. و از انجا، بتلواره رفته، در خرابی آن میکوشید و عماد الملک بجهت دفع شیخ علی تا قصبه ظلفیه آمد. شیخ علی تاب مقاومت نیارده، بجانب خطیبپور رفت. درین اثنا حکم رسید، که عماد الملک ظلفیه را گذاشته بملتان رود، و در بست و چهارم ماه شعبان سنه مذکوره عماد الملک بجانب ملتان

کوچ کرد. شیخ علی چون مغرور شده بود، نزدیک خطیبپور، از آب راوی گذشته، پرگنات کنار آب جیلم را، که به پنجاب مشهور است، غارت و تراج کرده، متوجه ملتان شد. و چون بده کروهی ملتان رسید، عماد الملک سلطان شه لودی را، که عم ملک بهلول لودی باشد، بمقابله او فرستاد. و او دو اثنای راه، بشیخ علی رسیده محاربه نموده، شهادت یافت، و لشکر او پاره کشته شد؛ و پار گریخته بملتان رسید. روز سوم ماه رمضان سنه مذکور، شیخ علی بغیر آباد که قریب ملتان است فرود آمد؛ و در چهارم رمضان، بر دروازه قلعه جنگ انداخت. عماد الملک پیادهای شهر را بیرون کرد، تا لشکر شیخ علی در باغات معطل داشتند. آنروز شیخ علی کاری نساخته، بلشکریه خود رفت؛ و روز جمعه بست و هفتم ماه رمضان، باز لوی جنگ برافراخته متوجه قلعه شد؛ و مردم بسیار کشته شدند. و شیخعلی مراجعت نموده، در اردوی خود قرار گرفت. برین طریق تا مدتی هر روز محاربه میشد.

و سلطان مبادک شاه فتح خان بن ظفر خان گجراتی را با امراء نامی مثل زیرک خان، و ملک کالو شکنه فیل و اسلام خان، و ملک یوسف و کمال خان و رای هفتم بهتی بمدد عماد الملک فرستاد؛ و در بست و ششم ماه شوال، امراء قریب ملتان رسیدند؛ و روز دیگر با شیخ علی محاربه نموده، غالب آمدند. شیخ علی تاب نیارده، درون حصاری که گرد لشکر خود بر آورده بود، در آمد و اینجا نیز استقامت ننموده، از آب جیلم عبور نموده، فرار بر قرار اختیار کرد. بیشتری از لشکر او غرق شد و پاره کشته و پاره اسیر گشتند. شیخ علی با معدودی چند، بقصبه شور رفت؛ و اسب و شتر، و سلاح، و سائر اسباب لشکر او غارت شد. عماد الملک با سائر امراء به تعاقب او بقصبه شور رفت. میر مظفر برادر زاده شیخ علی، در اینجا

متخصص شد؛ و شیخ علی با جمعی قلیل، متوجه کابل گشت؛ و امرائیکه بکمک عماد الملک آمده بودند، حسب الحکم بجانب دهلی مراجعت نمودند. مبارک شاه ملتانرا، از عماد الملک تغیر داده، حواله خیرالدین خانی کرد.

درینوقت شیخا کهوهر فرصت یافته، و قوت و مکنت پیدا کرده، بنیاد فتنه و آشوب کرد. و ملک سکندر تحفه، جهت تسکین فتنه او بجانب جالندهر حرکت نمود. شیخا جمعیت نموده، از کوه تهربر آمده، از آب جیلم و راوی، و بیاه، گذشته نزدیک جالندهر، کنار آب مئین فرون آمد. و ملک سکندر را غافل ساخته بغاگاه بر سر او رفت. ملک سکندر هزیمت یافته، گرفتار گشت. شیخا باستعداد تمام، بلاهور رفته محاصره نمود. سید نجم الدین نائب ملک سکندر و ملک خوشخبر غلام او متخصص شدند؛ و هرروز جنگ می شد. و درین اثنا شیخ علی باز از کابل آمده، حوالی ملتان را تاخته، مردم خطب پور و بیشتوی از قریات کنار جهلم را اسیر ساخت. و در هفدهم ماه ربیع اول سنه مذکور بقصبه تلفیه رسید؛ و سکنه آنجا را بقول و عهد بدست آورده، مردم فامی ایشانرا مقید کرد؛ و قلعه را متصرف گشته، بعضی از مسلمانرا کشت، و بعضی را خلاص کرد؛ و انواع خرابی نسبت بحال آن مردم راه یافت. همدران ایام، فولاد ترک بجه، از تبرهنده جمعیت نموده ولایت رای فبروز را تاخت. رای فیروز در جنگ کشته شد. سلطان مبارکشاه حوادث مذکوره را شنیده، در ماه جمادی الاول سنه مذکوره، جانب لاهور و ملتان عزیمت نموده، ملک سرور را مقدمه ساخت. چون ملک سرور بسامانه رسید؛ شیخا کهوهر محاصره را گذاشته، بکوه پایه سکر رفته، ملک سکندر را همراه برد. شیخ علی از هراس لشکر سلطان مبارک شاه بر گشته جانب بلوت رفت. سلطان

ولایت لاهور را، از ملک الشرق عمادالملک، تغیر داده به نصرت‌خان گرگ انداز داد. اهل و عیال ملک الشرق را، ملک سرور از قلعه لاهور بر آورده، بدهلی فرستاد.

و در ماه ذی الحجه سنه مذکوره، باز شیخا با جمعیت کثیر، از کوه بر آمده، بعضی پیرگنات را مزاحمت داده، باز بکوه در آمد. درینوقت سلطان مبارک شاه کفار آب جون نزدیک قصبه پانی پت لشکرگاه ساخته مدتی متوقف بود. عمادالملک را با لشکر آراسته، در ماه رمضان سنه مذکور، جهت تسخیر زمینداران بیانه، و گوالیار فرستاده، بدهلی مراجعت نمود.

در ماه محرم سنه سته و ثلثین و ثمانمانه، جهت تسکین فتنه ولایت سامانه، نهضت نموده ملک سرور را، سر فولاد ترک بجه فرستاد؛ فولاد متحصن شده مجادله می نمود. و ملک سرور، زیرک خان، و اسلام خان را، با لشکر بسیار بر گرد قلعه تبرهنده گذاشته، خود بخدمت سلطان رفت. سلطان رفتن آنجناب را فسخ کرده، لاهور و جالندهر را، از نصرت خان گرفته، بملک الهداد لودی داد. وقتی که ملک الهداد بولایت جالندهر رسید، شیخا از آب بیاه گذشته، محاربه نمود. ملک الهداد هزیمت یافته بجناب کوه پایه کوتهی بجواره رفت. و فتنه شیخا قوی شدن گرفت.

سلطان در ماه ربیع الاول سنه مذکور، جانب میوات عزیمت نمود؛ و چون بقصبه ناور رسید، جلالخان مواتی با جمعی کثیر در حصار اندرون در آمد. روز دیگر جلال خان فرار نموده، بدر رفت. و غله، و ذخیره حصار بدست سلطان افتاد. سلطان ازینجا کوچ کرده، به تجاره رفته اکثر ولایت را خراب کرد. جلالخان از روی عجز اطاعت نموده، مال بر قانون قدیم ادا نمود. عمادالملک از ولایت بیانه، با جمعیت تمام آمده، ملازمت کرد.

سلطان ملک کمال الدین را، با چندی از امراء جهت ضبط ولایت گوالیار و اثاوة رخصت نموده، در ماه جمادی الاول سنه مذکور، بدهلی آمد.

درین اثناء خبر رسید که شیخ علی بر سر امرا که قلعه تبرهنده را محاصره دارند می آید. سلطان مبارکشاه، لشکری بتقویت امرا فرستاد. درینوقت شیخ علی از شور یاغار کرده، ولایت کنار آب بیاه را تاخت و خلق کثیر را، اسیر نموده، جانب لاهور رفت. و ملک یوسف، و ملک اسمعیل که حکام لاهور بودند متحصن شده، سپر ممانعت پیش آوردند، و در محافظت قلعه و شهر مبالغه می نمودند. چون مخالفت اهل شهر معلوم ملک یوسف و ملک اسمعیل شد، فرار برقرار اختیار کرده، بدر رفت؛ و شیخعلی فوجی بتعاقب ایشان فرستاد، تا جمعی را کشتند، و چندی را اسیر کردند؛ و ملک راجا که از مردم اعیان بود از جمله اسیران شد. شیخ علی لاهور را گرفته، داد غارت و تاراج داد؛ و قلعه لاهور را بنیاد تعمیر نهاد، و دو هزار سوار انتصابی، بجهت محافظت شهر گذاشته، متوجه دیبالپور شد. ملک یوسف، که از قلعه لاهور بقلعه دیبالپور پناه برده بود، متحصن شده، استقامت نمود. چون اینخبرها بعماد الملک در تبرهنده رسید، ملک احمد برادر خود را، با جمعی کثیر، بمدد ملک یوسف فرستاد. شیخ علی از رسیدن کومک، دیبالپور را وا گذاشته، قصبات میان لاهور و دیبالپور را، متصرف گشت.

و در ماه جمادی الآخر سنه مذکور، که خبر قتل و فساد شیخعلی بمبارکشاه رسید، متوجه سامانه شده، روز چند انتظار لشکرها برد. چون ملک کمال الدین، و بعضی امرا رسیدند، به تلوندی رفت. عماد الملک، و اسلام خان، که نامزد تبرهنده بودند، آمده ملازمت نمودند. و بدیگر امرا فرمان رفت، که از گرد حصار تبرهنده بر خیزند. خود بتعجیل بگذر بوهی

رفت. شیخ علی رو بگریز نهاده برگشت. سلطان مبارک شاه که بفواحی دیپالپور رسید، شیخ علی از آب چناب گذشته بود. سلطان مبارک شاه ملک سکندر تحفه را، که از قید شیخا کهوکه ر خلاص شده بود، شمس الملک خطاب داده، دیپالپور و جالندهر حواله کرده، بتعاقب شیخ علی فرستاد؛ شیخ علی بدر رفته بود. و در قلعه شور مظفر برادرزاده خود را گذاشته، پاره اسباب و اسلحه او، بدست لشکر شمس الملک افتاد. سلطان در برابر تلغبه، از آب راوی گذشته، قلعه شور را محاصره نمود. مظفر تایکماه تلاش نموده، آخر از روی عجز، در صلاح زده، دختر خود را با پیش کش بسیار بیسر سلطان مبارک شاه داد. و سلطان مراجعت نموده، شمس الملک را، بلاهور فرستاد. و فوجی که از جانب شیخ علی در لاهور بود، در ماه شوال سنه مذکور همه امان خواسته حصار خالی کردند. شمس الملک حصار را متصرف شد. چون مبارک شاه از مهم شور و لاهور فارغ شد جریده بزیارت مشائخ ملتان رفت، و از انجا بدیپالپور آمد.

چون از عماد الملک بهتری نداشت، ولایت دیپالپور و جالندهر از شمس الملک تغییر داده، بعماد الملک ارزانی داشت. ولایت بیانیه که در جاگیر عماد الملک بود، بشمس الملک قرار یافت. و سلطان بدهلی رفت. و چون کار وزارت از سرور الملک متمشی نمیشد، و ملک کمال الدین در همه کارها معتمد بود، مهمات اشراف بعهده او نموده قرار داد که، هر در باتفاق، بسرانجام مهمات فیام نمایند. چون ملک کمال الدین مرد سنجیده و کاردان بود، مرجع خلأئق گشته، در مهمات صاحب اختیار شد. سرور الملک، که از تغییر دیپالپور و جاگیرهای سابق آزاده خاطر بود، از روی حسد در مقام نفاق شد و پسران کانکو، و کجو را، که پرورده این خاندان و صاحب خدم و حشم گشته بودند، با خود موافق ساخت. و میران صدر نائب

عرض ممالک، و قاضی عبد الصمد خاص حاجب، و مردم دیگر را نیز در مخالفت بجد کرده، فرصتی میجست. درینوقت سلطان مبارکشاه در هفدهم ماه ربیع الاول، سنه سبع و ثلاثین و ثمانمائه در کنار دریای جون شهری بنیاد نهاده مبارکآباد نام کرد.

همدران ایام، خبر فتح تبرهنده، و سر فولاد ترکبچه رسید. سلطان مبارک شاه به بهانه شکار بجانب تبرهنده رفت. و در اندک مدت رمینداران آندیار را، مطیع و فرمانبردار ساخته، مراجعت نموده، بشهر مبارک آباد آمد. درینوقت خبر آوردند که میان سلطان ابراهیم شرقی، و سلطان هوشنگ مالوی، بر سرکالیه جنگ میشود. فرامین بطلب امرای اطراف فرستاده در ماه جمادی الاخر سنه مذکور، بجانب کالپی عزیمت کرد و قریب دهلی نزول نموده چند روز بجهت اجتماع لشکر توقف کرد. اتفاقاً روز جمع نهم ماه رجب سنه سبع و ثلاثین و ثمانمائه، سلطان مبارکشاه باهنگام عمارت مبارک آباد میرفت؛ و بجز محرمان و مخصوصان کسی همراه نبود. سرور الملک که منظر وقت و فرصت بود، جماعت فدای را، که متفق او بودند، اشارت نمود، تا بیکبار شمشیرها عام کرده، سلطان مبارک شاه را شهید ساختند. ایام سلطنت مبارکشاه سیزده سال و سه ماه و شانزده روز بود *

ذکر محمد شاه بن مبارک شاه بن خضر خان

محمد شاه پسر شاهزاده فرید بن خضر خانست. چون مبارک شاه، او را پسر خوانده بود، مولف تاریخ مبارکشاهی، که در زمان او تألیف نموده، او را به پسر مبارکشاه یاد کرده. صاحب تاریخ بهادرشاهی، او را پسر فرید شاهزاده نوشته است، و چون در دیگر تواریخ نیز، فرزندی مبارکشاه، برو اطلاق شده، درین کتاب نیز، موافق مشهور ایراد کرده شد.

القصه در آخر روز جمعه، که سلطان مبارک شاه شهادت رسید، سلطان محمد شاه، باتفاق امرا و ارکان دولت، بر تخت سلطنت جلوس فرمود. و سرور الملک اگرچه بظاهر بیعت نموده بود، اما اسباب سلطنت مثل خزانه، و فیلان، و سلاح خانه را در تصرف داشت. سرور الملک، را خانجهان و میران صدر را معین الملک خطاب شد. و ملک الشرق کمال الدین در صدد آن بود که از سرور الملک و میران صدر و از سایر حرام خواران انتقام خون مبارک شاه بگیرد. روز دوم از جلوس محمد شاه سرور الملک چندی از پندگان مبارک شاهی را که، هر کدام صاحب جمعیت بودند، ببهانه بیعت طلبیده بدست آورده، بعضی را مثل کرم چند، و ملک مقبل، و ملک فتوح را، مقید ساخته در استیصال خانه زادان مبارکشاهی، سعی و جهد نمودن گرفت؛ و پرگنات اطراف و نواحی که خلاصه و زبده بودند، خود متصرف شده، قلیلی بدیگر امرا تقسیم نمود و پرگنه بیانه، و امروزه، و نارنول و کهرام و چند پرگنه میان دو آب، حواله سده پال و سید هارن و اقربای ایشان کرده، ابوشه غلام خود را، بجهت تحصیل مال چند ساله، به بیانه فرستاد. و او بتاریخ دوازدهم ماه مذکور، در شهر بیانه در آمده، خواست تا قلعه را بدست آرد. یوسف خان اوحدی خبر دار شده، از همدون بیبانه آمد، و با ابوشه جنگ کرده، او را بقتل رسانید، و عیال و فرزندان او اسیر شدند. چون حرام نمکی سرور الملک برکافه اناج ظاهر بود، اکثر امرا که پرورده نمک خضر خان، و سلطان مبارک شاه بودند در فکر کار او شدند؛ و سرور الملک نیز، در تدبیر گرفتن ایشان بود. درین حال خبر رسید، که الهداد ککالودی، حاکم سنبل واهل و، ملک چمن حاکم بدایرن، و امیر علی گجراتی، و امیر کیک ترکیچه، لوائی مخالفت برافراخته اند. و سرور الملک کمال الدین، و سپیدخان، و یوسف خان پسر خود سیدهارن کانکو را،

جهت دفع فتنه ایشان نامزد کرد؛ و در ماه رمضان کمال الدین یکنار آب چون فرزد آمدند. و از اینجا بقصبه برن رفته، جهت انتقام خون مبارکشاه، از پسر سرور الملک و سیدهارن، در برن توقف کرد. و ملک الهداد کمال الدین را، در باطن یار خود دانسته، از اهار پیش گرفت. سرور الملک بر غدر کمال الدین واقف گشته، ملک هشیار غلام خود را به بهانه امداد پش کمال الدین پیش فرستاد. تا از غدر او حاضر بوده، محافظت یوسف و سید هارن نماید. درین اثنا ملک چمن باهار آمده با ملک الهداد ملحق شد. ملک یوسف و سید هارن و هشیار که از غدر کمال الدین متوهم بودند، سبب زیادتى توهم ایشان شد و از لشکر جدا شده، بدھلی آمدند. و در سلج ماه رمضان، ملک الهداد، و ملک چمن، بامرای موافق با کمال الدین یکی شدند. کمال الدین با جمعیت کثیر متوجه دھلی شد. و سرور الملک، در قلعه، دھلی متحصن گشته، تا مدت سه ماه مجادله نمود.

درینحال خبر وفات زیرکخان حاکم سامانه رسید. جایگز او به پسر او محمد خان تفویض شد. محمد شاه اگرچه بظاهر با اهل قلعه، طریقه موافقت می سپرد اما بجهت انتقام خون پدر منتظر وقت و فرصت میبود. و سرور الملک، نیز برینمعنی اطلاع یافته در کمین محمد شاه بود. اتفاقاً در هشتم ماه محرم سنه ثمان و ثلثین و ثمانمائه، سرور الملک و پسران میران صدر از روی مکر و غدر شمشیرها علم کرده بسرآوردند محمد شاه درآمدند. محمد شاه همه وقت از خوف ایشان با جمع کثیر از هواخواهان مستعد جنگ می بود. سرور الملک را همانجا کشتند و پسران میران صدر را اسیر کرده، پیش دربار سیاست کردند.

غزالی که جوید نبرد از پلنگ، شود خاک از خون او لاله رنگ. سده پال و حرامخواران دیگر، متحصن شده، بجنگ پیش آمدند. محمد

شاه کمال الدین را در شهر آورد. سده پال خانه خود را آتش زده زن و فرزند خود را طعمه آتش گردانیده، کشته شد. بحکم محمد شاه سید هارن، کانکو و کهتریانی که اسیر شده بودند، همه را نزدیک خطیره مبارک شاه سیاست کردند. ملک هوشیار و مبارک کوتوال را، پیش دروازه لعل گردن زدند.

روز دیگر کمال الدین با جمیع امرائیکه بیرون قلعه بود، با محمد شاه بیعت تازه کرده، باتفاق عامه خلایق او را بر تخت سلطنت نشاندند. کمال الدین منصب وزارت یافته بکمال خان مخاطات گشت. و ملک چمن را غازی الملک خطاب کرده، ولایت امرهره و بداون بدستور سابق، بدو مقرر داشت. ملک الهداد لودی هیچ خطابی قبول نهموده، به برادر خود خطاب دریا خانی گرفت. و ملک کهویراج مبارک خانی را اقبالخان خطاب شد، و ولایت حصار فیروزه، بدستور سابق مقرر گشت. جمیع امرا بانعامات و زیادتی مواجب ممتاز گشتند. پسر بزرگ سید سالم را، مجلس عالی سید خان، و پسر خورد را شجاع الملک، و ملک بده را علاء الملک خطاب داد. و ملک رکن الدین نصیر الملکی یافت. و ملک الشرق حاجی شعبه دهلی شد.

در ماه ربیع الاول سنه مذکور محمد شاه بجانب ملتان عزیمت نمود. در منزل مبارک پور اکثر امرا مثل عماد الملک، و اسلام خان، و محمد خان بن نصرتخان، و یوسف خان اوحدی، و اقبال خان، و سایر ملازمان بخدمت رسیدند. محمد شاه مشایخ ملتانرا، زیارت کرده، خانصنادانرا بملتان گذاشته، در سنه مذکور، بدلهلی آمد. و در سنه اربعین و ثمانمانه، بجانب سامانه، حرکت نموده، فوجی بر سر شیخا کهوکر فرستاده ولایت او را خراب کرده، بدلهلی آمد.

در سنه احدی و اربعین و ثمانمائه، خبر آوردند، که بسبب نمرود جماعت، لشکاه در ملتان خللی ست؛ و نیز خبر رسید که، سلطان ابراهیم شرقی بعضی پرگنات را متصرف گشت. و رای گوالیار و رایان دیگر، دست از مالگذاری کشیده اند. چون محمد شاه را عرق حمیت در حرکت نیامد و مساهله و غفلت غالب گشت، در هرسری سودای و در هر دل تمنای پیدا آمد

* بیت *

چو شه باز ماند ز پروای ملک، بود هر سریرا تمنای ملک.
 بعضی امراء میواتیان سلطان محمود خلجی بادشاه مالوه را طلبیدند.
 و در سنه اربع و اربعین و ثمانمائه، سلطان محمود بدهلی رسید. محمد شاه فوجها آراسته، پسر خود را بیرون فرستاد، و ملک بهلول لودی را، مقدمه ساخت. سلطان محمود خلجی هر دو پسر خود، سلطان غیاث الدین و قدر خان را در برابر فرستاد. از صبح تا شام غبار فتنه و هیجا برپا بود، و شب طرفین برگشته، در محل خود قرار گرفتند. روز دیگر، محمد شاه حرف صلح در میان آورد. و درین اثناء، بسطان محمود خبر رسانیدند، که سلطان احمد گجراتی بجانب مذکور می آید. سلطان محمود فی الحال بصلح راضی شده، مراجعت نمود. و این صلح باعث زیادتى زبونی محمد شاه در نظرها و دلها شد. چون سلطان محمود کوچ کرد، ملک بهلول لودی تعاقب نموده، پارا پرتال و اسباب گران بار را، بغنیمت گرفته، مراجعت کرد، ازین خدمت ملک بهلول محمد شاه خوشدل گشته، بالطاف خسروانه سر بلند گردانیده، ملک بهلول را فرزند خواند.

سلطان محمد شاه، در سنه خمس و اربعین و ثمانمائه، جانب سامانه حرکت کرد؛ و ملک بهلول را ولایت دیپالپور، و لاهور از زانی داشته، بدفع جسرت کهوهر فرستاده، خود بدهلی مراجعت نمود. جسرت

با ملک بهلول صلح کرده، او را بنوید سلطنت دهلی مژده داد، و ملک بهلول را هوای سلطنت در سر افتاده، در مقام جمعیت شد؛ و از اطراف و جوانب افغانان را می طلبید و نگاه میداشت تا در اندک مدتی، خلق کثیر بر او گرد آمد. و خیلی پرگذاشت گرد و نواحی را متصرف شد. و باندک سبب ظاهری با سلطان محمد شاه بنیاد مخالفت نهاده، با کمال اہت و استیلا، بر سر دهلی رفت. و مدتی محاصره نموده بی نیل مقصود، مراجعت کرد. کار سلطنت محمد شاه روز بروز سستی پذیرفت. و کار بجای رسید، که امرای که در بیست گروهی دهلی بودند سر از اطاعت پیچیده، دم استقلال زدند. آخر الامر در سنه سبع و اربعین و ثمانمائه، سلطان محمد شاه ودیعت حیات سپرد. ایام سلطنت او، ده سال و چند ماه بود.

* بیت *

چنین ست آنین گردنده دوز، گهی مہربانی ازو گاہ جور.
ز دوزان امید وفا داشتین، بود چشتم نور از سہا داشتن.
دو روز ست چون بوالہوس مہراو، نشان وفا نیست در چہراو.

ذکر سلطان علاءالدین بن محمد شاه بن مبارک

شاه بن خضر خان

چون سلطان محمد شاه قوت کرد، امرا و ارکان دولت، پسر او را سلطان علاء الدین خطاب کرده، بر تخت سلطنت نشانند و ملک بهلول و سائر امرا بیعت کردند. در اندک زمانی ظاهر شد، که سلطان علاء الدین از پدر سست تر و در کار سلطنت عاجز ترست؛ سودای دماغ ملک بهلول قوی تر شد.

* بیت *

چون بیفتد کہ از او دہا نیست رنج، خردمند میگرد از دست گنج.

سلطان علاءالدین در سنهٔ خمسین و ثمانمائه، جانب سامانه سواری کرد؛ و در اثناء راه خبر آمد، که بادشاه جونپور، بقصد دهلی می آید. سلطان بسرعت مراجعت نموده، بدهلی آمد. حسام خان که وزیر ممالک و نائب غیبت بود، بعرض رسانید، که بمجرد آوازهٔ دروغ آمدن غنیم، سلطان را مراجعت فرمودن، لائق حال سلطنت نبود. سلطان علاءالدین، ازین سخن که مخالف طبعیت او بود، رنجیده آزرده خاطر گشت و در سنهٔ احدی و خمسین و ثمانمائه، بجانب بداون حرکت نمود؛ و چند گاه آنجا توقف کرده، بدهلی آمد. و اظهار کرد که بداون را خوش کرده‌ام، و می‌خواهم که همیشه درانجا باشم. حسام خان از روی 'الخلاص باز بعض رسانید، که دهلی را گذاشتن، و بداون را تختگاه ساختن، صلاح دولت نیست. سلطان ازین سخن بیشتر رنجید و او را از خود جدا ساخته، در دهلی گذاشت.

و هر دو برادر زن خود، یکی را شعبهٔ شهر ساخت، و دیگری را میر کوئی داد.

نبودش، چو تدبیر و سامان کار، ندامت کشید آخر از روزگار. و باز در سنهٔ اثنی و خمسین و ثمانمائه، جانب بداون عزیمت کرد؛ و در انجا بعیش مشغول شده، باندک ولایتی، که در حکم او بود قضاعت نمود. بعد از مدتی میان هر دو برادرزن او که در دهلی بودند، مخالفت شد و با یکدیگر جنگ کردند، و یکی از آنها کشته شد. روز دریم مردم شهر باغوالی حسام خان، برادر دریم را بقصاص کشتند. درینوقت سلطان، بسخن ارباب فتنه قصد قتل حمید خان نمود، که وزیر مملکت بود، و او فرار نموده بشهر در آمده باتفاق حسام خان، شهر را متصرف شد؛ و ملک بهلول را، بسلطنت طلب داشت و تفصیل این اجمال، در احوال ملک بهلول

مذکور ست . القصه ملک بهلول لودی باجمعیّت تمام دهلی آمده قلیض گشت . و بعد از چند روز ، جمعی از هواخواهان خود را بدھلی گذاشته ، بجانب دیپالپور نهضت نموده ، در مقام اجتماع لشکر گشت ؛ و سلطان علاء الدین عرضداشت کرد ، که برای دولت خواهی سلطان تردد مینمایم ، و خود را بنده سلطان میدانم . سلطان علاء الدین در جواب نوشت که چون پدر من ترا پسر خوانده و مرا بسر و برگ تردد نیست ، بیک پرگنه بداون قناعت کرده ، سلطنت را بنو گذاشتم .

• بیت •

بی درد سر فیروزه ، و آمد شد شمشیر ، کامی که تمنای ملک بود بر آمد .
ملک بهلول با فتح و اقبال روز افزون قبای ، بادشاهی را بر قامت خود درست یافته ، کامیاب گشت . و از دیپالپور ، دهلی آمده ، بر تخت سلطنت جلوس نموده ، سلطان بهلول خطاب یافت . و از امرای سلطان علاء الدین ، آنها که با او بودند ، مراجب ایشان مقرر و مستقیم ماند . بعد چندگاه سلطان علاء الدین رحلت کرد ؛ و جهان بکام سلطان بهلول شد . ایام سلطنت او هفت سال و چند ماه بود .

• بیت •

سرانجام گیتی همین ست و بس ، وفائی نکرد ست با هیچ کس .

ذکر سلطان بهلول لودی

از ثقات مرئیست ، که ملک بهلول لودی برادر زاده سلطان شه لودی ست ، که اسلامخان خطاب داشت ، و از امرای کبار خضر خان و سلطان مبارک شاه بود ، و حکومت سر هند میکرد . و چون آثار رشد و نجابت ، در برادر زاده خود مشاهده می نمود ، او را بمنزله فرزند پرورده ، در آخر عمر بقایم مقامی خود وصیت کرده ، در گذشت . اسلامخان را پسری بود ، قطب خان نام . او سر از متابعت ملک بهلول پیچیده ، پیش

سلطان محمد رفت. و سلطان محمد حاجی شدنی، را که حسام خان خطاب داشت، با لشکر بسیار، بر سر ملک بهلول فرستاده، در موضع کدهه، از مواضع پرگنه خضر آباد و سادهوره، طرفین را محاربه دست داد. و حسام خان شکست یافته، بدلهی رفت. و ملک بهلول را قوت و مکنت تمام حاصل گشت.

گویند روزی، ملک بهلول در ابتدای حال، با دو یار خود، بسامانه رسید. سید ابن نام عزیزی درانجا بود. ملک بهلول باتفاق هر دو یار خود، بخدمت آن بزرگ رفته، بادب به نشست، و آن مجذوب، پزبان راند، که از شما کسی هست، که بادشاهی دهلی بدو هزار تنگه بخرد؟ ملک بهلول یک هزار و ششصد تنگه در همیان داشت، بیرون آورده، پیش آن عزیز نهاده گفت، زیاده ازین ندارم. و آن عزیز قبول فرموده، گفت که بادشاهی مبارک باشد. همراهانش تمسخر نموده، استهزا کردند. او در جواب گفت، که از دو حال بیرون نیست. این قصه اگر وقوع خواهد یافت، پس سودای مفت کرده باشم و اگر نخواهد شد، خدمت درویشان نمودن، از اجر خالی نیست *

سالکان ره همت، چو ارادت بیفند،

ملک کاوس و فریدون بگدائی بدهند.

و آنکه در بعضی تواریخ مذکور است، که ملک بهلول تجارت مینمود، اصلی ندارد و ظاهراً جد پدری او تجارت میکرد، و بهند آمد و شد مینمود.

القصه ملک بهلول با ملک فیروز عم خود و سائر اقربا، ولایت سر هند را منتصف شده، قوت و استعداد تمام بهم رسانیده از سخن آن دوریش، که از صغرسن در خاطر داشت و اغوالی جسرتیه کهوکه که در صدر گذشت، مرغ سلطنت در دماغ او بیضه نهاده، طالب ملک شده بود. بعد از فتنه

حسامخان، ملک بهلول عرُداشتی مشتمل بر ناخوشیهای حاجی شدنی، و عقیدت و اخلاص خود، بخدمت سلطان ارسال نموده، دران مذکور ساخت؛ که اگر سلطان محمد حاجی مذکور را بقتل رساند، و منصب وزارت بعמיד خان دهد، بنده فرمان بردار و خدمتگار باشم. سلطان محمد بیفکر و تامل، حسام خانرا بقتل رسانید، و حمید خانرا وزیر ساخت * بیت *

لابد از چرخ دشمنی بیزند، هر که بی وجه دوستدار کشد.

لودیان از روی اخلاص پیش آمده، ملازمت سلطان نمودند، و بتازگی، محال جاگیر ایشان مسلم ماند. و بعد از آنکه، ملک بهلول از جانب سلطان محمد، با سلطان محمود مالوی محاربه نموده، بخطاب خانخانانی ممتاز گشت؛ و بتدریج لودیان قوت گرفته لاهور، و دیبالپور، و سنام، و حصار قیروزه، و دیگر پرگنات، را بزور متصرف شدند. و چون کمال غلبه و استیلاء بهم رسانیدند، و از گرفتن لاهور و دیبالپور، بیحکم سلطان محمد یکر شده بودند، لوالی مخالفت بر افراخته، بر سر سلطان محمد، بدھلی رفت. مدتی سلطان را محاصره نموده، چون گرفتن دهلی میسر نشد، مراجعت نموده، بسرهند آمد، و خود را بسلطان بهلول مخاطب کرده، خطبه و سکه را، موقوف به تسخیر دهلی داشت. درینحال سلطان محمد قوت شد، و بسعی امرا، و اعیان ملک، سلطان علاء الدین پسر او را بر تخت سلطنت اجلاس دادند. * بیت *

زهی ملک و دولت که سر در نشیب! پدر رفت و پای پسر در رکیب!

درین وقت، تمام هند ملوک طوائف شده، لودیانرا استیلائی تمام دست داده بود. احمد خان میواتی از مهروتی تا لادوسرای، که متصل شهر دهلی است، متصرف بود. و لودیان ولایت سرهند، و لاهور را تا پانی پت داشتند. دریا خان لودی ولایت سنبل را، تا گدر خواجه

خضر، که متصل شهر دهلی است، حاکم بود؛ عیسی خان ترکبچه کول را داشت؛ قطب خان پسر حسن خان افغان حاکم رابری بود؛ رای پرتاب قصبه بهون گانو، و بینالی و کفپلا را متصرف بود، بیانه در قبض دژ د خان اوحدی بود. و در گجرات و مالوه و دکن و جونپور، و بنگاله هر یک بادشاهی باستقلال بود. سلطان علاء الدین شهر دهلی را، با چند موضع داشت، و باین ولایت بادشاهی میکرد.

و بار دریم سلطان بهلول جمعیت نموده، از سر هندی بدلهلی آمد، و حصار دهلی فتح نشد، و باز سر هندی رفت. درین اثنا، سلطان علاء الدین با قطب خان و عیسی خان، و رای پرتاب، در باب تقویت حال خود، مشورت کرد. ایشان در جواب گفتند، که اگر سلطان حمید خانرا مقید ساخته، از منصب وزارت معزول سازد، مایان چند پرگنه از تصرف امرا بر آورده، داخل خالصه میکنم؛ سلطان علاء الدین حمید خانرا بند فرمود.

• بیت •

کسی کوتا بگل گوید، که از موغان بستانی

ترا جز بلبلسی نبود، چه داری بسته پر او را.

و از دهلی کوچ کرده، ببرهاناباد قریب بارهه آمد. قطب خان و عیسی خان، و رای پرتاب درانجا ملازمت نموده، عرض کردند، که چهل پرگنه داخل خالصه میکنم، بشروط آنکه حمید خانرا بقتل رسانند. چون قبل ازین فتح خان پدر حمید خان، ولایت رای پرتاب را تاراج کرده، زن او را تصرف کرده بود، بنابر عداوت کهنه، سلطانرا بر قتل حمید خان ترغیب نمود. سلطان علاء الدین، که بکار سلطنت مناسبت نداشت، بی فکر و تامل بقتل حمید خان فرمان داد. درین وقت برادر زن حمید خان، و مخلصان او، بهر حیل که توانستند، او را از قید خلاص کردند. و او فرار نموده، بدلهلی

رفت. ملک محمد جمال، که نگهبان او بود، از پی در آمده پر سر حمید خان رسیده، جنگ انداخت. ملک محمد جمال را بزخم تیر کشتند. و مردم بسیار بحمید خان جمع گشتند. و فتنه و فساد و غوغای بالا شد. حمید خان درون حرم سلطان در آمده، زنان و دختران و پسران سلطان را سر برهنه، از شهر حصار بیرون کرده، خزائن و اسباب سلطنت را، متصرف شد. سلطان علاءالدین، از زبونی بخت، انتقام را با امروز و فردا گذاشته، بواسطه برسات، در بداون توقف کرد.

حمید خان فرصت یافته در فکر آن شد، که دیگر برا بجای سلطان علاءالدین بردارد. سلطان محمود شرقی بادشاه جونپور، چون خویش سلطان علاءالدین بود، طلبیدن ایزا مناسب ندید. سلطان محمود بادشاه مغدو دور بود. لودیان نزدیک بودند، ملک بهلول را، که در سرهند بود، طالبداشت؛ و ملک بهلول با جمعیت تمام، بدھلی آمد، و بعد از عهد و پیمان، حمید خان کلیدهای حصار را بملک بهلول داد. و او در هفدهم ماه ربیع الاول سنه خمس و خمسين و ثمانمائه بر سر پر حکومت نشست.

* بیت *

بریں نخت فیروزہ، ہر عجم و شام،
یکی مہرہ بخت جنید بکام
کس این بخت، و این مہرہ با خود نبرد،
بکام دل از مملکت برنخورد.

درانوقت سلطان بهلول را نه ۹ پسر بود؛ خواجه با یزید پسر بزرگ، و نظام خان کہ بہ سلطان سکندر مخاطب شد، باریکشاه، مبارکخان، عالم خان مشہور، بسطان علاءالدین، جمال خان، میان یعقوب، فتح خان، میلان موسی، جلال خان. و از امرا و اقربا، سی و چهار کس بودند. قطب خان

پسر اسلام خان لودی، و دریا خان لودی، تاتار خان پسر دریا خان لودی، مبارک خان نوحانی، تاتار خان یوسف خیل، غمر خان شروانی، قطب خان پسر حسین خان افغان، احمد خان میروانی، یوسف خان جلوانی، علیخان پسر یوسف خان جلوانی، علیخان ترکبچه، شیم ابو سعید فرملی، احمد خان شامی، خانخانان نوحانی، شمس خان، وزیر خان، خانخانان پسر احمد خان، شیم احمد خان شروانی، نهنگ خان، لشکر خان، شهابخان، و میر مبارز خان بهته، رستم خان، خبونا خان پسر ملک غازی، میان جمن پسر خانجهان بلنکی، حسین خان دور، عماد الملک، اقبالخان، میان فرید، میان معروف فرملی، رای پرتاب، رای کیلن، رای کون.

سلطان بهلول بظاهر صلاح آراسته بود، و به متابعت شریعت غرا کمال تقید داشت. در کل حال، سلوک بر مسالک شرعیه نموده، در داد و عدل مبالغه فرمودی. پیشتر اوقات بمجالست علما، و مصاحبت فقرا، گذرانیدی. و تفقد حال فقیران و محتاجان واجب شناختی.

القصه چون سلطان بهلول، بدھلی در آمد، حمید خان قوت و مکنت تمام داشت. بذایر صلاح وقت با و مدارا میفرمود، و ملایمت بسیار میکرد، و هر روز بسلام او میرفت. یکرور مهمان حمید خان شد، و افغانان را آموخت، که شما در مجلس حمید خان، بعضی حرکاتیکه از عقل و فهم دور باشد، نکنید. تا شما را سهل پندارد، و رعب و هیبت شما از دل او دور گردد؛ و از شما بعذر نباشد. و قتیکه افغانان در مجلس او در آمدند، بزباد حرکت غریب کردند؛ بعضی کفش خود را در کمر بستند بعضی کفشها را در طاق بالای سر حمید خان گذاشتند. حمید خان گفت این چه عمل ست؟ گفتند که از ملاحظه دزد محافظت مینمایم. بعد از زمانی افغانان بحمید خان گفتند، که بساط شما عجائب رنگها دارد. اگر

یک گلیم ازین بساط، عذایت فرمایند، کلاه و طافیہ بجهت فرزندانشان خود ساخته، بتحفه فرستیم. تا اهل عالم بدانند که ما را در خدمت حمید خان، عزت و آبروی تمام بهم رسیده. حمید خان در جواب تبسم نموده، گفت که قماشهای خوب، جهت این کار بشما انعام نمایم. و چون خوانهای خوشبوی، بمجلس آوردند. بعضی افغانان جوه را ایسیدند، و گلها را خورند. و بعضی بیرو پا را را کرده، چونه را تنها خوردند. چون دهن بسوخت بیرو پا را از دست انداختند. حمید خان از ملک بهلول پرسید، که چرا چنین کردند. گفت، مردم روستائی و بیعقلند، میان مردم کم بوده اند؛ غیر از خوردن و مردن هفتری ندارند. روز دیگر ملک بهلول مهمان حمید خان شد، و عادت چنان بود که وقتی که ملک بهلول بخانه حمید خان می آمد، معدودی چند همراه در می آمدند، و اکثر مردم او بیرون می استاندند. درین بار که مهمان شد افغانان باغواهی ملک بهلول، دربان را لت کرده، بزور در آمدند. و گفتند که ما نیز نوکر حمید خاییم، از سلام او چرا محروم مانیم. چون غوغا ز شور شد، حمید خان از صورت حال پرسید. گفتند، افغانان ملک بهلول را دشنام میدهند و میگویند که ما هم در رنگ ملک بهلول نوکران حمید خاییم او اندرون در آمد، ما چرا در نیائیم؟ و سلام نکنیم؟ حمید خان گفت، بکدارید.

* بیت *

دگر زندگانی توقع مدار، که در جیب و دامن دهی جای ماز،
افغانان هجوم کرده، در آمدند. و پهلوی هر خدمتگاری که گرد حمید خان ایستاده بودند، در نفر ایستاده شدند درین اثنا قطب خان لودی زنجیر از بغل بر آورده، پیش حمید خان نهاده گفت مصلحت درینست، که ترا چند روز در گوشه باید بود. و بجهت حق نمک، قصد جان تو نمی کنم. حمید خانرا مقید ساخته سپردند. چون ملک بهلول دهلی را بی مانع

و مخالفت متصرف شد، خطبه و سکه بنام خود کرده، بساطان بهلول ملقب گشت. و بساطان علاء الدین نوشت، چون من پرورده پدر شمایم، در معنی بوکالت شما، کار سلطنت را که از دست رفته بود رزق و رواج میدهم؛ و نام ترا، از خطبه نمی افکنم. سلطان در جواب نوشت که چون پدر من ترا فرزند گفته بود، ترا بجای برادر بزرگ دانسته، سلطنت بتو گذاشته، ببدایون قناعت نمودم. سلطان بهلول کامران و کامیاب شده، شروع در کار مملکت نمود. همدران سال بجهت سرنجام ولایت ملتان، و آن نواحی نهضت نمود.

امرای سلطان علاء الدین، که از سلطنت لودیان راضی نبودند. سلطان محمود شرقی را از جونپور طلبیدند. و در سنه سته و خمسين و ثمانمائه، سلطان محمود با لشکر عظیم بدهلی آمده، محاصره نمود. خواجه بایزید پسر سلطان بهلول بامرای دیگر متحصن شد. سلطان بهلول این خبر را شنیده، از دیباپور، مراجعت کرده، بموضع نلیره که پانزده کروهی دهلیست فرود آمد. و لشکریان او، در بار شتر و گاری که از لشکر سلطان محمود بچراگاه میرفت، گرفته آوردند. سلطان محمود فتح خان هروی را، با سی هزار سوار، و سی زنجیر فیل، بر سر سلطان بهلول تعیین نمود. لودیان سه فوج شده، بکارزار در آمدند. فیلی که از فوج فتح خان هروی، پیشروی میکرد، قطب خان لودی، که در تیراندازی ممتاز بود، بیک چوبه تیر بیکار ساخته، از پیکار باز داشت. دریا خان لودی، که با سلطان محمود پیوسته بود، و اهتمام جنگ میکرد، قطب خان او را با آواز بلند گفت که مادران و خواهران تو در قلعه متحصن اند. تراچه لائق که، از جانب بیگانه، سعی جنگ میکنی. و حفظ ناموس نمی نمایی. دریا خان گفت، من میروم، تو تعاقب نکنی. قطب خان سوگند یاد کرد

و دریا خان زر گردانید. بمجرد برگشتن دریا خان، فتح خان هرروی شریعت خورده، گرفتار گشت. چون پنهورا برادر رای کزن را، فتح خان بقتل رسانیده بود، رای کزن سر فتح خانرا جدا کرده، بخدمت سلطان بهلول آورد. سلطان محمود از وقوع اینحال، تاب فیآورده، جانب جونپور مراجعت نمود.

بعد ازین، سلطنت سلطان بهلول استقامت گرفته، قوت و مکنات تمام پیدا کرد. و جهت ضبط ولایت، در حرکت آمد. اول بمیوات رفت. احمد خان میواتی استقبال نموده، اطاعت کرد. سلطان هفت پرگنه از تصرف او برآورده، باقی را باو وا گذاشت و احمد خان میواتی، مبارک خان عم خود را دایمی در خدمت سلطان، مقرر کرد. سلطان از میوات، بقصبه برن رفت. دریا خان لودی حاکم سنبل نیز، از راه اطاعت، و انقیاد، پیش آمده، هفت پرگنه پیشکش نمود. سلطان بهلول از انجا بکول آمد. کول را بعیسی خان بدستور سابق مقرر داشت، و چون ببرهانا باد رسید، مبارکخان حاکم سکیت بخدمت شتافت؛ محال جاگیر او نیز تغیر نداد؛ و همچنبن ولایت رای پرتاب، حاکم بهون گانورا، باو وا گذاشته از انجا بقلعه راپری رفت. قطب خان بن حسن خان حاکم راپری متعصن شد. و در اندک مدت حصار راپری فتح شد؛ و خانجهان قطب خانرا قول داده، پیش سلطان آورده، محال جاگیر او را بزیر مسلم داشتند. از انجا باثاوه رفت، حاکم اثاوه نیز اطاعت نمود.

درینوقت، سلطان محمود شرقی، باز بر سر سلطان بهلول آمده، در سواد اثاوه نزول نمود. روز اول، افواج طرفین معاربه نمودند. روز دیگر، قطب خان و رای پرتاب صلح درمیان آورده، قرار دادند، که آنچه در تصرف مبارکشاہ بادشاہ دهلی بود، بسلطان بهلول تعلق داشته باشد.

و آنچه در قبضه سلطان ابراهیم بادشاه جونپور بود، در تصرف سلطان محمود باشد. و در جنگ فتح خان هروی، که هفت زنجیر فیل از سلطان محمود بدست سلطان بهلول افتاده بود، آنها را سلطان بهلول واپس فرستد. و قرار دادند، که شمس آباد را بعد از برسات، سلطان بهلول از جونا خان، که از جانب سلطان محمود حاکم آنجا بود، بگیرد.

بعد ازین سلطان محمود بجونپور رفت. و سلطان بهلول، بمیعاد مقرر، فرمان بجانب جونا خان نوشت، که از شمس آباد بدرود، و او طاعت نکرد. سلطان بهلول بر سر او رفت. و جونا خان گریخت. سلطان بهلول شمس آباد را، برای کرن داد. سلطان محمود این خبر را شنیده بر سر سلطان بهلول بشمس آباد آمد، و قطب خان و دریا خان لودی بر لشکر سلطان محمود شنجور زدند. ناگاه اسپ قطب خان بدری خورد، و قطب خان از اسپ افتاده، دستگیر شد. سلطان محمود او را بجونپور فرستاد. و هفت سال در بند بماند. سلطان بهلول شاهزاده جلال، و شاهزاده سکندر، و عماد الملک را، مقابل فوج سلطان محمود، بمدد رای کرن که در قلعه بود گذاشته، خود بمقابل و محاربه سلطان محمود پرداخت. درین اثنا سلطان محمود بیمار شده، رخت هستی برداشت. * نظم * درین شیشه هم زهر و هم شکرست، گهی جانکزا، گاه جان پرورست. یکی را بسر افسرز نهد، یکی راز کین تیغ بر سر نهد. نه کینش بموقع، نه مهرش بجاست، درین بیمدارا و ران بیوناست.

بی بی را جی مادر او، باتفاق امرا شاهزاده بهیکهن خان را، بر سر پیر سلطنت نشانده، محمد شاه خطاب کرد. میان هر دو بادشاه صلح شد، و عهد بستند، که ولایت سلطان محمود، در تصرف محمد شاه باشد، و آنچه در قبض سلطان بهلول بود، بسطان بهلول ارزانی بود.

محمد شاه بجنوپور رفت، و سلطان بهلول بدلهای مراجعت کرد. وقتی که نزدیک دهلی رسید، شمس خاتون خواهر قطب خان پیغام کرد، که مادام که قطب خان، در بند سلطان محمد شاه ست، سلطانرا قرار، و آرام و خواب حرام است. سلطان متأثر گشته، از دهنکور مراجعت نموده بر سر محمد شاه رفت. محمد شاه نیز از جونیپور روان شد. چون بشمس اباد رسید، شمسآباد را ازای کزن، که از جانب سلطان بهلول چاکم بود، گرفته بجنونا خان داد. و رای پرتاب، که سابقاً اتفاق داشت غلبه محمد شاه را ملاحظه نموده بار پیوست. محمد شاه بسرستی آمد. سلطان در رابیری، که نزدیک سرستی بود، نزول نموده، چند روز جنگ انداخت. محمد شاه از سرستی فرمان بکوتوال جونیپور نوشت، که برادرم حسن خان، و قطب خان پسر اسلام خان لودی را، بقتل رساند. کوتوال عرض داشت نمود که بی بی راجی بنوعی محافظت هر دو نماید، که مرا بر قتل ایشان قدرت نیست. چون این نوشته بمحمد شاه رسید، والده را از جونیپور طلب داشت. که او را بعسن خان برادر او آشتی داده، پاره ولایت را بعسن خان بدهد. بی بی راجی از جونیپور روان شد. کوتوال جونیپور بموجب فرمان محمد شاه شاهزاده حسن خان را بقتل رسانید. بی بی راجی تعزیت حسن خان را در فتوح بجا آورده، توقف نمود؛ پیش محمد شاه نیامد. محمد شاه بوالده نوشت، که چون سایر شاهزاده ها نیز همین حال پیدا خواهند کرد، خدمت والده همه را یکبارگی تعزیت بجا آرند.

محمد شاه بادشاه قهار خونریز بود. امرا از و در هم و هراس بودند. روزی شاهزاده حسین خان برادر محمد شاه باتفاق سلطان شه و جلال خان اجودهئی. بعرض محمد شاه رسانیدند، که لشکر سلطان بهلول

داعیه شبخون بر سر ما دارد، و سی هزار سوار، و سی زنجیر فیل همراه گرفته، بعزیمت سر راه گرفتن، بر اعدا، از لشکر محمد شاه جدا شده، در کنار جهرنه ایستادند. سلطان بهلول اینکخب را شنیده فوجی بمقابل ایشان، تعیین کرد. شاهزاده حسین خان خواست که شاهزاده جلال خان را همراه بگیرد و کس بطلب او فرستاد. درین اثنا سلطان شه، گفت توقف کردن مصلحت نیست، جلال خان از دنبال خواهد رسید؛ و بجانب قنوج روان شدند. اتفاقاً، فوج سلطان بهلول که در مقابل ایشان تعیین شده بود، آمده بجای ایشان، ایستاده شد. شاهزاده جلال خان بموجب طلب حسین خان، از لشکر محمد شاه بر آمده جانب جهرنه روان شد؛ فوج سلطان بهلول را پنداشت که فوج شاهزاده حسین خان ست نزدیک آمد. فوج سلطان بهلول جلال خان را، گرفته پیش سلطان آوردند. و او عوض قطب خان دانسته، در بند کرد. محمد شاه تاب مقاومت نیاروده، بجانب قنوج راهی شد. سلطان بهلول تا آب گنگ تعاقب نموده، پاره اسباب و پرتال بغنیمت گرفته، مراجعت نمود.

وقتی که شاهزاده حسین خان، در سنه خمسین و ثمانمائه، پیش بی بی راجی آمد، بسعی والده و عیان دولت شرقیه، بر تخت سلطنت جلوس کرده، بسلطان حسین مخاطب گشت؛ چنانچه در طبقه شرقیه بتفصیل قلم زده کلک جواهر سلک شده. و ملک مبارک گنگ، و ملک علی گجراتی، و سائر امرا را، بر سر محمد شاه که کنار آب گنگ نزدیک گذر راجکر، فرود آمده بود، تعیین فرمود. چون لشکر سلطان حسین خان نزدیک رسید، بعضی امرای که همراه محمد شاه بودند، جدا شده آمدند. محمد شاه با چند سوار گریخته، در باغی، که دران نواحی بود، در آمد. و او را درانجا محاصره کردند.

• بیت •

بوقتی که دولت باو یار بود ،
 زره پیش تیرش نمود میغمود .
 در آنکه که بختش نشد دستگیر ،
 نکردی خدنگش گذر از حریر .

محمد شاه چون در تیر قادر انداز بود ، دست به تیرو کمان کرد ؛
 بی بی راجی با سلاحدار او ، راست آمده ، پیکان تیرهای ترکش محمد
 نگاه را ، دراز کرده بود . محمد شاه هرتیری که دست کرد بی پیکان از
 ترکش برآمد . آخر الامر ، بشمشیر درآمده چند را انداخت ؛ ناگاه تیری
 از دست مبارک کذک بگلوی محمد شاه رسید ؛ بهمان زخم از اسب
 افتاد و در گذشت .

* بیت *

ما در گیتی ندارد زاده کورا نکشت ،
 دل منه بر مهر این زال پسر کش زینهار .
 چون اجل نی شاه ببند ، نی گدا روز قضا ؛
 سلطنت ندهد . سروری سروری ناید بکار .
 من گرفتم ، شرق تا غرب جهان یکسر تراست ،
 نی اجل خواهد ستاند ، از تو روز اضطرار .

بعد ازان ، سلطان حسین با سلطان بهلول ، صلح کرد ؛ و عهد بستند که تا
 چهار سال ، هر کدام بر ولایت خود ، قانع باشد . و رای پرتاب که قبل ازیں ،
 با محمد شاه یکی شده بود ، بذابر دلاسی قطب خان افغان ، با سلطان
 بهلول پیوست . وقتی که سلطان حسین ، از قفوج کوچ کرده ، گذر حوض
 که آنرا هریمه میگویند ، فرود آمد . قطب خان لوطی را ، از جونیور طلبیده ،
 باسپ و خلعت و دیگر عنایات امتیاز بخشیده ، باعزاز و اکرام تمام پیش

سلطان بهلول فرستاد . و سلطان بهلول نیز، شاهزاده جلال خان را، بتعظیم و تکریم و انعامات خوشدل ساخته، بخدمت سلطان رخصت کرد .

و بعد از چندگاه، سلطان بهلول جانب شمسآباد، عزیمت نمود . و شمس آباد را از تصرف جونا خان بر آورده، برای کرب داد . و در اینجا، بر سنگه رای پسر رای پرتاب، سلطان بهلول را ملازمت نمود . قبل ازین رای پرتاب یک نیزه که دران روزگار، بمنزله علم سرداری میبوده است، و یک نقاره از دریا خان بزور گرفته بود . دریا خان از روی انتقام بر سنگه پسر او را باستصواب قطب خان، بقتل رسانید . درین اثنا قطب خان، پسر حسین خان افغان، و مبارز خان بهته، و رای پرتاب، با سلطان حسین شرقی موافق شدند . سلطان بهلول را قوت مقاومت نماند؛ مراجعت نموده، بدھلی آمد .

و بعد از چند روز، سلطان بهلول بواسطه انتظام مهام پنجاب، و بغی حاکم ملتان، عزیمت ملتان نموده، قطب خان لودی و خانجهان را، به نیابت خود در دھلی گذاشت . سلطان بهلول هنوز در راه بود، که خبر رسانیدند، که سلطان حسین با لشکرهاى آراسته، و فیلان کوه پیکر، عزیمت دھلی نموده می آید . سلطان بهلول بسرعت مراجعت نموده، بدھلی آمد . و باستقبال غنیم رفته، در چند وار مقابله نمود . و تا هفت روز، افواج طرین بمعاریه گذرانیدند . درین اثنا، احمد خان میواتی، و رستم خان حاکم کول، بسطان حسین پیوستند . و تاتار خان لودی، با سلطان بهلول موافقت نمود .

بعد از آن که معرکه جدال و قتال با طناب کشید، بعضی اعیان دولت قرار یافت، که تا سه سال هردو بادشه، بولایت خود قانع بوده، بهم جنگ نکنند .

بعد از صلح، سلطان حسين اٹاوة را محاصره كرد. سلطان بهلول بدهلي آمده، سه سال اقامت نموده، بسرانجام ملك و لشكر پرداخت. درين ميان، سلطان بهلول بر سر احمد خان ميواتي، كه قبل ازين با سلطان حسين موافقت نموده بود، رفت. و چون بميوات رسيد، احمد خان را، خان جهان كه از امرای بزرگ سلطان حسين بود، دلاسا نموده بخدمت آورد. درين وقت، احمد خان، پسر يوسفخان جلواني حاكم پيانه، در پيانه خطبه بنام سلطان حسين خواند.

چون مدت سه سال منقضي شده بود، سلطان حسين با يك لك سوار، و يکهزار فيل متوجه دهلي شد. و سلطان بهلول از دهلي بر آمده، نزديك قصبه بهتواره مقابله نمود. خانجهان درميان آمده، طرفين را صلح داد. و بعد از صلح، سلطان حسين باٹاوة رفته، اقامت نمود. و سلطان بهلول بدهلي آمد. و بعد از اندك مدت، باز سلطان حسين، بر سر سلطان بهلول رفت. سلطان بهلول از دهلي بر آمده، نزديك را يسكهر چند روز طرفين را مقابله شد. و چند مرتبه افواج محاربه كردند. و آخر بصلح انجاميد. سلطان حسين بجانب اٹاوة رفت، و سلطان بهلول بدهلي مراجعت كرد.

درينوقت، مادر سلطان حسين، بي بي راجي در اٹاوة در گذشت. كليان مل، پسر راي كرنسنگه، راجه گواليار و قطب خان لودي، كه از چند وار بگواليار رفته بود، پيش سلطان حسين آمدند. چون قطب خان سلطان حسين را، با سلطان بهلول، در مقام پرخاش يافت، بنياد خوش آمد كرده گفت، كه بهلول از زمرة نوكران شملت، او را دم برابري نميرسد. و من تا دهلي را بتصرف شما در نيلزم، قرار نخواهم گرفت. و بلطائف العيىل، از سلطان حسين رخصت گرفته، بخدمت سلطان بهلول

آمد؛ و گفت، که بحیله و تدبیر، از دست سلطان حسین خلاص شده‌ام؛ او را در محاصرت با شما راسخ یافتم، شما را در فکر کار خود ایاید بود.

درین اثنا، سلطان علاء الدین، در بداون در گذشت. سلطان حسین از اثاوه بجهت تعزیت وی بداون آمد. و بعد از مراسم تعزیت، بداون را از پسر سلطان علاء الدین تغیر داده، متصرف شد. این بی مروتی را بخود روا داشت. و از انجا بجانب سنبیل رفت؛ و مبارک خان پسر تاتار خان حاکم سنبیل را، مقید کرده، بسارن فرستاد. و خود با لشکر عظیم، و یک هزار فیل بدھلی آمده، در ماه ذی الحجه سنه ثلث و ثمانین و ثمانمائه، کنار آب جون قریب گذر کنجه نزول نمود سلطان بهلول حسین خان پسر خانجهانرا، از جانب میرت روانه کرده، خود از سرهند بدھلی آمد. و طرفین را مدتی بمکاربه و کارزار گذشت. شرقیه از روی کثرت و ابهت کمال غلبه داشتند. آخر الامر، قطب خان کس پیش سلطان حسین فرستاده، پیغام داد که من بنده احسان بی بی (اجی ام)، وقتی که در جونپور محبوس بودم، انواع احسان در حق من از ان عقیقه بظهور آمده؛ حالاً صلاح درانست، که با سلطان بهلول صلح کرده، مراجعت فرمایند. و ولایت آنطرف آب گنگ تعلق بشما داشته باشد، و آنچه اینطرف گنگ ست، بسطان بهلول گذارید. طرفین راضی شده، نزاع برطرف ساختند. سلطان حسین، باعتماد صلح پرتال را گذاشته، کوچ کرد. سلطان بهلول وقت یافته، تعاقب کرده، پرتال لشکر سلطان حسین را، تاراج نموده، پاره از خزائن و اسبابی، که بر اسپان و فیلان بار کرده بودند، بدست سلطان بهلول افتاد، و تا چهل امرای نامی از لشکر سلطان حسین، مثل قتلغخان وزیر، که اعلم العلمای وقت خود بود، و بودهو نائب عرض، و امثال ایشان اسیر شدند. قتلغخان را زنجیر کرده، بقطب خان

لودی سپردند. سلطان بهلول تعاقب نموده، بعضی برگزات سلطان حسین، مثل قصبه کنبل و پتیالی و شمس آباد، و سگینه، و کول، و مارهره، و جلالی را متصرف شد. در هر برگز شقداری تعیین کرد. و چون تعاقب از حد گذشت، سلطان حسین برگشته، نزدیک موضع آرام مهجور، از اعمال را پری، بمقابله و مقاتله ایستاد. و آخر بصلح قرار گرفت؛ مشروط بآنکه، سلطان حسین و سلطان بهلول بولایت خود، و حدود قدیم قانع بوده باشند. بعد از صلح، سلطان حسین به را پری رفت، و سلطان بهلول، در موضع دھو پامو آمد.

بعد از مدتی، باز سلطان حسین جمعیت نموده، بر سر سلطان بهلول آمد. و در نواحی موضع سونهار، محاربه سخت افتاد؛ و سلطان حسین باز هزیمت یافت.

• قطعه •

چون بغت سست بود، از کمان سخت چه سود؛

ببغت کار کُشد، در صف مصاف خدنگ

بسایه قوی دل، که گاه پستی بغت،

ز خورد مایه سپاهی، شکست خورده بجنگ.

و اموال بیقیاس بدست لودیان در آمده، باعث ازدیاد قوت و مکنت

سلطان بهلول شد. سلطان حسین باز به را پری رفت. و سلطان بهلول

قریب موضع دھو پامو فرود آمد. درین اثنا، خبر فوت خانجهان،

که در دهلی بود، بسلطان بهلول رسید. سلطان پسر او را خانجهان خطاب

کرده، جای پدر باو مسلم داشت. و از انجا بر سر سلطان حسین، به

را پری آمده، بعد از محاربه و مقاتله، بفتح و فیروزی اختصار یافت. در

وقت، نوار و عبور از آب جون، چندی از عیال و فرزندان سلطان حسین،

غریق بحر فنا شدند.

و سلطان حسین. بجانب گوالیار رفت؛ و در نواحی هنگانت، طائفه بهدوره در اردوی او دست انداز و غارت کردند. و چون بگوالیار رسید، رای کیوت سنگه راجه گوالیار اطاعت نموده، خادمانه سلوک کرد؛ و چند لک تنگه نقد، و چند خیمه، و سرابرده، و چند اسپ، و فیل و شتر، پیشکش گذرانیده، در زمرة دولتخواهان منتظم شد. و فوجی همراه سلطان حسین نموده، تابکالپی متابعت کرد. در خلال این احوال، سلطان بهلول بقصد اٹاوه رفت. ابراهیم خان برادر سلطان حسین و هیبت خان عرف ملک کر کر، در اٹاوه متحصن شده، تا سه روز جنگ کردند. و آخر امان خواسته، اٹاوه را سپردند. سلطان بهلول اٹاوه را به ابراهیم خان پسر مبارکخان نوحانی داد. و چند پرگنه را از ولایت اٹاوه، بموجب رای داندو عطا کرده، با لشکر گران، بر سر سلطان حسین رفت؛ و چون بموضع راکانو از توابع کالپی رسید، سلطان حسین نیز از کالپی بمقابله شتافت، و مدت چند ماه طرفین را بمعاربه گذشت. درین اثنا، رای تلوک چند، حاکم ولایت بکسر، بخدمت سلطان بهلول آمده، سلطانرا از جائیکه پایاب بود گذرانید. سلطان حسین تاب مقاومت نیاورده، بولایت بهیته رفت.

* بیت *

شیر یکہ خوردہ سیلی سر پنچجہ ہزر،

بار دگر قرار نگیرد برابرش.

باز یکہ صید از کف شاہین برون کند،

زان پس بصیدگاہ شمارد کبوترش.

راجہ بہیته استقبال نموده سلوک آدمیانه کرد؛ و چند لک تنگہ، با چند اسپ، و چند فیل، پیشکش گذرانید. و فوج همراه کردہ تا جونپور متابعت نمود

بعد از آن، سلطان بهلول لوائی عزیمت برافراخته، متوجه جونیپور شد. و چون نزدیک رسید، سلطان حسین جونیپور را گذاشته، از راه بهرایچ بقفوج رفت. سلطان بهلول نیز، بجانب قفوج حرکت کرده، گذر آب رهب مقابله نمود. بعد از جنگ و کارزار، هزیمت که طبعی سلطان حسین شده بود، بفعل آمد. و حشم و اسباب سلطنت او، بدست لودیان افتاد. و حرم محترم او، بی بی خونزا که دختر سلطان علاء الدین نبیرا خضر خان بود، گرفتار شد. و سلطان بهلول، بصلاح و عفت محافظت آن عقیقه می نمود. و بعد از چندگاه، که باز سلطان بهلول متوجه تسخیر ولایت جونیپور شد، بی بی خونزا بحیله خود را خلاص کرده، بشهر رسانید. درین دفعه، سلطان بهلول جونیپور را متصرف شده، بمبارک خان لوحانی داد. و بعضی امرا دیگر را، مثل قطب خان لودی، و خانجهان، و امثال آن، در قصبه مجهولی گذاشته، جانب بدوان رفت. سلطان حسین فرصت یافته، باجمعیّت تمام بجونیپور آمد؛ و امرا سلطان بهلول جونیپور را گذاشته، پیش قطبخان بمجهولی رفتند. و درانجا نیز، استقامت ننموده، با سلطان حسین از راه اخلاص در آمده، سخنان دولتخواهانه درمیان آورده، تا رسیدن کومک، بمدارا گذرانیدند. سلطان بهلول زبونی لشکر خود را، که همراه قطبخان لودی بود، معلوم نمود. باریک شاه پسر خود را بمدد ایشان فرستاده، خود هم از دنبال متوجه جونیپور شد. سلطان حسین تاب مقاومت نیاورده، بیدهار رفت.

و چون سلطان بهلول، بقصبه هلدی رسید، خبر وفات قطبخان لودی شنید. چند روز بلوازم تعزیت پرداخته، بجونیپور رفت. و باریک شاه را، بر تخت سلطنت شرقیه نشانده، درانجا گذاشت. و خود بر ولایت کاپی عزیمت نمود. کاپی را با عظم همایون، پسر شاهزاده خواجه بایزید

داده، از راه چند وار، به هولپور رفت. رای دهولپور باستقبال آمده، چند من طلا پیشکشی نموده، داخل دولت خواهان شد. چون سلطان بهلول نزدیک پرگنه باری آمد، اقبالخان حاکم باری، لوازم خدمتگاری بتقدیم رسانیده، در سلک نوکران انتظام یافت. او نیز چند من طلا پیشکش گذرانید. باری را باو مقرر داشت. و از انجا بجانب الهنپور که از توابع رنتمپور ست عزیمت نموده، ولایت الهنپور را تاراج کرده، باغات و زراعات آنجا را خراب ساخته، بدھلی آمده، فرار گرفت.

و بعد از چند روز بحصار فیروزه رفت. و چند ماه در انجا اقامت نموده، بدھلی آمد. و بعد از چندگاه، جانب گوالیار حرکت کرد. راجه مان حاکم گوالیار از راه انقیاد پیش آمده، هشتاد لک تنگه پیشکش گذرانید. گوالیار را باو مقرر داشت. و از انجا، باثاوه آمد. و اثاوه را از سکت سنگه پسر رای دادند و تغییر داده مراجعت نمود. و در اثنا راه، بیمار شده نزدیک موضع تلاولی از اعمال پرگنه سکیت، در سنه اربع و تسعین و ثمانمائه وفات یافت. مدت سلطنت او سی و هشت سال و هشتماه و هشت روز بود. * نظم *

گر افراسیابست در پور زال، بیابد ز دست اجل گوشمال.
بجامیکه سافی مقرر نمود، محالست چیزی بمردی فزود.
اگر بادشاه ست در حس فروش، رساند اجل صوت مرگش بگوش.
و این قطعه در تاریخ فوت او گفته بودند. * قطعه *

بهشتصد و نود و چار، رفت از عالم،
خدیو ملک ستان و جهان کشا بهلول.
به تیغ ملک ستان بود؛ لیکه دفع اجل
بود محال بشمشیر و خنجر مصقول.

ذکر سلطان سکندر بن سلطان بهلول لودی

چون سلطان بهلول ودیعت حیات، بقابض ارواح سپرد، شاهزاده نظام خان در دهلی بود. سرعت سیر از باد استعاره کرده، در قصبه جلالی، خود را بتابوت سلطان بهلول رسانید. و نعلش پدر را بدهلی فرستاده، باتفاق خانجهان، و خانخانان فرملی، و سائر امرای پدر، در روز جمعه هفتم شعبان، سنه اربع و تسعین و ثمانمائه، قریب قصبه جلالی، بر بالای بلندی، که کنار آب سیاه واقع است، و آنرا کوشک سلطان فیروز میگویند، بر سریر سلطنت جاوس نموده، مخاطب بسلطان سکندر گشت. * بیت *

چو بنهفته مه رخ به نیلی نقاب،

عیان کرد رو از افق افتاب.

سمن ریخت، لیکن شگفت ارغوان.

نفوذت رسد، هر گل از بوستان.

سلطان بهلول در آنوقت، شش پسر داشت. ابراهیم خان، و جلالخان، و اسمعیل خان و حسین خان؛ و محمود خان، و شیخ اعظم همایون. و از امرای نامی، پنجاه و سه کس بودند، خانجهان بن خانجهان لودی، احمد خان پسر خانجهان مبارکخان لوحانی، محمود خان لودی، عیسی خان بن تانار خان لودی، خانخانان شیخزاده محمد فرملی، خان خانان لوحانی، اعظم همایون سروانی، دریا خان پسر مبارکخان لوحانی نائب بهار، عالم خان لودی، جلال خان پسر محمود خان لودی نائب کالپی، شیر خان لودی، مبارکخان لودی موسی خیل، احمد خان پسر مبارکخان لودی، عماد پسر خانخانان فرملی، عمر خان سروانی، بهیمن خان پسر عالم خان لودی حاکم اٹال، ابراهیم خان سروانی، محمد

شاه لودي، بابر خان سهراني، حسين فرملى نائب سارن، سليمان فرملى پسر دويم خانبخشان فرملى، سعيد خان لودي پسر مبارکخان لودي، اسمعيل خان لوحاني، تاتار خان فرملى، عثمان خان فرملى، شيخ زاده محمد پسر عماد فرملى، شيخ جمال عثمان، شيخ احمد فرملى، آدم لودي، حسين خان برادر آدم لودي، کبير خان لودي، نصير خان لوحاني، غايخان لودي، ناتار خان حاکم جتیره، مولانا جمن کنبو حجاب خاص، مجدد الدين حجاب خاص، شيخ عمر حجاب خاص، شيخ ابراهيم حجاب خاص، مقبل حجاب خاص. قاضي عبد الواحد پسر طاهر کابلي حجاب خاص، خواص خان بهو پسر خواص خان، خواجه نصرالله، مبارک خان، اقبالخان حاکم قصبه باري، خواجه اصغر پسر قوام حاکم دهلي، شير خان برادر مبارک خان لوحاني، عماد الملک کنبو متعلق دريا خان لوحانى، که مير عدل بود.

بعد از چندگاه سلطان سکندر، بجانب پرگنه راپري، عزيمت نمود. عالم خان برادر سلطان سکندر در حصار راپري و چند وار، چند روز متحصن شد. و در آخر گريخته پيش عيسى خان بن تاتار خان لودي، در پتيالى رفت. ولايت راپري بخان خاندان لوحاني مقرر شد. و سلطان باثاوه رفته، هفت ماه آنجا گذرانيد. عالم خان را بجانب خود آورده، از اعظم همايون، جدا کرده، ولايت اثاوه را بار داد. و اسماعيل خان لوحاني را، جهت صلح پيش باريک شاه بادشاه جونیور فرستاده، خود بر سر عيسى خان حاکم پتيالي رفت. عيسى خان بعد از مقابله و مقاتله زخمي و مجروح گشت. و آخر از روى عجز اطاعت نموده، ايل شد. و بهمان جراحت فوت کرد. رای کنيش، که موافق باريک شاه بود، آمده با سلطان پيوست، اقطاع پتيالي بار مقرر فرموده، بر سر باريک شاه رفت. باريک شاه از جونیور بقنوج

آمد، و طرفین را مقابله دست داد. و بعد از کارزار و محاربه مبارک خان گرفتار شد. و باریک شاه شکست یافته، به بداون رفت. سلطان تعاقب کرده، محاصره نمود. باریک شاه از روی عجز و انکسار، اطاعت نمود. و سلطان او را نوازش کرده، خوشدل ساخت و همراه گرفته، بجنوپور برده، بدستور سابق بر تخت شرقیه نشاند. اما پرگنات ولایت جرنپور را، بامرای خود تقسیم نموده، هرجا حکام از خود گذاشت. و در خدمت او معتمدان گماشت.

و از آنجا بکوتله و کالپی آمده، کالپی را از اعظم همایون پسر شاهزاده خواجه بلزید تغیر داده، بدمحمد خان لودی مقرر فرمود. و از آنجا بجنهره آمد، و تانار خان حاکم جنهره لوازم انقیاد و دولتخواهی بتقدیم رسانیده، جنهره را باو مقرر داشته، جانب قلعه گوالیار حرکت نموده، خواجه محمد فرملی را با خلعت خاص پیش راجه مان بگوالیار فرستاد. راجه مان نیز، از روی اطاعت پیش آمده، برادر زاده خود را، بخدمت فرستاد، که تا بیانه متابعت سلطان نماید. سلطان شرف حاکم بیانه پسر سلطان احمد جلوانی، نیز از راه انقیاد، پیش آمد؛ سلطان فرمود، که بیانه را بگذار، تا عوض آن جلیسرو چند وار و مارهره و سکیته داده شود. سلطان شرف عمر خان شروانی را همراه گرفته به بیانه آمد؛ تا کلیدهای قلعه را سپارد. چون به بیانه در آمد، نقض عهد نموده، قلعه را محکم ساخت. سلطان سکندر باگره آمد. هیبت خان جلوانی، که از توابع سلطان شرف بود، در قلعه آگره متحصن شد. سلطان چندی از امرا را، برسر آگره گذاشته، خود باز به بیانه رفت؛ و در محاصره مبالغه بکار داشت. چون کار بر سلطان شرف تنگ شد، از روی عجز امان خواست؛ و در سنه سبع و تسعین. و ثمانمائه بیانه فتح شد. ولایت بیانه بر خانخانان فرملی مقرر گشت.

و سلطان شرف را اخراج فرمود. و او بگوالیار رفت، و سلطان بدھلی مراجعت کرد، و بست و چهار روز در دھلی توقف کرد.

درین اثنا، خبر رسید که زمینداران ولایت جونپور، و بھجوتیان و دیگر مردم قریب یک لک پیاده و سوار جمع شده اند، و شیر خان برادر مبارکخان بشهادت رسید؛ و مبارک خان در گذر جوسی پیاک، که الان در انجا شهر اله آباد آبادان شد، و از پناهای حضرت خلیفه الہی ست، از آب گنگ میگذشت، که بدست ملاحان گرفتار شد. درین حال رای بهید راجه پتنه خبردار شده، مبارک خان را اسیر ساخت. باریک شاه غلبه آنطائفه را دریافته، از جونپور بدریاباد پیش محمد فرملی که بکالا پھار اشتہار داشت آمد.

باز سلطان سکندر در سنه سبع و تسعین و ثمانمائه بآنجاناب عزیمت فرمود، و چون از آب گنگ گذشته، بدلمؤ رسید، باریک شاه با جمیع امرا بخدمت پیوست، و بالتفات و عنایات ممتاز گشت؛ و از مہابت و دبدبه آمدن سلطان، رای بهید مبارک خان لوحانی را از قید گذاشته بخدمت فرستاد؛ و سلطان از انجا بکھتر آمد. در انجا زمیندار بسیار اجتماع نموده، بمقابلہ ایستاده، کارزار نمودند؛ و عاقبت شکست خورده، علف تیغ گشته متفرق شدند؛ و غنیمت بسیار بدست لشکریان سلطان افتاده، سلطان بجونپور رفت. و دیگر بار باریکشاہ وا، در جونپور گذاشته، مراجعت کرد، و در نواحی اودہ قریب یکماہ بسیر و شکار گذرانیده چون بکھتر رسید، خبر آوردند که باریکشاہ از غلبه زمینداران در جونپور نمی تواند بود. سلطان فرمود که محمد فرملی، و اعظم همایون، و خانخانان لوحانی از راه اودہ، و مبارک خان از راه آگرہ، بجونپور رفته، باریکشاہ را مقید ساخته، بخدمت سلطان بفرستند. ایشان حسب الحکم، بجونپور رفته، باریک شاه

را گرفته بند کرده، بمخدمت سلطان فرستادند. چون باریک‌شاه را بعضی سلطان آوردند، او را به هیبت خان و عمر خان شروانی سپرد. خود از نواحی جونپور بجانب قلعه چنار، عزیمت نموده، بعضی امرای سلطان حسین شرقی، که در آنجا بودند، جنگ کرده شکست یافته، در قلعه در آمدند. چون قلعه محکم بود، سلطان بمحاصره نپرداخته بجانب کفنت، که از مضافات پتنه است، رفت. رای بهید راجه آنجا، استقبال نموده، اطاعت کرد. سلطان کفنت را باو مقرر داشته، بجانب اریل نهضت نمود. درین اثنا، رای بهید متوهم شده، اسباب و حشم خود را گذاشته بجانب پتنه فرار نمود، سلطان تمام اموال و حشم او پیش او فرستاد.

و چون سلطان به اریل رسید، دست بتاراج دراز کرده، باغات و عمارات خراب ساخته، از راه کزه بدلمو رفت. و منکوحه شیرخان برادر مبارک خان لوحانی را، در حبالة خود آورده، بشمسآباد آمد. و ششماه آنجا اقامت نموده، به سنبل رفت؛ و از سنبل باز بجانب شمسآباد توجه فرمود. و در اثنا، راه قویه مدمو ناکل را، که مسکن و ماوای متمردان بود قتل و تاراج کرد. متمردان آنموضع گریخته در موضع وزیرآباد خزیدند؛ مردم وزیرآباد را نیز قتل و اسیر فرموده، بشمسآباد آمد و برسات را گذرانید.

و در سنه تسع مایه، بعزیمت ولایت پتنه، جهت گوشمال راجه بهید نهضت نموده، در اثنا، راه، مواضع متمردان بغارت میرسید، و قتل و بند بعمل می آمد. چون بکهاران کهانی رسید، در آنجا با نرسنگه پسر راجه پتنه جنگ شده، نرسنگه هزیمت خورده، کهانی را گذاشته بجانب پتنه گریخت. چون سلطان به پتنه رسید راجه پتنه بجانب موضع سرکچ فرار نموده، در اثنا، راه فوت کرد. سلطان از سرکچ جانب سنده از اعمال پتنه حرکت

کرد. چو آنجا رسید، انیون و کوکنار و نمک و روغن بغایت گران شد. سلطان از آنجا بجنونپور رفت و اسپانی که دران سفر پتفه محنت کشیده بودند، اکثری تلف شدند، چنانچه هر که مد اسپ در پایگاه داشت، نود اسپ ضائع گشت.^۹

رای لکھمی چند پسر رای بهید و سائر زمینداران بسطان حسین نوشتند، که در لشکر سلطان سکندر اسپ نمانده و و براق تلف شده و فرصت غنیمت است. سلطان حسین جمعیت نموده، باصد زنجیر فیل، از بهار بر سر سلطان سکندر آمد. سلطان بگذر کنتت، از آب گنگ گذشته، بجنار رسید و از آنجا، به بنارس آمد. و خانخانان را پیش سالباهن، پسر رای بهید فرستاد که او را دلایا کرده بیارد. دران وقت، لشکر سلطان حسین هژده گروهی بنارس بود. سلطان سکندر، بسرعت بر سر سلطان حسین رفت. و در اثناء راه، سالباهن بخدمت رسید، بعد از مقابله، جنگ صف اتفاق افتاد. سلطان حسین هزیمت یافته، بولایت پتفه رفت. سلطان اردو را گذاشته، بایک لک سوار، تعاقب سلطان حسین نمود. و در اثناء راه، معلوم شد، که سلطان حسین بهار رفته است. بعد از نه روز، سلطان برگشته بارو ملحق شده، متوجه بهار گشت. سلطان حسین ملک کندو را، در حصار بهار گذاشته، خود بکهل گانون، از توابع لکهنوتی رفت. سلطان سکندر از مغزل دیو بار، بر سر ملک کندو فوج تعیین کرد. ملک کندو گریخت، و بهار بدست گماشتگان اسکندری آمد.

سلطان محبت خان را با چندی از امرا، در بهار گذاشته، بدرویشپور آمد، و خانخانان و خانجهانرا، بر سر پرتال و اردو، گذاشته بچاناب ترهت متوجه شد. رای ترهت استقبال نموده، اطاعت کرد. و چند لک

تنگه، بر سر رای تهرت خراج قرار داده، مبارک خان لوحانی را جهت تحصیل آن گذاشته، باز بدر ویشپور بلشکر گاه آمد.

و در شانزدهم شوال سنه احدی و تسعماته خانجهان وفات یافت. احمد خان پسر کلان او را، بخطاب اعظم همایون، امتیاز بخشید. بعد ازان، بزیارت شیم شرف منیری، قدس سره، به بهار رفته، فقرا و مساکین آنجا را خوشوقت ساخته، باز بدر ویشپور آمد؛ و ازانجا بر سر سلطان علاءالدین بادشاه بنگاله روان شد. و چون به تغلقپور از اعمال بهار رسید، سلطان علاءالدین پسر خود، دانیال را باسقبال فرستاد. سلطان سکندر محمود خان لودی، و مبارک خان لوحانی را ازین طرف بمقابلہ روان ساخت. و در موضع باره، طرفین بهمرسید و با یکدیگر سخن صلح درمیان آوردند؛ و قرار یافت، که سلطان سکندر ولایت سلطان علاءالدین را دخلی نکند؛ و همچنین سلطان علاءالدین بولایت سلطان سکندر مزاحمت نرساند؛ و مخالفان او را پناه ندهد. بعد از صلح، محمود خان، و مبارک خان لوحانی، مراجعت نمودند، و در قصبه پنده از توابع بهار، مبارک خان فوت شد. سلطان سکندر، از قتلغپور بدر ویشپور آمده، چند ماه توقف فرمود. آنولایت باعظم همایون مقرر شد. و ولایت بهار را دریا خان پسر مبارک خان لوحانی یافت.

درین سال عسرت غله شد، و بظاہر رفاهیت خلایق، زکوٰۃ غله را در کل فلمرو خود بخشیده، فرامین بمنع زکوٰۃ صادر فرمود. ازان روز باز زکوٰۃ غله بر طرف شد.

درینوقت سلطان بقصبه سارن آمده، بعضی برگذات حوالی سارن را، که در تصرف زمینداران بود، تغیر داده بجاگیر مردم خود مقرر کرد؛ و ازانجا

از راه مهلیگر بجنوپور آمد؛ و شش ماه، درانجا اقامت نموده، جانب پٹنه عزیمت فرمود. نقل است، که سلطان از رای سالباهن رای پٹنه دختر طلبیده بود، و او ابا آورد. سلطان جهت انتقام، در سنه اربع و تسعمائه، جانب پٹنه عزیمت کرد. چون به پٹنه رسید، دست بتاراج بر آورده، از آبادانی اثری نگذاشت. و چون بقلعه پاندهوگر، که محکم ترین قلاع آنولایت و حاکم نشین ست، رسید، جوانان مردانه جلادتها نمودند. و بواسطه استحکام قلعه، سلطان ازانجا بجنوپور رفت. و چند روز انجا اقامت فرموده، بپرداخت امور مملکت اشتغال نمود. درین اثناء، حساب مبارک خان موجی خیل لودی، که در حین قید کردن باریکشا بجنوپور را، حواله او کرده بودند، درمیان شد. مبارک خان هر چند خواست، که بلطائف الحیل گذراند، و خوانین را شفیع آورد فائده نکرد؛ و حکم شد که از و حاصل چند سال موافق بریست سلطان، تحصیل نمایند.

اتفاقاً دران ایام، سلطان بچوگان بازی بر آمد. در اثناء چوگان باختن، چوگان سلیمان پسر دریا خان سروانی، بچوگان هیبت خان خورده، سر سلیمان شکست. میانه ایشان، بر سر این مذاقشه رفت، و رنجش شد. خضر برادر سلیمان جهت انتقام برادر خود، قصداً چوگان بر سر هیبت خان زد؛ و شور و غوغا برخاست. محمود خان و خانخانان هیبت خان را تسلی داده، بمغزل بردند. سلطان از میدان بر آمده، بدرون محل رفت. و بعد از چهار روز، باز بچوگان سوار شد. در اثناء راه، شمس خان نامی از اقرباء هیبت خان غضبناک ایستاده بود. چون خضر برادر سلیمان را دید، چوگان بر سر او زد؛ و شمس خان را، بفرموده سلطان، بت بسیار کردند. و سلطان برگشته بمحل در آمد.

و بعد ازین بر امرا بد مظنه شد. بعضی امرا را، که مخلص و دولت خواه شناخته بود، به پاسبانی تعیین کرد. و امراء مسلح شده، هر شب پاس میداشتند. درین ضمن، بعضی در مقام مکرو غدر شدند، و بیست و دو کس از سرداران، اتفاق نموده، شاهزاده فتح خان بن سلطان بهلول را، بر قصد سلطنت تحریک کردند. و سوگند و عهد در میان آورده، اراده فتنه و فساد نمودند. شاهزاده این راز نزد شیخ طاهر و مادر خود افشا نموده، تذکره اسمی بد اندیشان ظاهر ساخت. شیخ مذکور و مادرش او را نصیحت کرده، قرار دادند، که آن تذکره را پیش سلطان سکندر برده، دامن خود را از تهمت بغي پاک سازد؛ و شاهزاده همچنان کرد. سلطان از غدر و بد اندیشی، آنجماعت خبردار شده، باتفاق وزرا بجهت تسکین فتنه، هرکس را بذاهیتی آواره ساخت.

• بعد از آن در سنه خمس و تسعمائة، بجانب سنبل عزیمت کرد؛ و در آنجا چهار سال اقامت نموده، بامور مملکت پرداخته، بعیش و عشرت گذرانید. و بیشتر اوقات را، صرف چوگان و شکار مینمود.

درین اثنا، از بد عملی و بد برداری اصغر حاکم دهلی خبر یافته بخواص خان، حاکم ماچهواره حکم فرستاد، که اصغر را گرفته، بدرگاه فرستد. خواص خان حسب الحکم بجانب دهلی متوجه شد. پیش از آنکه خواص خان، بدلهی بیاید، اصغر در شب شنبه ماه صفر سنه سته و تسعمائة، از قلعه برآمده، پیش سلطان به سنبل رفت و مقید گشت. و خواصخان دهلی را متصرف شده، بحکومت مشغول گشت.

• نقلست که زنداری بود، لودهن نام، در موصل کانیر سکونت داشت. روزی در حضور بعضی مسلمانان، اقرار کرده بود، که اسلام حق است،

و دین من نیز درست است. این سخن از و شائع شده بگوش علما رسید. قاضی پیاره و شیخ بده، که هر دو در لکهنوتی بودند بتنقیض یکدیگر، فتوی میدادند. اعظم همایون، حاکم آنولایت، زنا دار مذکور را، همراه قاضی پیاره و شیخ بده، پیش سلطان بسنبل فرستاد. چون سلطان را، باستماع مذاکره علمی رغبت تمام بود، علماء نامی را، از هر طرف طلبید. میان قادن بن شیخ خوجو، و میان عبد الله بن الهداد تلندی، و سید محمد بن سعید خان از دهلی و ملا قطب الدین، و ملا الهداد، و صالح از سرهند و سید امان، و میران سید اخن، از قنوج آمدند. و جمعی از علما، که همیشه همراه سلطان میبودند، مثل سید صدر الدین قنوجی، و میان عبد الرحمن ساکن سیکری، و میان عزیز الله سنبلی، ایشان نیز دران معرکه حاضر شدند. اتفاق علما بران شد، که او را حبس کرده، عرض اسلام باید نمود. اگر ابا آورد، باید کشت. لودهن از اسلام آوردن ابا نموده، کشته شد. سلطان علمای مذکور را انعام فرموده، بجاهای خود رخصت داد.

بعد از چند روز، خواصخان دهلی را با اسمعیل خان پسر خود سپرده، حسب الحکم به سنبل آمده، خلعت و نوازش یافت. درینوقت سعید خان، سروانی از لاهور آمده، ملازمت نمود. چون از جمله غدر اندیشان بود، او را با تاتار خان، و محمد شاه، و سائر غداران، از ولایت خود اخراج کرد، و ایشان از راه گوالیار به گجرات رفتند. درین اثنا، مان راجه گوالیار نهال نام خواجه سرا را، با تحف و هدایای نفیسه، بخدمت فرستاد. چون سلطان از خواجه سرا سخنان پرسید، و او جوابهای ناملائم گفت، سلطان ایلچی را، از روی اعراض رخصت نموده، بآمدن خود، و گرفتن قلعه تهدید فرمود.

درینوقت، خبر فوت خانخانان فرملي حاکم بیانه رسید. چند گاه بیانه را بر عماد و سلیمان پسران خانخانان مقرر داشت. و چون بیانه، بواسطه استحکام قلعه و سرحد بودن، محل بغی و فساد شده بود، عماد و سلیمان با متعلقان خود، از بیانه به سنبل رسیدند؛ از عماد و سلیمان تغیر کرده، بخواص خان دادند. و بعد از چند روز، صفدر خان جهت عملداري آگره که از مضافات بیانه بود، تعیین شد. عماد و سلیمان را شمس آباه، و جلیسر، و منگلور، شاه آباد، و پرگنات دیگر در جایگزین مقرر شد.

و بعالمپخان حاکم میوات و خانخانان لوحانی حاکم راپری امر شد، که باتفاق خواصخان، به تسخیر قلعه دهلپور پرداخته، از تصرف رای بنایک دیو بر آورند، و رای بقدم ممانعت پیش آمده، مجادله و محاربه نمودن گرفت. و خواجه بین نیز، که از دلاوران صف شکن بود، درانجا بشهادت رسید. و هر روز، جمعی کشته میشدند. چون این خبر بسطان سکندر رسید بیتابانه روز جمعه ششم ماه رمضان سنه مذکوره، از سنبل بجانب دهلپور حرکت نمود. چون نزدیک دهلپور رسید، رای بنایک دیو متعلقان خود را در قلعه گذاشته، بگوالیار رفت. متعلقان او، از صدمه افواج سکندري طاقت نیارده، نیمشب از قلعه برآمده، گریختند. صبح پگاه سلطان در قلعه رفته، دوگانه شکر بتقدیم رسانیده، لوازم فتح بعمل آورد. و لشکریان دست بغارت و خرابی دراز کرده، خانها تاراج نموده، باغات نواحی دهلپور را، که تا هفت کروهی سایه انداخته بودند، از بیخ بر انداختند.

سلطان درانجا یکماه توقف نموده، بجانب گوالیار روان شد. آدم لودی را، با سایر امرا، درانجا گذاشته، از آب چنبل گذشت. و کنار آب اسی عرف میندکی نزل فرموده، دو ماه درانجا توقف کرده، بواسطه زبونی آب آنجا بیماري درمیان مردم افتاده، بنیاد وبا شد. راجه گوالیار نیز

بملازمت پیش آمده؛ صلح خواست. و سعید خان، و بابو خان، و رای کنیس که از سلطان گریخته پناه باورده بودند، از قلعه خود بدر کرده؛ بکرماجیت پسر کلان خویش را، بملازمت فرستاد. سلطان او را با سپ. و خلعت نوازش کرده، رخصت انصراف ارزانی داشته، بجانب آگره مراجعت کرد. و چون بدهولپور رسید، آنجا را نیز به بنایک دیو بخشیده. بآگره آمده، پرسیات گذرانید.

و بعد از طلوع سهیل، در ماه رمضان سنه عشر و تسعمائنه، جهت تسخیر قلعه مندرائیل، لوی عزیمت برافراخت. و یک ماه در نواحی دهولپور توقف کرده، افواج فرستاد، که حوالی گوالیار و مندرایل را تاخت و تاراج کردند. بعد از آن، خود رفته قلعه مندرایل را محاصره فرمود. اهل قلعه امان خواسته، قلعه را سپردند. سلطان بتخانها، و کفائس را، خراب ساخته، مساجد بنا فرموده، میان مکن، گماشته مجاهد خان را، بر سر قلعه گذاشت. و خود بتاخت و تاراج آن نواحی در حرکت آمده، خلق کثیر را اسیر و دستگیر ساخت، و باغات و عمارات را مسمار کرده، بجانب آگره روان شد. و چون بدهولپور رسید، قلعه را تعمیر نموده، از رای بنایک دیو تغیر داده، حواله ملک قمرالدین ساخت. و خود در آگره قرار یافته، امرا را بجایگیرهای ایشان رخصت فرمود.

درینحال، روز یکشنبه سوم ماه صفر سنه احدی عشر و تسعمائنه، در آگره زلزله عظیم شد. چنانچه کوهها در لرزه آمد، و عمارتهای عالی و مضبوط از هم ریخت؛ زنده‌ها قیامت پنداشتند، و مرده‌ها حشر انگاشتند. * بیت *

در نهصد و احدی عشر، از زلزله گردید سواد آگره چون مرگها؛
با آنکه بغاهش بسی عالی بود، از زلزله شد عالیها سافلها.

از زمان آدم تا این زمان، اینطور زلزله، در هند بوقوع نیامده است، و هیچکس یاد ندارد؛ و گویند که در همانروز، در اکثر بلاد هندوستان، زلزله شده بود. بعد از طلوع سهیل در سنه احدی عشر و تسعمانه، جانب گوالیار حرکت کرد، و یک نیم ماه، در دهولپور توقف نموده، از آنجا کنار آب چنبل نزدیک گذر کسله فرود آمده، چند ماه اقامت نمود. شاهزاده ابراهیم، و جلالخان، را با خوانین دیگر، آنجا گذاشته، خود بعزیمت جهاد و غارت بلاد، نهضت نموده، اکثر خلق را که در بیشها، و کوهها خزیده بودند، بزیر تیغ کشیده، اسیر و غارت فرمود. چون بواسطه عدم آمد و شد بنجاره بلشکر، غله کمتر میرسید، اعظم همایون، احمد خان، و مجاهد خان را، بجهت آوردن بنجاره روان ساختند. و رای گوالیار اگرچه سر راه گرفتت کاری نداشت.

• بیت •

چو پروانه خود را زند بر چراغ. ز حسرت نهد بر دل خویش داغ،
سلطان در اثناء سیر، چون بموضع حشاور، از اعمال گوالیار آمد، در آنجا طلایه
جهت پاسبانی لشکر دهکوه پیشتر بجانب غنیم رفته، هر روز پاس میداشت. و از لشکر دشمن خیردار می بود.

• بیت •

مثل کاندران لشکر تیز جنگ، بینداختی نامداری خدنگ،

هنوز از کمان دور نرفته تیر، خبر یافتی شاه گردون سریر.

فوج رای گوالیار وقت مراجعت از کمین بر آمد، و حرب سخت واقع شد. اوده خان و احمد خان پسر خانجهان، درین جماعت بودند. از تردد و دلیری اینها، و مدد لشکر سلطان، رجبوتان شکست یافته، جمع کثیر قتیل و اسیر گشتند. سلطان اوده خانرا، ملک اوده خطاب داده، رعایت کرد و بواسطه رسیدن برسات، متوجه آگره شد. چون بدهلپور رسید، جمعی کثیر، از امراء نامدار را آنجا گذاشته، خود با آگره رفته در برسات قرار گرفت.

و بعد از طلوع سپهر، در سنه اثنی عشر و تسعمائة، جانب قلعه ادتنگر رفت. و چون بدهولپور رسید، عماد خان فرملي و مجاهد خان را با چند هزار سوار، و صد زنجیر گیل، جانب قلعه ادتنگر تعین نموده، توقف کرد. و خدمت جعابی بقاضي عبد الواحد پسر طاهر بیگ کابلي، ساکن قصبه نهانیسر، و شیخ عمر، و شیخ ابراهیم، مقرر شد. ولایت کابلي، بعد از فوت محمود خان لودي، بر جلال خان پسر او مقرر شده بود. بهیکن خان و حاجي خان برادر جلال خان، بهم مخالفت نموده، احوال خود را بسططان عرض داشت کردند. سلطان فیروز اغوان را، پیش ایشان فرستاد. اغوان طائفه اند قزلباش افغان. و مجاهد خان را، بدهولپور گذاشته، بکنار آب جذبیل نزول کرد. بهیکن خان و حاجي خان، بملازمت رسیده، بعنایات ممتاز شدند.

سلطان بتاریخ بیست و سیوم ماه مذکور، به ادتنگر آمده، قلعه را محاصره نموده، حکم کرد که، تمام لشکر مستعد جنگ و پیکار شده، بآلات حرب و ضرب، همت بر تسخیر قلعه گمارند. سلطان بساعتی، که اختر شناسان اختیار کرده بودند، بنفس خود روی بکار آورده، از اطراف جنگ انداخت. لشکریان چون مور و ملخ چسپیده، داد مردمي و مردانگي میدادند. نسیم فتح و ظفر بر پرچم رایات سلطان وزیده، از جانب ملک علاءالدین، دیوار قلعه شکافته شد. و جوانان مردانه در آمده، جهاد کردند، و هر چند اهل قلعه فریاد الامان بر آوردند، بگوش کسی نرسید. و از اطراف رخنها شد. و قلعه مسخر گشت.

* بیت *

بود قلعه آسمان گر بلند، نبرد افکند مهر آسا کمند.
و رچپوتان بر خانها، و حویلیها، خزیده جنگ میکردند. و عیال خود را می کشتند، و میسوختند. درین میان، تیري بچشم ملک علاءالدین

رسید؛ چشم جهان بین او را بی نور ساخت سلطان بعد از فتح لوازم شکر بتقدیم رسانیده، قلعه را حواله مکن و مجاهد خان نموده، بتخانها را برانداخته، بنای مساجد فرمود، و چون همه سلطان رسیده بود، که مجاهد خان از راجه ادتکر رشوت گرفته، تعهد برگردانیدن سلطان نموده بود، بتاریخ شانزدهم ماه محرم سنه ثلث عشر و تسعمائة، ملاجمن خاص حاجب را که از مختصان مجاهد خان بود، مقید ساخته، بملک تاج الدین کبیر سپرد. و بخوانین که در دهولپور بودند حکم صادر شد، که مجاهد خانرا مقید سازند.

و در ماه محرم سنه ثلث عشر و تسعمائة جانب آگره کوچ شد. در اثناء راه، یکروز بواسطه تشنگی و ناهمواری راه که گاه بالا و گاه نشیب بایست رفت، بجهت عبور مردم، آنجا منزل شد. و خلایق بواسطه بی آبی و هجوم و کثرت حیوانات، بسیار تلف شد. دران روز، بهای یک کوزه آب پانزده تنگه رسید، و بعضی از غایت تشنگی که آب مییافتند، آنقدر میخورند، که میمردند. چون مردها را، حسب الحکم شمرند، هشتصد کس بقلم آمدند.

* بیت *

چو ایام هستی سرآید بدهر، کند در دهان آب تاثیر زهر.

بست و هشتم ماه مذکور، بدهولپور آمد. و چند روز توقف کرده، باگره آمد و برسات را گذرانید *

و بعد از طلوع سهیل، در سنه ثلث عشر و تسعمائة عزم تسخیر قلعه نور، از توابع مالوه فرموده، بجلال خان حاکم کالپی حکم فرستاد؛ که رفته نور را محاصره نمایند؛ و اگر اهل قلعه بصلح در آیند، از مصالح درنگزنند. جلال خان لودی رفته، قلعه را محاصره نمود. سلطان هم بعد از چند روز، بفرور رسید. روز دریم که سلطان جهت دیدن قلعه سوار شد، جلال خان لشکر

خود را آراسته در راه ایستاد تا جمعیت او بنظر آید، و مجری خدمت او شود. و لشکر خود را سه فوج ساخته بود، یک فوج از پیاده و فوج دوم از سواران و فوج سیوم از فیلان. سلطان کثرت لشکر او را معاینه کرده، رشک آورد؛ و بخود قرار داد، که او را بتدریج خراب ساخته، از میان باید برداشت. سلطان مدت یکسال، قلعه را محاصره داشت؛ چون قلعه غایت استحکام داشت، و هشت کوه طول آنقلعه بود، لشکریان هر روز بجنگ میرفتند، و کشته می شدند. بعد از آنکه، چند روز برین نهج گذشت، سلطان فرمود، که مردم طره، و ساطور، و زاغ نول، و بیل، جهت کندن حصار طیار کرده، مستعد جنگ باشند. اهل لشکر بفرموده عمل نموده، از هر طرف جنگ آورده، داد مردی و مردانگی دادند. سلطان بر بام محل ایستاده تفرج میکرد؛ دید که در قلعه یک جانب شگاف کردند؛ و در ساعت از اندرون مسدود ساختند. و مردم بسیار تلف شدند. و انروز، فتح قلعه میسر نشد. لشکر را برگردانیده فرود آورد. هم درین اثنا، سلطان بر سر گرفتن، و خراب کردن جلال خان، شده مردم خوب او را، بجانب خود کشید؛ و جمعیت او را برهم زد. و بعد از آن، دو فرمان صادر فرمود، یکی در باب بستن جلال خان، بنام ابراهیم خان لوحانی. و سلیمان فرملی، و ملک علاء الدین حلوانی، و دیگری باسم میان بهوه که وزیر بود، و سعید خان بن زکو، و ملک آدم؛ و خوانین مذکور، جلالخان و شیرخان را بموجب حکم زنجیر کرده، بقلعه اندنکر برده، بمحافظت پرداختند.

و بعد ازینواقعه، اهل قلعه، بسبب بی آبی و گرانی غله، زبون شده، امان خواستند؛ و باموال خود، بدر رفتند. سلطان بتخانها را، ویران ساخته، مساجد بنا فرمود. و علما و طلبه، العلم را وظائف و ادراعات تعیین نموده، در آنجا متوطن ساخت. و ششماه، در پای قلعه توقف نمود، و درین

اثنا، شهاب الدین پسر سلطان ناصر الدین، والی مالوه، از پدر رنجیده، قصد ملازمت سلطان نمود؛ و چون شهاب الدین قریب سیری از اعمال مالوه فرود آمد، سلطان اسپ و خلعت فرستاده، بار پیغام کرد، که اگر چندیری را، که از توابع مالوه است، بسپارد، بفوعی امداد او کرده شود، که سلطان ناصر الدین برو دست نداشته باشد. اتفاقاً شاهزاده شهاب الدین را مانعی چند آمده، از مالوه بدر نیامد. چنانچه در طبقه مالوه ذکر یافته.

سلطان سکندر در بست و ششم ماه شعبان سنه اربع و عشر و تسعمائة، از قلعه نور کوچ کرده، در ماه ذی القعدة سنه مذکوره، کنار آب سپره فرود آمد؛ و اینجا بخاطر سلطان رسید؛ که چون قلعه نور بغایت مستحکم ست، اگر بدست مخالفی بیفتد، از دست او نتوان بر آورد، بنابراین قلعه دیگر گرد آن ساخت؛ تا غنیم را بران دست نباشد، و از پندغدغه خاطر جمع کرده؛ بقصبه لهایر آمده یک ماه توقف کرد. درین اثنا، نعمت خاتون زن قطب خان لودی، با شاهزاده جلال خان آمده، بلشکر سلطان ملحق شد. سلطان بدیدن ایشان رفته، دلجوئی نمود، و بعد از چند روز، سرکار کالپی را بجاگیر شاهزاده جلال نامزد کرده، صد و بست راس اسپ، و پانزده زنجیر فیل با خلعت و مبلغی نقد عنایت کرده، او را همراه خاتون بجاذب کالپی رخصت نمود.

* بیت *

مردمی کن، که مردمی کردن مرد آزاد را کند بنده.

و بتاریخ دهم ماه محرم سنه خمس عشر و تسعمائة، رایات دولت از مقام لهایر، کوچ کرده، بفواهی هتکانت رسیده افواج بر سر متمردان ان حدود تعیین نموده، آنمحال را از اهل شرک و طغیان پاک و صاف گردانید. و جابجا تهانه گذاشته، بدارلخلافت اگره قرار گرفت. در پیغموت

خبر رسیده که احمد خان پسر مبارک خان لودی، که حاکم لکهنوتی بود، بمصاحبت کفار طریقه ارتدان پیش گرفته، از دین اسلام برگشته است. بنام محمد خان، برادر احمد خان، حکم صادر شد، که او را مقید ساخته، بخدمت فرستد؛ و سرکار لکهنوتی بسعید خان، برادر او، مفوض گشت.

همدران ایام، محمد خان نواسه سلطان ناصر الدین مالوی، از جد خود هراس نموده، پناه آورد. و سرکار چنډیری بجایگزین او مقرر گشت. و بشاهزاده جلالخان، امر شد که ممد و معاون او باشد. تا از لشکر مالوه آسیبی بدو نرسد. درینوقت، سلطانرا هوای سیر و شکار غالب آمده، بجانب دهولپور حرکت کرد. و از آگره تا دهولپور، هر منزل قصر و عمارت بنا می نهاد. چون دولت مساعد بود، در عین مشغولی شکار، مملکتی صید او شد. تفصیل این اجمال، آنکه علیخان، و ابابکر، از اخوان محمد خان، حاکم ناگور، غدیری بر محمد خان انگیزخته، خواستند که بحیله او را کشته، در ملک او تصرف نمایند. او ازین مکر اطلاع یافت؛ بر ایشان غلبه کرد، و ایشان گریخته بدرگاه سلطان آمدند. و محمد خان از مخالفت اخوان و اقارب، و پناه بردن ایشان بآن بادشاه عالیشان، عاقبت اندیشی نموده عرائض اخلاص آئین، با تحف و هدایای بسیار فرستاد؛ و خطبه و سکه سلطان بعمل در آورد. و سلطان خلعت واسپ باو فرستاده، از دهولپور مراجعت نموده، بدار الخلافت آگره قرار گرفت. و چندگاه بساط نشاط گسترده، بسیر باغات، و بزم آرائی، و عیش، و فراغت گذرانید. واضح باشد که آگره در ایام سلطنت او، بادشاه نشین شد.

بعد از مدتی، باز بجانب دهولپور عزیمت نمود. و درین وقت بمیان سلیمان پسر خاننشان قرملی فرمود، که بالشکر و حشم خود، بجانب ادنکر سرحد سوی سویر، بکرمک حسن خان نو مسلم که رای دونگر نام داشت،

متوجه گردد. او عذر آورده، گفت که از ملازمت؛ دور نمیروم. این حرف باعث، آشفتگی خاطر سلطان شده، حکم فرمود، که او از خدمت ما مہجور باشد. و امشب تا صبح، آنچه از اموال و اشیای خود تواند از لشکر برآورد، تعلق با داشته باشد؛ و آنچه نتواند، بغارت عام دهند. و برگزیده اندری بمدد معاش او، مقرر باشد؛ و او رفته در آن قصبه ساکن گشت.

درینوقت، بهجت خان ضابط چندیری، که ابا عن جد مطیع و منقاد بادشاهان مالوہ بود، بسبب ضعف حال سلطان محمود مالوی، و فتور مملکت او، بوسیله ارسال تحف، بسطان متوسل شد. سلطان عماد الملک بدہ را، کہ احمد نام داشت، بجانب چندیری تعیین کرد. تا او بموافقت بهجت خان، در چندیری و آن حدود، خطبہ سلطان بخواند. بعد از آن؛ سلطان از دہولپور مراجعت نموده، بآگرہ آمد؛ و بارسال فرامین، مشتملبر مؤدہ اطاعت بهجت خان، و خطبہ خواندن در ولایت چندیری، و حصول فتوحات تازه، بطراف و اکفاف ولایت، بلند آوازہ گشت.

درین محل، جاگیر بعضی امرا را، بذایر مصلحت ملکی، تغیر و تبدیل لائق دیدہ، سرکار اثاوہ از تغیر بہیکنخان پسر عالمخان لودی، بخضر خان برادر کوچک او، تفویض نمود. همچنین، جاگیر خواجہ محمد عماد فرملی، بخواجہ محمد برادر او مقرر شد. جاگیر امراء دیگر، علی ہذا القیاس. بعد از آن سعید خان پسر مبارکخان لودی، و شیم جمال پسر عثمان فرملی، و رای جگر سین کچہواہ، و خضر خان، و خواجہ احمد، را بچندیری تعیین فرمود. و این جماعت آنولایت را، بمعیت تصرف درآوردہ، در آن مملکت استیلا یافتند. و حسب الامر سلطان، شاہزادہ محمد خان نیز؛ سلطان ناصر الدین مالوی را، شہر بند کردہ، سلطنت آن مملکت همچنانکہ

بود، بروی مقرر داشته، خودها صاحب اختیار شدند. و چون بهجت خان این معامله مجایزه کرده بود، بودن خود در انطرف مصالحت ندید، و بملازمت سلطان آمد.

درین وقت، از حسین خان فرملی، ضابط قصبه سارن، خاطر سلطان منحرف شد. بحسن تدبیر حاجی سارنگ را بدان طرف فرستاده، لشکر حسین خان را بجاذب خود کشیده، در فکر مقید کردن او بود؛ که او واقف گشته، بامعدودی از موافقان، ولایت لکنوتی رفته، بسطان علاءالدین والی بنگاله پناه برد. درینوقت، علی خان ناگوری که بصوبه سوئی سوپر تعیین بود، بشاهزاده دولتخان که حاکم قلعه رنتمپور و محکوم سلطان محمود مالوی بود، شیوه موافقت، و یکجہتی، و عهد و مواخات درمیان آورده، بحسن سلوک او را بمتابعت سلطان ترغیب نموده مقرر ساخت، که قلعه رنتمپور بسطان پیشکش نماید. و علی خان، دران باب بسطان عرضه داشت فرستاد. سلطان ازین مژده خوشوقت شده، عزم آنطرف نموده، کوچ در کوچ بنواحی بیان رسید و مدت چهار ماه، دران نواحی، بسیر و شکار و ملاقات علما و مشائخ، خصوصاً بصحبت سید نعمت الله، و شیع عبد الله حسینی. که بخوارق و مکاشفه اشتہار داشتند، گذرانید.

زراستان مگدر، زانکه گاه سنجیدن، شود ز قرب ترازو بزر مقابل سنگ. بالجمله، شاهزاده دولتخان، و والدہ اش را، که صاحب اختیار قلعه رنتمپور بود، بموا عید بسیار فریفته چنان ساخت، که شاهزاده بتعجیل تمام متوجه خدمت سلطان شد. و حسب الامر سلطان، جمیع امرا استقبال نموده، باعزاز و اکرام، تمام، بملازمت آوردند. و سلطان اررا برسم فرزندان، نواخته، خلعت خاص، و چند راس اسب، و چند زنجیر فیل عنایت فرموده، برقرار داد معهود، تکلیف سپردن قلعه رنتمپور نمود. اتفاقاً همان علیخان

نفاق ورزیده ، شاهزاده دولتخان را برین داشت ، که قلعه رنتمپور را ندهد ، و بر نقص عهدش ، دلیر ساخت . شاهزاده در سپردن قلعه مدافعه می نمود . سلطان از نفاق علیخان واقف شده ، سرکار ^۱سوی سویر ازو تغیر داده ببرادر او ابابکر داد ؛ و از حلم و کرم ذاتی زیاده ازین بیعنایتی بعلیخان نکرد . شاهزاده رنتمپور را نیز مخاطب و معاتب نساخت .

چون سلطان از ولایت پیاده ، و آنحدود نیز جمعیت خاطر بهم رسانیده بجانب تهنکر نهضت فرمود ؛ و از انجا بقصبه ^۲باری رسیده آن پرگنه را از پسران مبارک خان تغیر داده بشیخ زاده مکن سپرده ، بدھولپور رفت ؛ و از دھولپور بدارالخلافه آگره آمد . و بر عادت قدیم ، فرامین باطراف و جوانب صادر نموده ، بسیاری از امرا را از سرحد طلب فرمود .

• عمر را وفای ، و ملک را بقای نیست ؛ در دینوقت سلطان را مرضی عارض شد . هر چند از روی غیرت بخود ضعف نمی آورد ، و بهمان حالت دیوان میداشت و سوار میشد ؛ اما رفته رفته ، مرض غالب گشت ؛ چنانچه لقمه و آب در گلو نمیرفت ، و راه نفس بسته شد . * بیت *

ساقیانند درین بزم بدان بیرحمی ،

که چو هنگام طرب جام مزور گیرند .

کاس عشرت ، ز گل خاک سکندر سازند ،

باده عیش ، ز خون دل سنجر گیرند .

روز یکشنبه هفتم ماه ذیقعد ، سنه ثلاث و عشرین و تسعمائة ، رخت هستی

برپست - * بیت *

سکندر شه هفت کشور نماند ، نماند کسی چون سکندر نماند .

ایام سلطنت او بست و هشت سال پنج ماه بود .

چون منافب و ملاحر سلطان سکندر در بعضی تواریخ آنقدر مذکور

ست، که پیشتری را حبل بر مبالغه، و اغراق کرده شود، آنچه بصحت اقرب بود، ایراد کرده شد. گویند سلطان سکندر بجمال ظاهری آراسته و کمال معنوی پیراسته بود. در ایام سلطنت او نهایت ارزانی شد، و امن و امان حاصل گشت. سلطان هر روز بارعام دادی و خود بداد خواجه و رسیدی، و گاه از صبح تا شام و خفتن، بمعاملات مشغولی میبود. و نماز پنج وقت را در یک مجلس ادا میکرد. در ایام سلطنت او دست تسلط زمینداران هند کوتاه شده، همه مطیع و منقاد گشته، قوی و ضعیف یکسان شده، در کارها انصاف مرعی داشتی. و بیشتر بر هوای نفس نرقتی و بغایت خدا ترس، و بر خلق مهربان بود. گویند روزیکه، با برادر خود باریکشاۀ جنگ میکرد، در وقت کارزار، قلندری پیدا شد، و دست او را گرفته گفت، ترا فتح است. سلطان دست خود بکراهیت ازو کشید. درویش گفت، فال نیکو میزنم، و ترا بفتح بشارت میدهم، از چه سبب دست کشیدی؟ در جواب گفت، که هرگاه که در میان طائفه اسلامیۀ، جنگ باشد، حکم بربک طرف نباید کرد؛ بلکه باید گفت، در آنچه خیریت اسلام است، آن شود؛ و در فتح، هر که صلاح خلق باشد از حق باید خواست.

هر سال دو بار فقرا و مستحقین ولایت خود را فرمودی، که تفصیل نوشته آوردندی، و بهر کس فراخور حال او مبلغی ششماهه گفته فرستادی، و هر که بجهت نوکری آمدی، از نسب پدران او بسیار پرسیدی، و فراخور آن پرداختی؛ و بی آنکه اسب و یراق بنظر دراید، جاگیر دادی، و گفتی که از جاگیر سامان خود نماید.

و تعصب اسلام بمرتبه داشتی، که درین باب بسرحد افراط رسانیده بود. جمیع معابد کفار را منهدم ساخته، بی نام و بینشان ساخت. در متبرۀ و انجاها که محل غسل هندوانست، سرا و بازار و مسجد و مدرسه

ساخته، مژگان گماشته بود که کسی را مجال غسل نمیدادند. و اگر هندی در شهر متوره اراده ریش یا سر تراشیدن نمودی، حجام دست بر ریش و سر او نکردي. و علانیه رسوم کفار را، مطلقاً بر انداخته. و نیزه سالار مسعود، که هر ساله میرفت، منع فرمود. و عورات را از رفتن مزارات نهی کرد. و در صغرسن که ایام شاهزادگی او بود، شنید که در تانیس حوضیست که هندوان آنجا جمع شده، غسل میکنند. از علما پرسید که برین باب حکم شرع چیست؟ گفتند، که بنحانیهای قدیم را ویران ساختن جائز نیست. و غسل کردن در حوضی که از قدیم معمول بوده است، نهی آن بر شما نیست. شاهزاده دست بخنجر کرده، قصد آن عالم نموده، گفت که طرف کفار میگیری. و آن بزرگ در جواب گفته است، که آنچه در شرع آمده است میگویم و در راست گفتن باک ندارم. شاهزاده تسکین یافت.

• القصه در جمیع بلاد خود، در مساجد مقری، و خطیب، و جاروب کش، تعیین نموده، وظیفه و ادرار مقرر ساخته بود و در هر زمستان جامه‌ها، و شالها، جهت فقرا فرستادی؛ و هر جمعه بفقرای شهر جمعگی گفته مبلغی می‌رسانید. و هر روز طعام خام و پخته چند جا در شهر، تقسیم میکردند. و یومیه، و جمعگی و دو مرتبه انعام در سالی، در کل ممالک مخصوص فقرا بود. و در ایام متبرکه، مثل رمضان، و عاشوره، و شکرانه فتوحات، و کام‌یابیها، فقرا و درویشان را خوشدل ساختی.

• بیت • اگر بایدت شوکت سروری، دل زبردستان بدست آوری.

علم را رواج شد، و امرزادها و سپاهیان نیز بکسب فضائل مشغول شدند. و مردم از مال خود، آنچه موافق شریعت ست، بفقرا و ایباب استعناق می‌رسانید.

منقولست در وقتی که سلطان بهلول در گذشت؛ و سلطان سکندر را

بجهت سلطنت طلبداشتند و او اراده رفتن نمود؛ در روزیکه از دهلي بیرون میرفت بخدمت شیخ سماء الدین، که از بزرگان وقت بود، بجهت التماس فاتحه رفت؛ و گفت ده من کتاب میزان صرف پیش شما میخوام که بخوانم، و بنیاد کرد و استاد چون خواند بدان اسعدک الله تعالی فی الدارين. سلطان گفت، باز بگوئید، و تاسه مرتبه تکرار کرده، دست آن عزیز را بوسیده، ایندها را بقال نیک گرفته روان شد. * بیت *

حدیث اهل فنا، ترجمان تقدیرست،

بود ضمیر و زبان شان شبیه لوح و قلم:

سعادت از لای در وفاق شان مضمّر،

شقاوت ابدی در نفاق شان مدغم.

از امرا و ارباب دولت، هر کس محتاج و فقیری را، وظیفه و عدد معاش مقرر فرمودی، پیش سلطان معتبر بودی، و گفتی که بنای خیری نهاده، که دران نقصان نتوانکرد.

و خبرداری نسبت باحوال رعیت و سپاهی بجای رسانید، که خصوصیات خانه مردم باورسیدی. و گاه گاه از اوقات تنهایی مردم خبر دادی؛ چنانچه مردم گمان می بردند که بسطان جن آشناست، و از مغیبات اخبار میدهد.

گویند که هر گاه لشکر بجای می فرستاد، دو فرمان هر روز بآن لشکر میرسید؛ یکی صباح رسیدی، که کوچ کرده در فلان منزل محل کنید؛ و یکی در وقت ظهر و آخر روز رسیدی، که چنان و چنین کنید؛ و این ضابطه هرگز تخلف نشدی. و اسپان داکچو کے در راه، دائم مستعد میبود. و با امرای سرحد، که فرمان صادر میشد. امرا تا دوسه گروه باستقبال میرفتند و بجهت کسی که فرمان میبرد، صفه می بستند، و او بران ایستاده میشد، و آنکس

که فرمان باو صادر می گشت، او زیر صفه، بهر دو دست فرمان گرفته، بر سر می نهاد؛ و اگر حکم بود که همانجا بخواند، آرنده حکم میرسانید و همانجا میخواندند. و اگر حکم میبود که در مسجد، بر سر منبر خوانند، چنان میکردند. و اگر مخصوص آنشخص بودی، یا خصوصیتی باو نوشته بودند، مخفی بروی خوانداندی *

و بهر روز، روز نامچه نرخ، و واقعات پرگنات، و ولایات، بعرض رسیدی. و اگر سرموی ناملانیم مشاهده شدی، فی الحال بتدارک آن پرداختی. و همه وقت، بقطع خصوصیات، و معاملات، و سرانجام ملک، و رفاهیت خلق، مشغول بودی.

و از حدت فهم و حدث او، سخنان غریب مذکور است. آنچه بصحت اقرب بود، و مبالغه و اغراق کمتر داشت بتحریر آن اقدام نموده آمد. وقتی که دو برادر از مردم گوالیار، از بیژنوی به تذگ آمده، بالشکری که بر سر ولایتی تعیین شده بود، همراه شدند؛ و در وقت غارت و تاراج، پاره زر، و چند بارچه رنگین، و دو قطعه لعل قیمتی، بدست ایشان افتاد؛ یکی ازان دو برادر گفت، که مدعی ما حاصل شد؛ دیگر چرا مذلت کشیم، بخانه میرویم، و فراغت میکنیم؛ دیگری گفت ای برادر، هرگاه در مرتبه اول، ما را امثال این غنیمتی بدست افتاده، شاید در مرتبه دیگر، بهتر ازین بدست افتد. او گفت، من خود بجای دیگر نمیروم. بس غنیمت تقسیم کنند، برادر کلان حصه خود را، نیز تسلیم او نمود، که بزن او برساند. آن کس بخانه خود آمده، همه غنائم را تسلیم زن برادر نمود الا لعل. و بعد از دو سال، که برادر او آمد، و تفحص نمود، لعل در میان نبود. برادر گفت، که لعل چه شد؟ گفت بزن تو دادم. گفت، او میگردد که بمن نرسیده. گفت، دروغ میگوید، اندک تهدید باید کرد. او

مرد، ضعیفه را در تهدید کشید. او گفت، امشب مرا مهلت ده، که صباح حاضر کنم. صباح بخانه میان بهوده، که از امرای بزرگ، و میر عدل سلطان سکندر بود، رفته احوال باز گفت. میان بهوده شوهر او را با برادرش حاضر کرده، استفسار نمود. برادر شوهرش گفت که لعل را نیز بوی داده ام. میان بهوده گفت، گواه داری؟ گفت آری. گفت چه کس است؟ گفت، دو برهنه اند. میان گفت، ایشان را حاضر کن. بقمار خانه رفت، دو قمار باز را جزوی داده، تعلیم کرد، که بچه علوان گواهی دهند؛ و ایشانرا جامهای پاکیزه پوشانیده، بدیوان آورد. چون ایشان گواهی دادند، میان بهوده بشوهر آن زن گفت، که برو، و بهر زجر که میخواهی، لعل را از نزد زن بستان. زن از آن معرکه، بیرون آمده، خود را بسر دیوان سلطان رسانیده، داد خواهی کرد. سلطان او را بخواند، و استفسار احوال نمود. زن صورت حال تقریر نمود؛ و سلطان گفت چرا پیش میان بهوده نرفتی؟ گفت رفتم، چنانچه باید پیروی نکرد. سلطان بفرمود، همه را حاضر کردند. و ایشانرا از هم جدا جدا طلبیده، پاره موم بدست هریک از شوهر زن و برادرش داد، که هیات آن لعل را سازند؛ موافق ساختند. بس گواهان را، جدا جدا طلبیده، موم داد. ایشان هر کدام هیاتی مختلف ساختند. همه را نگاهداشت. زن را طلبیده، گفت تو هم بساز، که هیات آن لعل چه بود. زن گفت، من چیز را که ندیده ام، چگونه بسازم. هر چند مبالغه نمود، زن قبول نکرد. بس میان بهوده را مخاطب ساخت؛ و بگواهان گفت، اگر راست بگوئید، شما را بجان امانست. و اگر دروغ خواهید گفت، کشته خواهید شد. ایشان صورت قضیه براستی، در میان آوردند. برادر شوهر زن را، نیز طلبیده، در معرض سیاست داشت. او هم واقعه را، از روی راستی، در میان آورد. آن ضعیفه از آن تهمت خلاص شد. و کمال فرست و عقل آن بادشاه بوضوح انجامید.

شعر فارسی، سلیس و هموار میگفت و گلرخی تخلص میکرد. شینج جمال کذبو، از مصاحبان، و همزمانان او بود و این ابیات از او بر سبیل یادگار تبخیر یافت -

* بیت *

ما را ز خاک کویت، پیراهنیست بر تن،
آن هم ز آب دیده صد چاک تا بدامن.
مرا از تیره‌های او پر از پرگشت هر پهلوی،
کنون پرواز خواهیم کرد سوی آن کمان ابرو.

می آرند که وقتی سلطان سکندر نماز کرده ورد میخواند، خواجه سرای در انجا حاضر بود. سلطان اشارت کرد، که بطلب. خواجه سرا آنرا فهمیده، بدر رفت، و بمیان بهوده گفت، که سلطان وظیفه میخواند، باشارت فرمود، که بطلب؛ من از ملاحظه نتوانستم پرسید، که کرا بطلبم، و حالا روی باز گشت ندارم، که بعدمت سلطان روم؛ و نه روی طلب دارم، که کرا همراه ببرم. میان بهوه پرسید. که روی سلطان کدام جانب بود؟ و بچه چیز نگاه میکرد؟ گفت، بطرف دروازه عمارت نو، که طیار شده. میان بهوده گفت، که گل کار و درودگر را طلبیده ببر. چون خواجه سرا، درودگر و گلکار را برد، سلطان از ادراک او اینمعنی بدیع دانسته، پرسید که از کجا معلوم کردی، که من اینها را طلبیده ام؟ گفت، میان بهوده گفت. سلطانرا بر فهم میان بهوده عقیده بیشتر شد.

نقل ست، که نوبتی سلطان سکندر، بمیان بهوده، که میر عدل، و وزیر سلطان بود، گفت از بسکه، ملیه در ملک بر رعایا واقع میشود، و موجب ویرانی رعایا ست، خاطر اشرف را، از این فکر و فتنه تمام است. و هیچ علاحی در باب برانداختن، ملیه اگر در خاطر تو رسد، بسیار خوب خواهد بود. میان بهوده بعرض رسانید. که علاج برطرف

ساختن ملبه آسانست. که یکسر جرپ را بندگان سلطان خود بگیرند، و یکی را به بنده بدهند، هرگز ملبه نخواهد شد. و الا هرکرا، بر سر خدمتی تعیین میفرمایند، تا او از سر طمع نمی گذرد، ملبه برطرف نمی شود.

ذکر سلطان ابراهیم بن سلطان سکندر بن سلطان بهلول لودی

چون سلطان سکندر، برحمت حق پیوست، باتفاق امرا و اعیان مملکت، منصب عظیم القدر، جلیل الشان سلطنت، برپسر بزرگ او، سلطان ابراهیم که بحسن فراست، و کیاست، و شجاعت، و اخلاق حمیده، مشهور و معروف بود، قرار گرفت. اما، از انجا، که اهل سپاه، بتخصیص مردم منافق واقعه طلب را، بمصلحت نظام مهام خود، و رونق و رواج نوکری، و سپاهیگری، و گرمی هنگام خدمت و حشم همگی تدبیر و مساعی مصروف آنست، که در ملک فرمانروائی، و بر تخت حکم آرائی مستقل، در نهایت تسلط و غایت استیلا نباشد؛ بنای علیه، قرار دادند، که سلطان ابراهیم بر تخت دهلی نشسته، تا سرحد ولایت جونپور فرمان گذار باشد، و بر مسند سلطنت جونپور، شاهزاده جلال خان جلوس نموده، بر ممالک آنطرف فرمانروائی نماید. اما ندانستند، که بادشاهی بشرکت بر نیاید، و در یک نیام دو شمشیر نگنجد.

• بیت •
دو جان هرگز، بیک پیکر نگنجد. دو فرمانده، بیک کشور نگنجد.

القصة. شاهزاده جلال خان، بامرا و جاگیردار پرگنات جونپور، متوجه آنصوب گشت. و بر مسند سلطنت آن ممالک استقلال یافته، فتح خان، بن اعظم همایون شروانی را، وکیل و پیشوای خود ساخت.

و درینوقت، خانجهان لوحانی، ازراپری، بملازمیت سلطان ابراهیم آمده، زبان طعن و ملامت بروزرا، و کلا کشود، که امر حکومت و سلطنت را، مشترک داشتن، خطای عظیم، و سهوی جسیم است. و قبول این معنی از عقل دور نمود. عاقبت، ارکان دولت در تلافی آن کوشیده، مصلحت دیدند، که چون هنوز شاهزاده جلال خان را چندان استقلال و استقامتی حاصل نشده، بدهلی باید طلبید. و بجهت طلب شاهزاده، هیبت خان گرگ انداز را فرستادند. و فرمان مشتمل بعاطفت، و مکرمت صادر شد. که مصلحتی درمیانست؛ باید که جریده برسم ایلغار، خود را برساند. چون هیبت خان بملازمیت شاهزاده رسید، هرچند اقسام فریب، و ملایمت، و چاپلوسی بجا آورد، شاهزاده را، مظنه غدر و مکر ایشان، غالبتر شده، بر معارفت راضی نگشت، و جوابهای ملایم پیش آورده، بلطائف الحیل گذرانید. این معنی را هیبت خان بسطآن عرض داشت نمود. سلطان شیم زاده محمد، پسر شیم سعید فرملی، و ملک اسمعیل پسر ملک علاء الدین جلوانی، و قاضی محمد الدین حجاب را، بطلب شاهزاده فرستاد. افسوس ایشان نیز در نگرفت؛ و شاهزاده بمراجعت اقدام ننمود. بعد ازان، بمشورت دانایان، و فیلسوفان وقت، بامرا و احکام آنکدود، فرامین صادر شد. و بهر کدام مضمونی، و عنایتی علحده، و رمزی و اشارتی جدا فراخور رتبه و حالت و نسبت او، قلمی یافت. خلاصه مضمون آنکه، از اطاعت و موافقت شاهزاده جلال خان احتراز و اجتناب نمایند؛ و بحضور او نروند؛ و اختیار خدمت و ملازمیت او نکنند. بعضی امرا، صاحب جمعیت، که هران طرف بودند، و سی و چهل هزار نوکر داشتند، مثل دریا خان لوحانی، حاکم ولایت بهار، و نصیر خان حاکم غازی پور، و شیخزاده محمد فرملی، ضابط اوده و لکنو و غیرهم، بهر کدام،

یک کس معتبر محرم خود را، با خلعت خاص، و اسپ، و دیگر نوازشات فرستاد. و چون این فرامین بآنجماعت رسید، همه از اطاعت شاهزاده عدول ورزیده، راه مخالفت پیش گرفتند.

در بفرقت، سلطان تختی مرصع مکمل، بجواهر نفیسه آراسته، بدیوانخانه نصب نمود. و روز جمعه، پانزدهم ماه ذی الحجه، سنه ثلث و عشرين تسعمائة، بران تخت جلوس نمود. و مجلس عالی، منعقد گردانید؛ و خلایق را بار عام داده، بملازمان دوگاه، و اعیان دولت و سایر سپاهیان، بقدر رتبه و منزلت هریک، خلعت و کمر مشیر، و کمر خنجر، و اسپ، و فیل، و منصب، و خطاب، و جاگیر مرحمت فرمودند. * بیت *

اگر بایدت دولت و عز و ناز، باحسان، دل دوستان سید ساز.
ازان یافت گوس بر خصم دست، که چون رستمی داشت فرمان پرست.
سپه را باحسان قوی کن بجنگ، که از جنگ مرد افکن افند پلنگ.
و مجدداً حلقه عبودیت در گوش ایشان افکند. و بتازگی همه را ممنون و مرحوم عنایت و احسان خود گردانید؛ و خلص عام را، از خود راضی و خشنود ساخت. و بر فقرا، و مساکین، ابواب خیرات برکشاده، مدد معاش و وظیفه و ادرار ائیمه را زیاده کرد. و بگوشه نشینان، و متوکلان، فتوحات و ندور فرستاد. و امور سروری و جهاندارای را، رونق تازه بخشید. و کار ملک، از سر استقامت گرفت.

و چون شاهزاده جلال خان، اینکار و بار معاینه کرد. و مخالفت امرا آن ممالک عین الیقین او شد، برگشته بکالپی آمد؛ و دانست که با سلطان ابراهیم او را جای مدارا و زمانه سازی نموده، بر علانیه طریق مخالفت پیش گرفت؛ و بمشورت جمعی، که با او اتفاق داشتند، از

ولایت جونپور قطع نظر کرده، در کالپی استقامت ورزیده، خطبه و سکه بنام خود کرده، مخاطب بسطان جلال الدین شده و بنگاه داشتن نوکر و سپاهی، و سرانجام حشم و توپخانه و تسلی راجها و زمینداران، پوگنات نواحی پرداخته، قوت و مکنت پیدا کرد. و بر سر اعظم همایون سروانی، که با لشکرو گران، قلعه کالنجرا را محاصره داشت، متوجه شده، کسان نزد او فرستاده، پیغام نمود که تو بجای پدر و عم منی، و خود میدانی، که از من تقصیری نرفته، و نقض عهد از جانب سلطان ابراهیم شده. قلیلی از ملک و مال، که بطریق ارث، بمن تجویز نموده بود، بران هم چشم دوخته، و پیوند موافقت بریده، صلح رحم را از میان برداشته. شما را باید، که جانب حق از دست ندهید، و اعانت مظلوم نمائید. چون در اصل، اعظم همایون را، با سلطان ابراهیم سوء مزاج بود، و ضعیف مالی و شکستگی و ملایمت سلطان جلال الدین تاثیر کرده بود، و مع هذا، در خود، تاب مقاومت و محاربه با شاهزاده ندید، دست از قلعه کالنجرا باز داشته، بخندمت سلطان جلال الدین شتافت، و بعد از وثوق عهد و پیمان، قرار دادند، که اول ولایت جونپور، و آنحدود را، بتصرف باید در آورد، و بعد از آن فکر دیگر باید کرد. و باین قرار داد، کوچ بر کوچ، بر سر سعید خان پسر مبارک خان لودی، که ضابطه اوده بود، رفتند و او تاب نیارده، خود را بلکهنو کشید، و حقیقت حال را بسطان ابراهیم عرض داشت نمود.

سلطان ابراهیم اراده نمود، که با لشکر انتخابی، دفع و رفع آن فتنه کند. درینوقت بمشورت دولتمخواهان، چندی از برادران کم مقید بودند، مثل شاهزاده اسمعیل خان و حسین خان، و محمود خان، و شاهزاده شیخ دولتخانرا فرمود، که در قلعه هانسی برده، بمحافظت نگاهدارد،

و بجهت خدمت هریک، دو حرم نیز مقرر داشته، از ماکول، و ملبوس، و سائر مایحتاج، مقرر ساخت. روز پنجشنبه، بست و چهارم شهر ذی الحجه سنه ثلث و عشرون و تسعمائة، رایات سلطانی، متوجه شرق گشت؛ و کوچ بر کوچ، بقصبه بهونگار نون رسید. از انجا عزم قنوج واقع شد. در اثناء راه خبر رسید، که اعظم همایون، با پسر رشید خود، فتح خان، از شاهزاده جلال خان روی گردانیده، عازم ملازمتست. ازین نوید سلطانرا، بغایت قوت دل حاصل شد. چون اعظم همایون نزدیک رسید، سلطان ابراهیم، اکثر امرا را باستقبال او فرستاد؛ و او را بنوازشات خسروانه، سر بلند گردانید.

دریوقت مانچند زمین دار جر تولی، از توابع پرگنه کول، که از مواس مشهورست، با عمر پسر سکندر سور جنگ کرده، او را بشهادت رسانید. و ملک قاسم، حاکم سنبل، بر سر او آمده، فتح کرده، آن مفسد را، بقتل آورد. و آن فتنه ناگهانی را تسکین داده، در قنوج که محل نزول لشکر سلطان بود، بملازمت رسید، و اکثر امرا و جاگیر داران جونپور، مثل سعید خان، و شیخ زاده محمد فرملی، و غیرهما، بخدمت آمد، داخل دولتخوهان شدند. دریوقت اعظم همایون سرورانی، و اعظم همایون لودی، و نصیر خان نوخانی، و غیرهم را، با لشکر بسیار، و فیلان ازدها پیکر، بر سر شاهزاده جلال خان تعیین فرمود. درینمحل، شاهزاده جلال خان، در کالپی بود. پیش ازآنکه، این امرا بدانجا رسند، نعمت خاتون، و اتباع قطب خان لودی، و عماد الملک و ملک بدر الدین و متعلقان خود را، با جمعی، در کالپی گذاشته، خود با سی هزار سوار، و چند حلقه فیل، بدار السلطنت آگره متوجه شد. و لشکر سلطان ابراهیم رفته کالپی را محاصره نموده، چند روز، بمجادله و محاربه توپ و تفنگ گذشت. آخر الامر، اهل

قلعه عاجز آمدند، و قلعه کالپی مستخر انجماءه شد. شهر را غارت کردند، و غنیمت بسیار بدست لشکریان افتاد.

سلطان بجهت محافظت آگره، ملک آدم را، با لشکری آراسته، بسرعت هر چه تمامتر، فرستاد. شاهزاده جلال خان بحوالی آگره رسید، بانتهای کالپی خواست، که آگره را بغارت دهد. مقارن اینحال، ملک آدم خود را با آگره رسانید. و جلال خانرا، بحرف و حکایت شیرون، که موافق مزاج بود، ملائم ساخته، از تاراج آگره معطل داشت. تا از پی او، ملک اسمعیل پسر علاء الدین جلوانی، و کبیر خان لودی، و بهادر خان لودی و چندی از امرای دیگر، با لشکر بسیار رسیدند. و ملک آدم را قوت تمام حاصل شد. بعد ازان، بجلال خان پیغام کرد، که از هوا و هوس باطل باز آمده، چتر، و آفتابگیر، و نوبت، و نقاره، و دیگر علامات، و عمارات بادشاهی برطرف سازد، و بطریق امرا سلوک نماید. تا تقصیر او را، از سلطان درخواست نمایند. و سرکار کالپی، بدستور سابق در جاگیر او باشد. جلال خان برین شرایط راضی شده، امارات بادشاهی برطرف ساخت. * بیت *

تکیه بر جای بزرگان نتوان زد بگزاف،
مگر اسباب بزرگی همه آماده کنی.

و ملک آدم، چتر و آفتابگیر و نقاره خانه او را گرفته، بملازمت سلطان، که از قنوج برگشته باماره رسیده بود، فرستاد و آن اسباب را، بنظر در آورده، کیفیت حال عرضداشت نمود. سلطان قبول این صلح فرموده، بدفع جلال خان متوجه شد. شاهزاده از استماع اینخبر، برآچه گوالیار پناه برد. و سلطان در آگره اقامت فرمود. و امیر سلطنت، و بادشاهی، که بعد از فوت سلطان سکندر، تزلزل یافته بود، استعجاب پذیرفت. و امراء مخالفت توبه باز گشت نموده، از راه اخلاص در آمدند. بعد ازان، هیبت خان

گرگ انداز، و کریمداد، توف و دولت خان اندر را، بحراست و محافظت دهلی فرستاده؛ شیخزاده منجهو را بمحافظت و حراست قلعه چندیری، و پیشوای شاهزاده محمد خان، نواسه سلطان ناصرالدین مالوی، تعیین فرمود.

بعد از مرور ایام، خاطر سلطان از میان بهوده، که از اعظم امرا، و وزیر سکندری بود، منحرف گشت. میان بهوده باعتماد سابقه خدمت، از استرفای خاطر سلطان، غفلت نمودن گرفت، کار بجای رسید، که او را مقید ساخته، و زنجیر کرده، بمالک آدم سپردند. و پسر او را رعایت کرده، امتیاز بخشیده، بجای پدر نصب کردند. میان بهوده همدران زندان، ودیعت حیات سپرد.

درینوقت، بخاطر سلطان رسید، که چون سلطان سکندر همیشه قصد تسخیر گوالیار، و بافی قلاع و بلاد آن نواحی داشت، و بارها لشکر کشی نمود، و مراد حاصل نشد؛ اگر اقبال رهنمائی و دولت پیشوائی فرماید، بعزم ملوکانه، فتح حصار گوالیار و سائر ولایت منعلقه آن نماید. بنابر آن، اعظم همایون سرانی، حکم ولایت کرّه را، با سی هزار سوار، و سیصد خنجر فیل، بتسخیر گوالیار فرستاد. و چون اعظم همایون بنواحی گوالیار رسید، شاهزاده جلال خان از انجا برآمده، بجانب مالوه پیش سلطان محمود رفت. درینوقت، بهیکنخان پسر عالم خان لودی، و جلال خان لودی، و سلیمان فرملی، و بهادر خان لوحانی، و بهادر خان سروانی، و اسمعیل پسر ملک فیروز اغوان، و خضر خان لوحانی، و خضر خان برادر بهیکن خان لودی، و خانجهانرا با لشکر عظیم، و چند حلقه فیل، بکومک اعظم همایون، و محاصره گوالیار و تسخیر آن ناحیت تعیین فرمود. اتفاقاً، دران اوان، راجه مان والی گوالیار که بشجاعت، و سخاوت، از امثال، و اقوان ممتاز

بود؛ و سالها، با سلاطین دهلی، مقاومت نموده، فوت کرده بودند و خلف صدق او، رای بکرماجیت، قائم مقام پدر شده، در استحکام قلعه مبالغه داشت. امرای سلطان ابراهیم، حسب الامر سلطان، دولتخانه سلطانی را، برپا کرده، هر روز آنجا جمع می شدند. و بهمات و معاملات می پرداختند. و در محاصره قلعه سعی و جهد می نمودند. اتفاقاً، در زیر قلعه راجه مان عمارت عالی ساخته، بر دور آن قلعه متین پرداخته، استحکام داده، مسمی با دلاور گردانیده بود. بعد از مدتی، اهل لشکر سلطان نقبها کنده، و از داروی تغذگ پر ساخته، آتش دادند. و دیوار قلعه را ریخته در آمدند، و آرمز را فتح کردند. درانجا، ستوری روئین یافتند، که سالها هذود پستش آن می نمودند. حسب الحکم سلطان آن ستور روئین را بدلهی برده، بر دروازه بغداد نصب کردند. تا ایام دولت حضرت خلیفه الهی، آن پل بر دروازه دهلی بود. مولف تاریخ آنرا دیده است.

القصة، دران ایام، سلطان ابراهیم را، بر امرای قدیم سکندری بی اعتمادی بهمرسیده؛ اکثر خوانین بزرگ را، مقید و محبوس گردانید. همدین وقت، شاهزاده جلال خان، که از گوالیار پیش سلطان محمود مالوی رفته بود، سلوک او بر نیامد؛ و از پیش سلطان محمود فرار نموده، بولایت کوه کنگه رفت؛ و آنجا بدست جماعت کوندان گرفتار شد؛ و او را مقید ساخته بسطان ابراهیم فرستادند. سلطان او را بقلعه هانسی روان ساخت؛ در راه بشهادت رسانید.

• بیت •

شریبت سلطنت، و جلا، چنان شیرین است،
که شهان از پی آن خون برادر ریزند
خون آزاده دلاور را، از پی ملک مریزه
که ترا نیزه همی بر جرعه بساغر ریزند.

بعد از چند گاه، بحسب الامر سلطان اعظم همایون سروانی، و فتح خان پسر او، که محاصره گوالیار داشتند، و تسخیر قلعه را نزدیک رسانیده بودند، بدارالسلطنه آگره حاضر شدند.^۹ و سلطان ایشانرا، مقید و محبوس ساخت. ازین ممر اسلامخان، پسر اعظم همایون در کره سر به بغی بر آورده، اموال و حشم پدر خود را متصرف شد. و احمد خانرا، که بشق‌دارنی آنجا تعیین شده بود، دخل نداده، بنیاد لشکر گرفتن و جمعیت نمودن دهاد. و احمد خان باو جنگ کرده، شکست یافت. و سلطان ابراهیم، از شنیدن این خبر، در مقام تدارک شده، میخواست لشکر فرستد، که بیک ناگاه، اعظم همایون، و سعید خان لودی، که از امرای کبار بودند، از لشکر او فرار نموده بولایت لکهنو، که جاگیر ایشان بود رفتند. و باسلام خان مراسلات ارسال نموده، در طغیان فتنه و فساد کوشیدند. سلطان ابراهیم احمد خان، و برادر اعظم همایون لودی، و پسران حسین فرملی، و مجلس عالی شیخزاده محمود فرملی و علی خان خانخاندان فرملی و مجلس عالی بهکهاری فرملی، و دلاور خان پسر احمد خان، و سارنگ خان، و قطب خان پسر غازیخان تلونی و بهیکن خان لوحانی، و سکندر پسر آدم کاکر و غیر ذلک را با لشکر انبوه، بر سر آنجماعه تعیین فرمود. چون بنواحی قصبه بانگر- منو قریب قنوج رسیدند، ابدال خان خاصه خپل اعظم همایون لودی با پنج هزار سوار و چند زنجیر فیل ناگاه از کمین بر آمده، خود را بلشکر ایشان زد، و خیلی مردم را کشته و زخمی ساخته، لشکر ایشان را برهم زده، بدر رفت.

چون این خبر بسلطان رسید، اعتراض بسیار بامرا نوشت، و حکم فرستاد، مادامی که آنولایت را از دست اهل بغی بیرون نیارند از زمره مطرودان و مردودان خواهند بود. بجهت احتیاط جمعی دیگر، از امرا

و خوانین را، با لشکر بیشمار، بکرمک ایشان تعین نمود. و در جانب اهل بغی نیز قریب چهل هزار سوار مسلح و پانصد زنجیر فیل جمع شده بود. چون طرفین قریب شدند، و نزدیک شد که محاربه واقع شود، شیخ راجو بخاری؛ که مقتدای آن عهد بود، در میان آمده مفع طرفین نموده، اهل بغی را بنصائح بلند، و مواعظ ارجمند، هدایت فرمود. آنجماعت بعد از عذر بسیار التماس نمودند، که اگر سلطان اعظم همایون سروانی را خلاص فرمایند، دست از ولایت سلطان، و مخالفت باز داشته، بملک بادشاه دیگر برویم، چون این خبر بسلطان رسید، پسندیده نیفتاد، و بدریا خان لوحانی، حاکم بهار، و نصیر خان لوحانی، و شیخ زاده محمد فرملی، حکم فرستاد، که ایشان نیز از انجانب، بر سر باغیان آمده، آن فتنه را تسکین دهند.

و چون لشکر از آنطرف آمد، اهل بغی از غروری که داشتند، اندیشه قوت طالع سلطانی، و غلبه لشکر بادشاهی نکرده، بجنگ پیش آمدند، و صفها آراسته عساکر طرفین، و افواج جانبین باهم در آویختند، و خونریزی کردند؛ که از مشاهده آن، چشم روزگار خیره و تیره گشت. آخر الامر چون شیوه بغی و نمک حرامی بر اهل آن شوم است، و هرگز میمنت ندارد، اسلام خان باغی کشته شد، و سعید خان لودی بدست لشکریان دریا خان لوحانی، اسیر گشت؛ و آن فتنه فرو نشست؛ و مال و ملک ایشان تمام در تصرف سلطان ابراهیم در آمد.

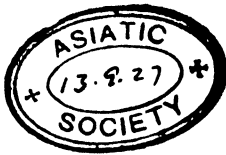
مکن چون ابر تو کافر نعمتی با منعم و مکرم،
که یابد نعمت از بحر و زند بر سینه پیکانش؛
چو دریا تا توانی، حق گذاری رسم و عادت کن،
که بدهد ابر را بحری، بی یقطره بارانش.

سلطان ازین خبر کامرانپها دریافت، آخر الامر، چون کینه امرا از دل او بر نیامده بود، و انجرف مزاج او با امرا، و مخالفت ظاهری، و باطنی امرا، با سلطان از حد گذشته بسیاری از امرا و ملوک مثل میان بهوه، و اعظم همایون شروانی، که امیر الامرا بود، در قید و حبس سلطانی وفات یافتند، و دریا خان لوحانی حاکم بهار، و خانجهان لودی، و میان حسین فرملی، و غیر ذلک از خوف و هراسی که بر ایشان مستولی شده بود، سر از اطاعت سلطان بر تافته، لوی مخالفت برافراختند. اتفاقاً، درینوقت میان حسین فرملی، در خطه چندیری بشارت سلطان، بدست شیخ زادعلی اوباش آنجا، کشته شد. و اینمعنی بیشتر باعث ثنفر امراء از سلطان گردید.

بعد از چندگاه، دریا خان فوحانی فوت شد، و پسر او بهادر خان، از سلطان برگشته و یکرویه شده بجای پدر نشست، و امراء که از سلطان برگشته شده بودند با و متفق شده، در حدود بهار قریب یک لک سوار جمعیت کرده، تا ولایت سبیل متصرف شد. و خود را سلطان محمد خطاب داده، سکه و خطبه بنام خود کرد. درینوقت، نصیر خان لوحانی، حاکم غازیپور، از افواج سلطان هزیمت یافته، پیش او رفت. و چند ماه در ولایت بهار و مضافات، خطبه بهادر خان خواندند. درینمدت، بانواج سلطان جنگها کرده، مقاومت نمود.

اتفاقاً پسر دولت خان لودی از لاهور بملازمت سلطان آمد. و از سلطان متوهم شده، گریخته پیش پدر رفت. و چون دولتخان بر هیچ وجه، از قهر و سیاست سلطان خلاصی خود ندید، بکابل رفته، پناه بحضرت فردوس مکانی بابر بادشاه برده، حضرت بادشاه را بر سر هندوستان آورد. و در لثناء راه دولت خان فوت شد. و در جانب بهار، سلطان محمد نیز

وفات یافت. باوجودیکه، اسباب تسخیر هندوستان، و مصالح تدبیر آن، بکلی
مرتفع شده بود، حضرت بادشاه توکل بمحض تائیدات الهی نموده، در
حوالی پانی پت با سلطان ابراهیم مصافحه نمودند. و هزیمت بر لشکر
سلطان ابراهیم افتاد. و سلطان با جمعی از امرا در میدان کارزار کشته شد.
و سلطنت هندوستان، از سلسله افغانان لودی، باین دودمان سعادت نشان،
انتقال یافت. سلطنت او هفت سال و چند ماه بود.

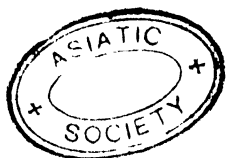


* جلد اول تمام شد *

Printed by P. Knight, Baptist Mission Press, Calcutta.

THE TABAQĀT-I-AKBARĪ
OF
KHWĀJAH NIZĀMUDDĪN AHMAD

(A HISTORY OF INDIA FROM THE EARLY MUṢALMĀN
INVASIONS TO THE THIRTY-SIXTH YEAR OF
THE REIGN OF AKBAR)



VOLUME I

EDITED BY

B. DE. M.A., I.C.S. (Retired).



PRINTED AT THE BAPTIST MISSION PRESS.
PUBLISHED BY THE ASIATIC SOCIETY OF BENGAL

CALCUTTA

1927.

BIBLIOTHECA INDICA

WORK No. 223.

THE ṬABAQAT-I-AKBARĪ
PERSIAN TEXT.

